

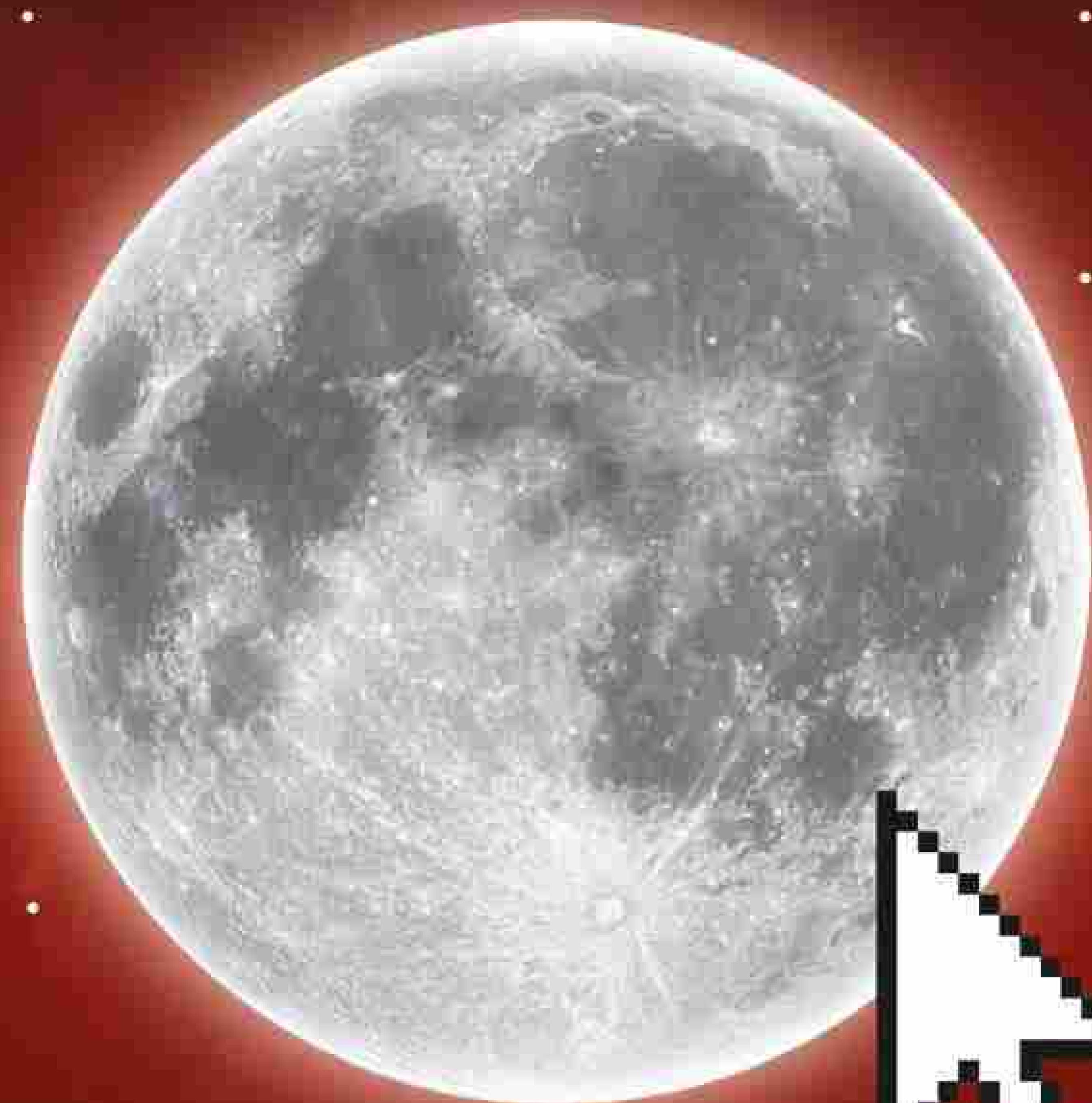
شماره ۳۸۴۵
چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



ارشا اقدسی
بدلکاری شغل نیست!

درس صد ساله را یک شبه آموختم
زندگی بر اساس حساب و کتاب

من افسرده‌ام، چه کنم؟
روزی که مثل نور سبک شدم



اینترنت بانک ملت، ماه شد

مهاجرت به سامانه زیبا و کامل بانکداری اینترنتی



www.bankmellat.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

سالروز ولادت کریمه اهل بیت، حضرت معصومه(س) و روز گرامیداشت دختران فرخنده باد

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

روزهای بیرون آمدن غول از چراغ

پنج شنبه و جمعه این هفته کنکور سراسری در کشور برگزار می‌شود. بسیاری از خانواده‌های ایرانی از ماهها قبل برای این روز برنامه ریزی کرده‌اند. سرنوشت بسیاری از جوانان درست یا غلط به همین یکی دو روز گره خورده است.

قبل از آنکه وارد بحث شوم برای همه آنان که دو روز سخت را پیش رو دارند آرزوی توفیق می کنم و نیز از خانواده‌ها می‌خواهم که به جوانانشان کمک بکنند و به آنها روحیه بدهند و آنها را از این امتحان نترسانند. بخصوص در این یکی دو روز آخر ایجاد محیط فرح بخش و آرام و بدون استرس به موفقیت فرزندانشان کمک خواهد کرد. اما همانطور که می‌دانیم چه بخواهیم و چه نخواهیم بسیاری سرنوشتشان را در گرو این آزمون می‌بینند هنوز رقابت سختی برای قبولی در بهترین دانشگاههای کشور در کنکور برقرار است. با وجود همه انتقادها و گلایه‌ها اما همچنان این روش منسوخ شده و قدیمی روح وروان جوانان جامعه را چون خوره می‌خورد. شیوه برگزاری همچنان مثل گذشته است. سوالهای چهار گزینه‌ای، زمان محدود و هنر تست زنی... این شیوه صدها بار مورد نقد قرار گرفته و درباره آن سخن رفته است. تا به حال دو بار نمایندگان مجلس شورای اسلامی حذف آن را در یک فاصله زمانی مشخص مورد تصویب قرار دادند اما ظاهرا کسی مرد میدان مقابله با آن نیست. در سالهای گذشته وزرای آموزش و پرورش و علوم اقداماتی در این باره صورت داده‌اند و از جمله وزیر علوم از پذیرش بدون کنکور بسیاری از رشته‌ها سخن گفت و با توجه به کاهش داوطلبان و نیز افزایش کمّی قابل توجه ظرفیت دانشگاهها بسیاری از رشته‌ها حتی بدون کنکور هم دانشجو می‌پذیرند اما همه می‌دانیم که همه این اتفاقات نتوانسته مشکل را حل کند چرا که رشته‌های خوب و دانشگاه‌های خوب همچنان متقاضیان فراوانی دارد و تقریبا همه دانشجویان سال آخر ناگزیر به شرکت در کنکور هستند چرا که می‌خواهند شانس خود را برای ورود به یکی از دانشگاههای معتبر و نیز یک رشته خوب امتحان کنند. لذا فرق چندانی با گذشته شاهد نیستیم. همچنان کنکور چون یک غول و یک سد بزرگ در برابر جوانان ایستاده است. اما همه می‌دانیم که این روش چقدر ظالمانه و ناعادلانه است. بیشتر آنان که هنر تست زنی را یاد گرفته‌اند و یا با هزینه‌های کلان در مورد روش تست زدن در کلاسها و مدارس خصوصی گران آموزش دیده‌اند می‌توانند در این آزمون به موفقیت دست پیدا کنند. هنوز مافیای کنکور و کلاسها و مراکز کمک آموزشی و مافیای کتابهای کمک آموزشی قدرت بالایی دارند و ورودی‌های بهترین دانشگاههای کشور را تعیین می کنند. هنوز این سیستم استعدادکُش برقرار است وهنوز فکر عاجلی برای رهایی از این وضعیت صورت نگرفته است. و عجیب است کشوری با این همه استعداد و با این همه دانشگاهی و پژوهشگر چرا هنوز نتوانسته چنین معضلی را حل کند وبرایش راه چاره‌ای بیابد! اگر جوان در همین روز بیمار شده باشد و یا گرفتار حادثه‌ای و یا آسیب روحی دیده باشد و یا هر اتفاق دیگری تمام فرصت بی‌بدیل خود را برای طراحی آینده و حضور در یک دانشگاه معتبر از دست خواهد داد. این فرد می‌تواند یک نخبه باشد و یا در تمام دوران تحصیل بهترین نمرات را گرفته باشد، اما به یکباره تمام آن از دست می‌رود. این شیوه برگزاری که مبتنی بر آگاهی و علم ودانش نیست و مبتنی بر تکنیک تست زنی وسرعت عمل است بیشترین خیانت را در حق جوانان ما روا داشته و می‌دارد. امیدها و استعدادها می‌سوزاند و تقریبا هیچ نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد جز سرخوردگی و انفعال اما همچنان هست و همچنان گروههایی از این روش سودهایی کلان می‌برند و از این آب کثیف ماهیهای درشت برمی‌دارند. برای آنکه دریابیم نظام آموزشی ما و اصولا نظام ارزشی ما به کدام سمت می‌رود؟ بد نیست تنها به داوطلبان رشته علوم تجربی نگاهی بیندازیم که بیش از ۵۰ درصد داوطلبان را تشکیل می‌دهد و علت آن هم چیزی نیست جز سودای دکتر شدن و به ثروت ورفاه و منزلت رسیدن. در حالیکه می‌دانیم درصد کمی از آنها می‌توانند بر روی صندلی یک دانشکده پزشکی خوب بنشینند. در این باره سخن فراوان است که آن را برای فرصتهای بعدی می گذاریم و به عنوان کلام آخر برای همه خوانندگان عزیزی که در آستانه کنکور هستند و یا فرزندی را در این آستانه دارند آرزوی موفقیت داریم.

ریش تراش دوال

وقتی به سربازی می‌رفتم چون فرزند اول بودم. پدرم که بضاعت چندانی هم نداشت ریش تراش برقی دوال (ساخت آلمان) برایم خرید زمان سربازی چون برق و باد می گذشت... اما از نظر سرباز هر روزش چون ماه سپری می‌شد. هر شب شمارش روزهای پایان سربازی در ذهن یادداشت می‌شود. در این زمان یک روز در میان فردی که چون من به انجام سربازی مشغول بود می‌آمد و با اجازه از ریش تراش استفاده می کرد این روش تا پایان دوره در شیراز ادامه داشت. تا اینکه همگی در اتوبوسی به طرف تهران آمدیم. در قم با بچه‌ها برای خرید سوهان پیاده شدیم وقتی خواستم سوهان را در ساک بگذارم در ساک باز بود و ریش تراش یادگار پدر در جایش نبود. وقتی موضوع را به آهستگی با راننده در میان گذاشتم گفت تمام ساکها را می گردم و پیدا خواهم کرد. با خود فکر کردم تمام بچه‌ها دوستان و همدوره من هستند. اگر در ساکی پیدا شود. افسردگی و شرمساری جایگزین نشاط و شادی می گردد. اجازه ندادم و با خود گفتم بعدا خواهد فهمید که جواب خوبی بدی نیست.

برای زندگی سالم باید به حقیقت عشق بورزیم.

سیدکمال سیدمحمود ـ تهران

واقعا مسئولین به فکر مردم هستند؟!

سوالی که از مسئولین محترم داریم اینکه واقعا فکر می کنند مردم از وضع به وجود آمده در کشور راضی هستند؟چرا وبه چه علت رسانه‌ها را فیلتر کرده اند؟بنده کلی هزینه کرده‌ام که از کانالی در تلگرام زبان بخوانم ولی با کمال تاسف لطف دولت شامل حال ما شده که به دروس دست پیدا نکنیم،چرا؟نکند از بابت مردم تحت فشار احساس نگرانی می کنند؟! چرا یک رفراندوم نمی گیرند تا رای مردم مشخص شود؟چقدر دروغ؟تا کی؟خود من الان سه هفته است که آبگرمکن منزلم خراب شده ولی با کمال تاسف فقط صد هزار تومان و شاید کمتر هزینه دارد، همین را ندارم که تعمیر کنم از اول سال فقط فروردین ماه را حقوق گرفته‌ام با یک پسر دانشجو دختر دبیرستانی، دادمان را به کجا ببریم؟

برزو،محمود از بهارستان جاده ساوه

خسته شدیم از وعده‌های سر خرمن

در شماره قبل مطلبی تحت عنوان گرانی مجله مرقوم فرموده بودید که اینجانب و تمام خوانندگان واقعی و قدیمی هرچه قدر هم گران باشد انشاالله خواهیم خواند حتی اگر باشد از نان شب بزنیم و مجله بخریم همچنانکه بیش از چهل سال هست که می‌خوانیم.

اما ما آدمهای معمولی و ساده با درآمد کم و زندگی ساده از خداوند می‌ترسیم و از دروغ گفتن هراس داریم که در قرآن کریم دروغگویی گناه بزرگی است ولی آنهایی که هر روز با قرآن و مسجد ومنبر سرو کار دارند و به نام اسلامی را یدک می کشند چگونه به خودشان اجازه می‌دهند دروغ بگویند و ملت مظلوم را گول بزنند.

۶ماه به عید مانده وعده وعید سر خرمن می‌دهند و آخر حتی گفته خودشان را عملی نمی کنند. آیا اینها بی‌خبر از احکام الهی هستند؟

از خدا و اسلام و قرآن خجالت نمی کشند؟

محمد صادق صادقی ـ آمل

ما جلوه ای از خلقت زیبای خداییم

در مسجد و در کعبه به دنبال خداییم
از حس خدا در دلمان دور و جداییم
هم مسجدو هم کعبه وهم قبله بهانه است...!!
دقت بکنی نور خدا داخل خانه است
در مسجد و در کعبه به دنبال چه هستی؟
اول تو ببین قلب کسی را نشکستی؟
اینگونه چرا در پی اثبات خداییم؟
همسایه ی ما گشنه و ما سیر بخوابیم
در خلقت ما راز و معمای خدا چیست؟
انسان خودش آیینه یک کعبه مگر نیست؟
برخیز و کمی کعبه ی آمال خودت باش
چنگی به نقابت بزن و مال خودت باش
شاید که بتی در وسط ذهن من و توست
باید بت خود، با نم باران خدا شست
گویی که خدا در بدن و در تنمان هست
نزدیکتر از خون و رگ گردنمان هست
در پیله ی پروانه مگر دست خدا نیست؟
پیدایش پروانه بگو معجزه کیست؟
باید که در آیینه کمی هم به خود آییم
ما جلوه ای از خلقت زیبای خداییم
هر کس که دلش آینه شد فاقد لکه
در قلب خودش کرده بنا کعبه و مکه..

عبدالامیر اسدالله زاده شوشتر

یک توضیح لازم: همکارمان آقای مصطفی گلیاری طی پیامی اظهار داشته‌اند که این هفته به دلیل کسالت و بیماری قادر به نوشتن و تحویل مطالب مربوط به خود نبوده و تنها با زحمت مطلب «طنز مجازی» را آماده کرده و بدین وسیله از خوانندگان مجله از این بابت عذرخواهی کرده‌اند. ما نیز ضمن عذرخواهی از خوانندگان عزیز و علاقه‌مندان صفحات مربوطه، برای ایشان آرزوی سلامت داریم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **حسین مستعلی زاده ـ بردسیر**

حق با شماست. باید ریشه دزدی و سواستفاده و رانت را از بین برد. با محاکمه چند نفر و چند مورد برخورد قاعدتاً مبارزه بافساد ریشه کن نمی‌شود بلکه باید زمینه‌های پیدایش این مفاسد را شناسایی و آسیب شناسی کرد و سپس به مقابله با آن پرداخت. به هر حال مطلب شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ام.

❁ **ساسان پورفلاح**

اصولا کارهای خیر و ایجاد خیریّه کار بسیار پسندیده ای است. نمی گویم که در این راه اصولا فساد راهی پیدا نمی کند اما در اکثر موارد کسانی که کار خیر می کنند و یا خیریّه به راه می اندازند اهل سوءاستفاده و فساد نیستند گرچه معتقدم نظارت باید وجود داشته باشد اما باید همگان را به نیکوکاری تشویق کنیم.

❁ **محمدابراهیم ادیب فر**

نامه شما فرهنگی محترم به دستم رسید. مطلب شما را در نوبت چاپ قرار داده‌ام چرا که به نکته خوبی هم اشاره کرده بودید که توجه به آن ضرورت دارد.

❁ **محمدعلی قره گوزلو-شهرری**

با توجه به هزینه های پستی شما می توانید از شیوه های دیگر از جمله فضای مجازی برای ایجاد ارتباط با مجله هم استفاده کنید که به زحمت نیفتید.در هر حال از همکاری خوب شما خواننده قدیمی مجله سپاسگزارم.

❁ **یاسر نقشواریان جهرمی**

از لطف شما خواننده ارجمند و همراهی و حسن درکی که نشان داده‌اید بسیار سپاسگزارم. پیشنهاد خوبی است منتها در حال حاضر ما تنها صفحات جلد را برای آگهی در نظر گرفته‌ایم که با کاغذ گلاسه چاپ می‌شود. به همین خاطر دچار محدودیت هستیم. از اینکه یادداشتهای هفته مورد توجه شما قرار گرفته است سپاسگزارم. اما همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید امیدوارم این صحبتها در تغییر رفتار مسئولین موثر افتد. سرفراز باشید.

از : سمیه داود بیگی





دنیا

روزی جوانی نزد پدرش آمد و گفت.دختری را دیده‌ام و می‌خواهم با او ازدواج کنم من شیفته زیبایی این دختر و جادوی چشمانش شده‌ام، پدر با خوشحالی گفت این دختر کجاست تا برایت خواستگاری کنم؟
پس به اتفاق رفتند تا دختر را ببینند اما پدر به محض دیدن دختر دلباخته او شد و به پسرش گفت: ببین پسرم این دختر هم تراز تو نیست و تو نمی‌توانی خوشبختش کنی، او بایدبه مردی مثل من تکیه کند، پسر حیرت زده جواب داد، امکان ندارد پدر کسی که با این دختر ازدواج می‌کند من هستم نه شما!
پدر و پسر با هم درگیر شدند و کارشان به قاضی کشید ماجرا را برای قاضی تعریف کردند. قاضی دستور داد دختر را احضار کنند تا از خودش بپرسند که می‌خواهد با کدامیک از این دو ازدواج کند؟ قاضی با دیدن دختر شیفته جمال و محو دلربایی او شد و گفت: این دختر مناسب شما نیست بلکه شایسته شخص صاحب منصبی چون من است پس این بار سه نفری با هم درگیر شدند و برای حل مشکل نزد وزیر رفتند.وزیر با دیدن دختر گفت او باید با وزیری مثل من ازدواج کند و قضیه ادامه پیدا کرد تا رسید به شخص امیر، امیر نیز مانند بقیه گفت این دختر فقط با من ازدواج می‌کند!!بحث و مشاجره بالا گرفت تا اینکه دختر جلو آمد و گفت راه حل مسئله نزد من است، من می‌دوم و شما نیز پشت سر من بدوید اولین کسی که بتواند مرا بگیرد با او ازدواج خواهم کرد!!و بلافاصله شروع به دویدن کرد و پنج نفری پدر؛ پسر ؛قاضی ؛وزیر و امیر بدنبال او، ناگهان هرپنج نفر با هم به داخل چاله عمیقی سقوط کردنددختر از بالای گودال به آنها نگاهی کرد و گفت آیا می‌دانید من کیستم؟!! من دنیا هستم! من کسی هستم که اغلب مردم به دنبالم می‌دوند و برای بدست آوردنم با هم رقابت می‌کنند و در راه رسیدن به من از دینشان، معرفتشان غافل می‌شوند و حرص و طمع آنها تمامی ندارد تا زمانیکه در قبر گذاشته می‌شوند در حالیکه هرگز به من نمی‌رسند...



ناصر پور یوسف

صادق باش

یک پسر و دختر کوچک مشغول بازی با یکدیگر بودند، پسر کوچولو یه سری تیله و دختر چنتایی شیرینی داشت، پسر گفت: من همه تیله هامو بهت میدم و تو هم همه شیرینی‌هاتو به من بده، دختر قبول کرد ...پسر بزرگترین و زیباترین تیله‌رو یواشکی برداشت و بقیه را به دختر داد، اما دختر کوچولو همانطور که قول داده بود تمام شیرینیهارو به پسرک داد .اون شب دختر کوچولو خوابید و تمام شب خواب بازی با تیله‌های رنگارنگ رو دید... اما پسر کوچولو تمام شب نتونست بخوابه به این فکر می‌کرد که حتما دخترک هم یه خورده از شیرینی‌هاشو قایم کرده و همه رو بهش نداده ...عذاب مال کسی است که صادق نیست... و آرامش از آن کسانی است که صادقند ...لذت دنیا مال کسی نیست که با افراد صادق زندگی می‌کند، از آن کسانی است که با وجدان صادق زندگی می‌کنند.



عبدالامیر اسدالله زاده

حکمت خدا

چند روز پیش سفری با اسنپ داشتم.(به عنوان مسافر).
اونروز خیلی بدشانسی آورده و ناراحت بودم.
باطری و زاپاس ماشینمو دزد برده بود.
راننده حدوداً ۴۰ ساله و آرامش عجیبی داشت و باعث شد باهاش حرف بزنم و از بد شانسیم بگم.هیچی نگفت و فقط گوش می‌کرد.
صحبتم تموم که شد گفت یه قضیه‌ای رو برات تعریف می‌کنم مربوط به زمانی هست که دلار ۱۹ تومنی ۱۲ شده بود.گفتم بفرمایید.یه مسافری بود هم سن و سال خودم، حدودا ۴۰ساله. خیلی عصبانی بود .وقتی داخل ماشین نشست بدون اینکه جواب سلام منو بده گفت: چرا انقدر همکاراتون......(بوق) هستند .از شدت عصبانیت چشماش گشاد و قرمز شده بود.گفتم چطور شده، مسافر گفت:
۸ بار درخواست دادم و راننده‌ها گفتن یک دقیقه دیگر می‌رسند و بعد لغو کردند.
من بهش گفتم حتماً حکمتی داشته و خودتو ناراحت نکن.
این جمله بیشتر عصبانیش کرد و گفت حکمت کیلو چنده و این چیزا چیه کردن تو مختون و با گوشیش تماس گرفت.مدام پشت گوشی دعوا می‌کرد و حرص می‌خورد. (بازاری بود و کلی ضرر کرده بود).حین صحبت با تلفن ایست قلبی کرد و من زدم بغل و کنار خیابون خوابوندمش و احیاش کردم.سن خطرناکی هست و معمولاً همه تو این سن فوت می‌کنن.چون تا به بیمارستان یا اورژانس برسن طول می‌کشه.
من سر پرستار بخش مغز و اعصاب بیمارستان... هستم و مسافر نمی‌دونست.خطر برطرف شد و بردمش بیمارستان کرایه هم که هیچی.دو هفته بعد برای تشکر با من تماس گرفت و خواست حضوری بیاد پیشم.من اونموقع در بیمارستان شیفت بودم.
تازه اونموقع فهمید که من سرپرستار بخش هستم.
اومد و تشکر کرد و کرایه رو همراه یه کتاب کادو شده به من داد.گفتم دیدی حکمتی داشته.
خدا خواسته اون ۸ همکار لغو کنن که سوار ماشین من بشی و فوت نکنی.تو فکر رفت و لبخند زد.من اون موقع به شدت ۴ میلیون پول لازم داشتم و هیچ کسی نبود به من قرض بده.
رفتم خونه و کادو مسافر رو باز کردم.
تو صفحه اول کتاب یک سکه تمام چسبونده بود!
حکمت خدا دو طرفه بود. هم اون مسافر زنده موند و من هم سکه رو ۴۴۰۰ فروختم و مشکلم حل شد.همیشه بدشانسی بد شانسی نیست.ما از آینده و حکمت خدا خبر نداریم.
اینارو راننده برای من تعریف کرد و من دیگه بابت دزدی باطری و زاپاسم ناراحتیمو فراموش کردم.من هم به حکمت خدا فکر کردم.



با هر دم بدسرشت و شرور رفاقت نکن کا بر تو منت می نهند که از شرشان راحت باشی

● افلاطون

* رهبر انقلاب در دیدار رئیس و مسئولان دستگاه قضا: پیشنهاد مذاکره، فریب آمریکا برای خلع سلاح ملت ماست
* عراقچی معاون سیاسی وزیر امور خارجه: عملیاتی شدن اینستکس مثبت است، ولی کافی نیست
* رئیس‌جمهوری: استقلال دستگاه قضا، مهمترین رکن عدالت است
* ظریف وزیر امور خارجه: پیگیر حقوق قربانیان سلاحهای شیمیایی هستیم
* کره شمالی: برای دفاع از خود در برابر آمریکا تردید نمی کنیم
* سرمایه‌گذاران خارجی برای مشارکت در ساخت مسکن دعوت شدند
* وزیر اقتصاد: بسته جامع رونق تولید تدوین شد
* وزیر نیرو: خطر بازگشت خشکسالی، سازگاری با کم‌آبی و صرفه جویی را ایجاب می کند
* ترامپ: بن سلمان هزینه حضور نظامی ما را در منطقه می‌پردازد
* جهانگیری معاون اول رئیس‌جمهوری: اداره کشور نیازمند حذف هزینه‌های غیرضروری است
* لایحه حمایت از محیط‌بانان در مجلس، پس از ۲ سال تصویب شد
* رئیسی، رئیس قوه قضاییه: هر آنچه بانوان را در مضیقه قرار دهد، مصداق خشونت است
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: ارزش پول ملی را تقویت می کنیم
* آمریکا از بسته ۵۰ میلیارد دلاری برای "معامله قرن" رونمایی کرد
* دومین طرح کودتا علیه "مادورو" خنثی شد
* روسیه تولید انبوه سامانه قدرتمند "اس ـ ۵۰۰" را شروع کرد
*"محمد مرسی" قبل از مرگ از سوی دولت "سیسی" تهدید به قتل شده بود
* قطر ۳ میلیارد دلار در پاکستان سرمایه‌گذاری می کند
* مسکو: آماده تقویت نظامی مصر هستیم
* واشنگتن: داعش به مرزهای آمریکا رسیده است
* ماهاتیر محمدنخست وزیر مالزی: تا ۳ سال آینده از قدرت کنار می‌روم
* اون و ترامپ این بار در خاک کره شمالی دیدار کردند
* پوتین: ترامپ کاری از پیش نمی‌برد، چون فقط خودش تصمیم گیرنده است
* آمریکا هند را هم تهدید به تحریم کرد
* سی و دومین تظاهرات جلیقه زردها در فرانسه برگزار شد

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

سنا و موانع فروش تسلیحات به عربستان

گروهی از سناتورها از دو حزب دمکرات و جمهوری‌خواه آمریکا می گویند، برای جلوگیری از فروش تسلیحاتی به ارزش ۸ میلیارد و ۱۰۰ میلیون دلار به عربستان و امارات از طرف دولت ترامپ تلاش خواهند کرد.این تازه‌ترین تلاش اعضای سنا برای محدود کردن کمکهای نظامی و فنی آمریکا به عربستان سعودی از جمله به دلیل نقش این کشور در جنگ داخلی یمن است. اما این تلاشها موفق خواهند بود؟

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، ماه پیش با اعلام وضعیت اضطراری اعلام کرد که برای فروش بیش از ۸ میلیارد دلار تسلیحات به عربستان و امارات متحده عربی برای گرفتن مجوز سراغ کنگره نخواهد رفت.

اینها شامل مهمات، تجهیزات نگهداری و تعمیر هواپیماهای جنگنده و سایر تجهیزات نظامی است که مایک پومپئو، وزیر خارجه آمریکا، در آن زمان شرایط اضطراری ناشی از فعالیتهای ایران را دلیل آن تصمیم عنوان کرد.اما آن تصمیم باعث خشم قانونگذارانی شد که می گویند این تسلیحات منجر به کشته شدن غیرنظامیان در جنگ داخلی یمن می‌شود. ائتلاف تحت رهبری عربستان در جنگ یمن از دولت رییس جمهور مستعفی این کشور (عبدربه منصور) حمایت می کند

اما حالا سناتور جمهوری‌خواه لیندزی گراهام می‌گوید که امیدوار است اقدام فراجناحی کنگره مانع فروش سلاح به عربستان شود.

او ادامه می‌دهد: هرچند می‌فهمم که عربستان یک متحد استراتژیک است، اما رفتار محمد بن سلمان،

ترامپ و پیچیدگیهای انتخاب مجدد

بالاخره دونالد ترامپ چندی پیش به صورت "رسمی" کارزار خود برای انتخابات ریاست‌جمهوری بعدی را در شهر اورلاندو در ایالت فلوریدا شروع کرد و این آغازی است بر فرایند تبلیغات گسترده و پرهزینه رئیس‌جمهوری آمریکا برای اینکه از نظر خودش ثابت کند یک رئیس‌جمهور متفاوت و تاثیر گذار است، تا حدی که او حتی دور سومی هم برای خود در توئیتهایش قائل شده است.

شکی نیست که همه می‌دانستند او بار دیگر در انتخابات شرکت خواهد کرد، و کسی هم از این خبر غافلگیر نشد. او درست یک روز بعد از مراسم تحلیفش در ژانویه ۲۰۱۷ مدارک خود را برای شرکت در انتخابات ۲۰۲۰ تحویل داده و از آن زمان به بعد نیز مرتب در ایالت‌های تعیین کننده تجمع‌های شبه‌انتخاباتی برگزار کرده است.

برای همین موضوع تجمع فلوریدا شرکت یا عدم شرکت آقای ترامپ در انتخابات ۲۰۲۰ نبود - موضوع این بود که او چطور قرار است در این رقابت پیروز شود. فلوریدا یکی از ایالت‌های تعیین کننده‌ای است که ترامپ حتما باید رقیب خود را در آن شکست دهد. این برنامه که در برابر جمعیتی ۲۰ هزار نفره برگزار شد، نوعی آزمون بود - انگار که بخواهد خطوط اصلی روایتش را در بین فریادهای بلند حامیان کلاه‌قرمزش محک بزند. آزمون و خطا همیشه بخشی از تجمع‌های آقای ترامپ است، و او سعی می کند با بیان مطالب مختلف از واکنش هوادارانش مطلع شود. به همین خاطر کارشناسان معتقدند شاید بشود از واکنشی که حاضران به این سخنرانی ۷۸ دقیقه‌ای نشان دادند به خطوط اصلی فعالیت‌های انتخاباتی او پی برد.

همان‌طور که انتظار می‌رفت، او وضعیت اقتصادی آمریکا را به رخ کشید و از آن به عنوان "احتمالاً بهترین وضعیت اقتصادی در تاریخ کشورمان" یاد کرد. او همچنین از کاهش مقررات گفت، و افزایش بودجه نظامی. به مذاکرات تجاری و روی اصلاحات مالیاتی، انتصاب قضات، و امنیت مرزها انگشت گذاشت. مسائلی که با واکنش متفاوت

ولیعهد این کشور را نمی‌توان نادیده گرفت.

او اضافه می‌کند که حالا وقت خوبی برای دنبال کردن معاملات معمول با عربستان نیست.

کریس مورفی سناتور دمکرات هم معتقد است که فروش بمب به عربستان "فقط به معنی بدتر شدن مشکل قحطی و شیوع وبا در یمن و قوی تر شدن مخالفان واشنگتن است."

به این ترتیب سناتورها قطعنامه‌هایی در رد ۲۲ معامله تسلیحاتی را به رای خواهند گذاشت ولی موفقیت سنا در جلوگیری از فروش این تسلیحات قطعی نیست.

ترامپ ماه آوریل، یک قطعنامه کنگره که از دولت می‌خواست به حمایت نظامی آمریکا از ائتلاف تحت رهبری عربستان در جنگ یمن پایان دهد را وتو کرد. آن قطعنامه‌ها که در دو مجلس نمایندگان و سنا تصویب شد، ۳۰ روز به دولت وقت میداد "تمامی نیروهای نظامی آمریکا را از نبردهایی که در یمن رخ می‌دهد یا بر روی این کشور اثر می‌گذارد" خارج کند.

سنا که ۱۰۰ عضو دارد ماه پیش سعی کرد بر وتوی رئیس‌جمهور غلبه کند، اما فقط ۵۳ سناتور به قطعنامه تازه رای دادند که کمتر از حد نصاب لازم یعنی ۶۷ رای بود. در واقع باید گفت خشم



سناتورها از عربستان سعودی از زمان قتل جمال خاشقجی روزنامه‌نگار منتقد سعودی در کنسولگری عربستان در استانبول شدت گرفته است.

تقویت برنامه موشکهای بالستیک عربستان

همزمان سی‌ان‌ان به نقل از سه منبع آگاه گزارش می‌دهد که دولت آمریکا اطلاعاتی را به دست آورده که نشانه تقویت برنامه موشکهای بالستیک عربستان با کمک چین است. این گزارش می گوید که عربستان از طریق معاملاتی که به تازگی با چین انجام داده برنامه موشکی و فناوری موشکی خود را گسترش داده است.

براساس این گزارش، اینکه دولت ترامپ مانع آگاهی رهبران کنگره از این موضوع شده بود باعث خشم دمکراتها شده است و طبق این گزارش دمکراتها از طریق سایر منابع از این موضوع مطلع شده‌اند.

حالا هم سی ان ان گزارش می‌دهد که اعضای کنگره مطمئن نیستند آیا اقدام دولت ترامپ در پنهان کردن موضوع از آنها به معنی تایید تلویحی برنامه موشکی عربستان است یا نه، چون دولت ترامپ می‌خواهد دست عربستان را مقابل ایران تقویت کند.

این گزارش می‌گوید که هرچند دستگاههای اطلاعاتی آمریکا ارزیابی دقیقی از هدف نهایی عربستان ارائه نکرده‌اند، اما توسعه موشکی می‌تواند گام دیگری در جهت تلاشهای بالقوه عربستان برای امکان پرتاب سلاحهای اتمی در آینده باشد. همانطور که محمدبن سلمان گفته است اگر ایران به سلاح اتمی دست پیدا کند، مسلماً عربستان هم چنین خواهد کرد.

براساس قوانین آمریکا، دولت این کشور اجازه فروش موشکهای بالستیک به عربستان را ندارد. اما روزنامه واشنگتن پست، از وجود عکسهای ماهواره‌ای خبر داده بود که نشان می‌دهد عربستان یک کارخانه تولید موشکهای بالستیک احداث کرده است.

حضار روبرو شد.

رابرت آدامسون، کارگزار بیمه از جزیره مریت در فلوریدا، می‌گوید: "دستاوردهای او برای این کشور، بازگشت مشاغل تولیدی، بازگشت صنعت فولاد، افزایش میانگین درآمد آمریکایی‌ها و خانه‌دار شدن مجدد آمریکایی‌ها است. همه اینها واقعاً قابل تامل است و او تنها در چنین فضایی می‌تواند در شرایطی عادلانه از دستاوردهایش بگوید.

اما پدیده ترامپ همیشه چیزی فراتر از سیاستها بوده است - همان‌طور که مایک پنس، معاون رئیس‌جمهوری، در سخنرانی مقدماتی شدیداً سنتی خود گفت: چیزی بیشتر از "وعده دادن و عمل به آن وعده‌ها را می‌خواهیم به نمایش بگذاریم."

پل بارکا، کارگر خدماتی مدرسه‌ای در شهر تامپا در ایالت فلوریدا، می‌گوید: "به نظرم او مانند یک فرد عادی است و به همین خاطر برای مردم جالب است که حرف زدن او مثل سیاستمداران حرفه‌ای نیست. به همین خاطر است که در سخن گفتن، او زمخت، یا حتی نادان، به نظر می‌رسد." به طور مثال ترامپ در جایی از حضار خواست که از بین دو شعار عظمت آمریکا را احیا کنید" و "آمریکا را بزرگ نگه داریم" یکی را انتخاب کنند. تمایل



مردم به شعار دوم چنان بود که حتی خود آقای ترامپ هم انگار متعجب شد.

این در حالی است که عده زیاد مخالفان ترامپ هم از چند ساعت پیش از شروع تجمع در بیرون سالن جمع شده بودند و در آفتاب سوزان فلوریدا بادکنک‌های "ترامپ نوزاد" و دست‌نوشته‌های خود را در هوا تکان می‌دادند.

روی پلاکاردی که کیم پورتیوس، رئیس شاخه سازمان ملی زنان در ایالت فلوریدا، در دست داشت نوشته شده بود

"قطعا هر فرد دیگری جز ترامپ - ۲۰۲۰"

امی مرسادو، از اعضای دموکرات مجلس ایالتی که در آن جمع ایستاده بود هم عقیده دارد که این حرف‌های آقای ترامپ تنها عامل انگیزه هوادارانش نیست، بلکه انگیزه مخالفان را نیز افزایش می‌دهد. و برخلاف ۲۰۱۶، دموکرات‌ها به خوبی می‌دانند که ریاست‌جمهوری آقای ترامپ چه شکلی است، و برای جلوگیری از آن سازمان‌دهی خواهند کرد. شاید چیزی که نتیجه انتخابات ۲۰۲۰ را مشخص می‌کند همین باشد - نبردی بر سر شور و حضور در پای صندوقهای رای که به طور برابر ریشه در تعهد به آرمان‌ها و ضدیت با طرف مخالف دارد.

البته ترامپ همچنان می‌تواند تجمع‌های بزرگی به راه بیاندازد، و مخالفان هم برای نبردهای سیاسی پیش رو لحظه‌شماری می کنند. بنابراین با وجود اینکه نظرسنجی‌ها از کار سخت رئیس‌جمهور آمریکا برای انتخاب مجدد خبر می‌دهند، اما اگر این تجمع را معیار قرار دهیم، باید بگوییم که هواداران ترامپ هنوز به شعارها و رفتار قربانی‌منشانه او اشتیاق نشان می‌دهند. پس می‌شود گفت، یک طرف ترامپ و وفادارانش قرار دارند، و در طرف دیگر دموکرات‌ها، رسانه‌ها، و دنیا - و اگر این سخنرانیها سرنخی به ما بدهد، باید بگوییم که خواست ترامپ هم دقیقا همین است.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی



گاو صندوق

تا چندی قبل به سن و سال عزیزانی که بر صندلی مدیرعاملی صندوق بازنشستگی کشور تکیه می‌زدند اگر نگاه می کردید، دوستانی را می‌دیدید که معمولاً خودشان هم بازنشسته بودند یا در آستانه بازنشستگی قرار داشتند، علت این انتصابها هم لابد اینطور توجیه می‌شد که فردی با سن بالا، بازنشسته یا نزدیک به بازنشستگی، بیشتر با روحیات و احتیاجات اعضای صندوق بازنشستگی آشناست و به این ترتیب می‌تواند، خدمت‌رسانی بهتری داشته باشد. به تازگی اما با شکسته شدن این سنت قدیمی، یک جوان بر این صندلی نشسته و یکی از نخستین تصمیماتش این بوده که حقوق و دستمزد مدیران این مجموعه را برای اطلاع عموم، منتشر کرده است؛ صندوق بازنشستگی به دلیل وظیفه‌ای که بر عهده دارد، قرار است که بخشی از درآمد و حقوق کارمندان دولت را در دوره خدمت از ایشان بگیرد و با این سرمایه، کار و فعالیت اقتصادی می کند تا بتواند از محل این درآمد، برای سالهای طولانی، حقوق بازنشستگی اعضای این صندوق را فراهم و پرداخت کند.

به این ترتیب شرکتهای زیرمجموعه این صندوق و فعالیتهای اقتصادی آنها اهمیت فراوانی برای تهیه پولی که باید در آینده به بازنشستگان پرداخت شود دارند. جالب اینکه پس از غوغا و هیاهوی فراوانی که سال گذشته بر سر ماجرای حقوقهای نجومی برپا شد و پرداختهای بزرگی که به برخی اشخاص خاص انجام می‌گرفت، افشا شد و دولت مصوبه‌ای گذراند که مدیران دولتی بیش از ۲۰ میلیون حقوق نگیرند، حالا بر اساس فهرستی که با دستور مدیرعامل جوان صندوق بازنشستگی منتشر شده، معلوم می‌شود که برخی مدیران زیرمجموعه‌های این صندوق که در شرکتهایی که وظیفه انجام فعالیتهای اقتصادی با سرمایه‌های صندوق را داشته‌اند، کار می کرده اند، حقوقهایی ۵۰ میلیون تومانی داشته‌اند و حقوقهای ۲۰ تا ۵۰ میلیون تومانی برای مدیران عامل و برخی اعضای هیات مدیره این شرکتها، بارها و بارها در این فهرست دیده می‌شود.



رویای نیمه شب تابستان

با اوج گرفتن ماجرای تحریمهای آمریکا علیه ایران، آنچه به سرعت برای مردمان عادی ملموس شد، این نکته بود که تحریمها، بهای دلار در بازار داخل ایران را افزایش داده و از آنجا که بسیاری کالاهای مصرفی بازار که به طور روزانه، احتیاجات مردم را برطرف می‌کند، یا از خارج از ایران وارد می‌شوند یا برای تولید داخل آنها تا اندازه‌ای قابل ملاحظه به ورود برخی مواد خارجی نیازمندیم، بهای انواع کالاها در ایران هم، افزایش شدید را تجربه کرد.

به طوری که با افزایش بهای دلار از حوالی ۳ هزار تومان به حوالی ۱۴ هزار تومان، بسیاری از کالاها نیز گرفتار افزایش بهای ۳ تا چهار برابری شده‌اند. سوال این بود که آیا افزایش شدید بهای دلار، دلایل اقتصادی و طبیعی دارد یا دلایل سیاسی و هیجانی؟ البته تاثیر عوامل اقتصادی در این تغییرات، غیرقابل انکار بود چرا که برای چند سال پیاپی بهای دلار با فشارهای دولت، ثابت نگه داشته شده بود در حالیکه در جامعه تورم وجود داشت و بهای تمام کالاها و خدمات، غیر از دلار، افزایش یافته بود. اما دلایل سیاسی و همچنین دلایل هیجانی، در افزایش نرخ دلار و در نتیجه بالا رفتن بهای تمام کالاها در بازار اثرگذار بود، چرا که به محض انتشار اخباری دقیق یا احتمالی از تغییرات در رابطه ایران و اروپا و آمریکا، جابجایی در بهای دلار کاملاً دیده می‌شد. ناگهان تقاضا برای خرید، اوج می گرفت یا برخی روزها

سایه سیاه سنت سیاسی

هشت ماه دیگر انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار خواهد شد. در شرایطی که همچنان درب انتخابات بر همان پاشنه قبل می‌چرخد. هیچ تلاش محسوسی برای شناساندن چهره‌هایی که ممکن است هشت ماه دیگر سکان قانون نویسی ایران را در دست بگیرند وجود ندارد.

هیچ معیار دقیقی برای سنجش عملکرد ۴ ساله نمایندگان فعلی هم در دست نیست و هیچ حزبی برای مردم نمی گوید که نمایندگانش در مجلس کنونی چه کرده‌اند و نامزدهایش برای مجلس آینده چه کاری قرار است انجام دهند. اما خبرها درباره تشکیل جلسات دورهمی اهالی سیاست که به دنبال تشکیل فهرستانهای انتخاباتی هستند، کاملاً به گوش می‌رسد.



مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

سال آینده، همین فصل! (بحث حجاب)

"تمرکز احساسی" و "فشارهنجاری"، دو واژه در ترمینولوژی روان‌شناسی فردی و روان‌شناسی اجتماعی‌است. اولی، بدین معنی‌است که فرد، با تمرکز و غوطه‌وری در کمبودهای شخصی خود، احساسات وعواطف خویش را در عالم خیال می‌پروراند، و آنچه را در واقعیت فاقد است، در تصورات خویش می‌زاید ومی‌پروراند. مثلا دانش‌آموز رتبه آخر کلاس، گاه خواب شاگرداول شدن می‌بیند؛ از بس در ناخودآگاهش تمرکز احساسی نسبت به این موضوع بخشیده‌است. در گام بعدی، درگیر فشارهنجاری می‌شود. در مثال بالا، فشار هنجاری عبارت‌است از توقع جامعه از این دانش‌آموز برای احراز رتبه بالا. این جامعه می‌تواند معلم، والدین و حتی همکلاسان او باشند.

اگر فاصله میان تمرکز احساسی و فشار هنجاری زیاد باشد، فرد به رفتار "آنومی"، یعنی ضداجتماعی روی می‌آورد. در همین‌مثال پیش گفته، اگر فشار و استرس و توقع جامعه، یعنی سه گروه مذکور، از این دانش‌آموز به قدری بالا باشد، که مطابق با توان او نباشد، آن تمرکز احساسی، از مدار درس و رتبه‌آوری به سمت رفتارهای ضداجتماعی در مدرسه روی می‌کند؛ مانند ایجاد درگیری برای نمایاندن قدرت بدنی؛ و یا رفتارهای ناهنجار برای خودنمایی وجبران کسری موفقیت در درس.

پس باید فشارهای هنجاری را متناسب با تمرکز احساسی تنظیم کرد. به بیان ساده‌تر، باید تکالیف را مطابق با توان و استطاعت بر دوش افراد گذاشت.

مثال بارز دیگر در جامعه ما، به خصوص در دو دهه اخیر، مراسم‌ها و جشن‌های خانوادگی، از قبیل عروسی‌ها و جشن‌تولدها و حتی عزاهاست، که فشارهای هنجاری، مانند تجمل گرایی و اشرافیت‌بازی، تمرکزهای احساسی را از حالت عادی خارج، و به سمت و سوی اختلالات رفتاری سوق داده‌است.

القصه، بحث فوق را می‌توان در مقوله حجاب نیز مطرح کرد.

همه‌ساله در این چهاردهه، در ابتدای فصل تابستان، این بحث و حواشی آن رونق چندباره می گیرد؛ و سال بعد همچنان، مباحث و حواشی برقرارند. مشکل در کجاست؟

من از طرح مباحث اخلاقی، فقهی و نیز قانونی این مقوله درمی‌گذرم و هریک را به کارشناسانش می‌سپارم. فقط یک نکته را با توجه به متن این نوشتار، یعنی "تمرکز احساسی" و "فشارهنجاری" یادآور می‌شوم:

به نظر می‌رسد انتظار و توقع قانون‌گذار و نیز پلیس، که مجری قانون و حافظ نظم است، در مقوله حجاب، متناسب با تمرکز احساسی گروهِ هدف نیست؛ به خصوص که بخش عظیمی از گروه هدف، جوانان هستند.

جامعه هدفِ حجاب، از سه چیز در فقدان به سر می‌بَرد:

۱ـ تصورش این است که آزادی شخصی او از "سویی" محدود می‌شود، که نسبت به آن "سو" توجیه نیست، و فقط به عنوان یک مقرره، و نه توجیه فرهنگی به آن "سو" می‌نگرد.

۲ـ تصورش این است، که جز زیبایی ظاهری و "تبرّج"، نشان قابل قبول دیگری برای نمایاندن خود ندارد.

۳ـ تصورش این‌است، که امور مهم‌تری در جامعه، عامدانه و یا از سر تساهل و سهو بر زمین نهاده‌شده، و فقط بر این امر پرداخته می‌شود.

بدین ترتیب، تمرکز احساسش به تمرّد اجتماعی(آنومی) میل می کند؛ زیرا فشار هنجاری را بیش از تمرکز احساسی‌اش می‌یابد.

پیشنهاد می کنم، بلوغ چهل‌ساله انقلاب را زمان مغتنمی برای بررسی ریشه‌ای، و نه هفتگیِ اینگونه مسائل اجتماعی ببینیم؛ تا بتوانیم سال بعد، دستاوردی حلّال و مشکل‌گشا بر این‌مقوله بیابیم.

اگر این مدیران که برخی از ایشان سابقه نمایندگی مجلس را داشته‌اند، در این شرکتها با گرفتن چنین دستمزدهایی، توانسته بودند درآمدهای چاقی برای صندوق بازنشستگی ایجاد کنند تا هزاران بازنشسته در سالهای آینده، نگرانی بابت دریافت حقوق خود نداشته باشند، شاید باز راهی برای تحمل و توجیه این ماهیانه دهها میلیون تومان وجود داشت، شوربختانه اما این شرکتها آنچنان عملکرد ضعیفی برای درآمدزایی که وظیفه اصلی آنها بوده در سالهای گذشته داشته‌اند که دولت برای سال ۱۳۹۸، مجبور شده "هشتاد هزار میلیارد تومان" از بودجه سالانه را از محل داراییهای تمام مردم ایران، جدا کند و برای کمک به این صندوقها کنار گذارد تا کار پرداخت حقوق بازنشستگی هزاران بازنشسته انجام گیرد.

به این ترتیب در سالهای آینده، کافیست به هر دلیل دولت توان پرداخت این هزاران میلیاردها تومان را نداشته باشد تا پرداخت حقوق بازنشسته‌ها نیز متوقف شود.

فعلاً همین که این مدیر جوان، اجازه داده حقوق ماهانه چنین مدیرانی فاش شود، گام جسورانه‌ای بوده تا شاید در گامهای بعدی، مدیران جدیدی آیند و بتوانند در آخرین فرصتهایی که مانده، درآمدهای بزرگی برای این صندوق ایجاد کنند و آن را از آینده‌ای خطرناک نجات دهند. شاید هیچ محکمه و دادگاهی هم برای مدیرانی که حقوقهای ۵۰ میلیون تومانی گرفته‌اند، بهتر از همین فاش شدن و انتشار هرچه بیشتر نام و سابقه آنها و تکرار این خبر، مانند آنچه اتفاق افتاد، نباشد.

این هجوم برای خرید، در اثر انتشار برخی اخبار دیگر کاملاً متوقف می‌شد. رئیس بانک مرکزی هم اعلام کرد که سیاست اقتصادی این بانک، ایجاد آرامش در فضای بازار ارز و جلوگیری از التهابات است، سیاستی که فعلاً در شرایطی که تحریمها با شدت فراوان در حال اجرا و حتی پیشروی هستند، باعث شده، بهای دلار حوالی ۱۳ هزار تومان برای هفته‌های طولانی ثابت بماند.

وزیر اقتصاد کشور اما از صفحه‌ای جدید در ماجرای بهای ارز در ایران پرده برداشت و چند روز قبل اعلام کرد: تمام مدلهای بررسی اقتصادی به ما نشان می‌دهد که بهای دلار، نمی‌تواند بیش از ۸ هزار تومان باشد. به این ترتیب بلندمرتبه‌ترین مقام اقتصادی دولت به پشتوانه مشورتهای اقتصاددانانی که اطرافش هستند، بهای منطقی دلار را هشت هزار تومان می‌داند و این می‌تواند دست کم، امیدواری مطلوبی برای آینده بازار، حتی در شرایط تحریم باشد و در صورت کاهش تنشهای سیاسی، احتمال روند بهای دلار از ۱۲ هزار تومان به سمت قیمتهای کوچکتر را هرچه بیشتر کند.

فهرستهایی که در فضایی کاملاً پنهان و ناشناخته و به دور از چشم رای دهندگان تهیه می‌شوند، نه آدرس و سابقه‌ای دارند و نه هیچ کس درباره عملکرد آنها پاسخی به رای دهندگان مظلوم می‌دهد. از قانون جدید انتخابات مجلس هم که قرار بود این سنتهای زشت سیاسی را در ایران تغییر دهد، هیچ خبر امیدوارکننده‌ای نیست.

تنها امید شاید به جلسات سران قواست که در این هشت ماه باقی مانده تا انتخابات، در جلساتی که برای بحران اقتصادی تشکیل می‌دهند، چاره‌ای سریع و اضطراری برای این بحران سیاسی پیدا کنند که بتواند مجلسی پاسخگو و امیدبخش را به مردم ایران هدیه دهند.

آن که طالب آسایش جان و تن است باید شکیبا باشد

● بزرگمهر



زیر نظر: محمود صفادار

روستای قلعه سید

گزارش از محمدعلی یوسفی

روستای قلعه سید، روستایی واقع در شهرستان کازرون در استان فارس است. این روستا از سمت شرق به شهرستان کازرون می‌رسد. ارتفاع روستا از سطح آبهای آزاد حدود ۹۰۰ متر می‌باشد و طبق آخرین آمار حدود ۳۵۰۰ نفر یا حدود ۵۵۰ خانوار در آن زندگی می کنند. مردمش به نوعی زبان محلی که شبیه زبان لری است صحبت می کنند و شیعه مذهب هستند. این روستا به ۳ الی ۴ محله تقسیم می‌شود که در امکانات رفاهی با یکدیگر تفاوت دارند. بافت قدیمی روستا را "محله دهنو" می‌خوانند که هنوز هم خانه‌های خشتی در آن دیده می‌شود. محله دیگر که گودال بزرگی در آن وجود دارد و در زمانهای قبل از آن برای ساختن خانه و تولید خشت خاکبرداری می کرده‌اند به محله "گورو" معروف است. محلات دیگر آن نیز شامل محله سر آسیو، محله سگی، محله کردستان و محله باغ نو می‌باشد. مردم روستای قلعه سید اکثراً به کشاورزی و دامداری مشغول هستند. مردم رسم و رسوم سنتی و قدیمی خود را حفظ کرده‌اند و برای مثال در مراسم ازدواج، رسم دیرین چوب بازی با ساز و نقاره را اجرا می کنند. متاسفانه به دلیل کاهش علاقه جوانان به این سنت کمتر از آن استفاده می‌شود و این روزها از ساز و نقاره تنها در مراسم خاکسپاری جوانان و همچنین مراسم تعزیه استفاده می کنند. قدمت تعزیه خوانی در قلعه سید به یکصد سال قبل برمی گردد. از جمله مکانهای دیدنی این







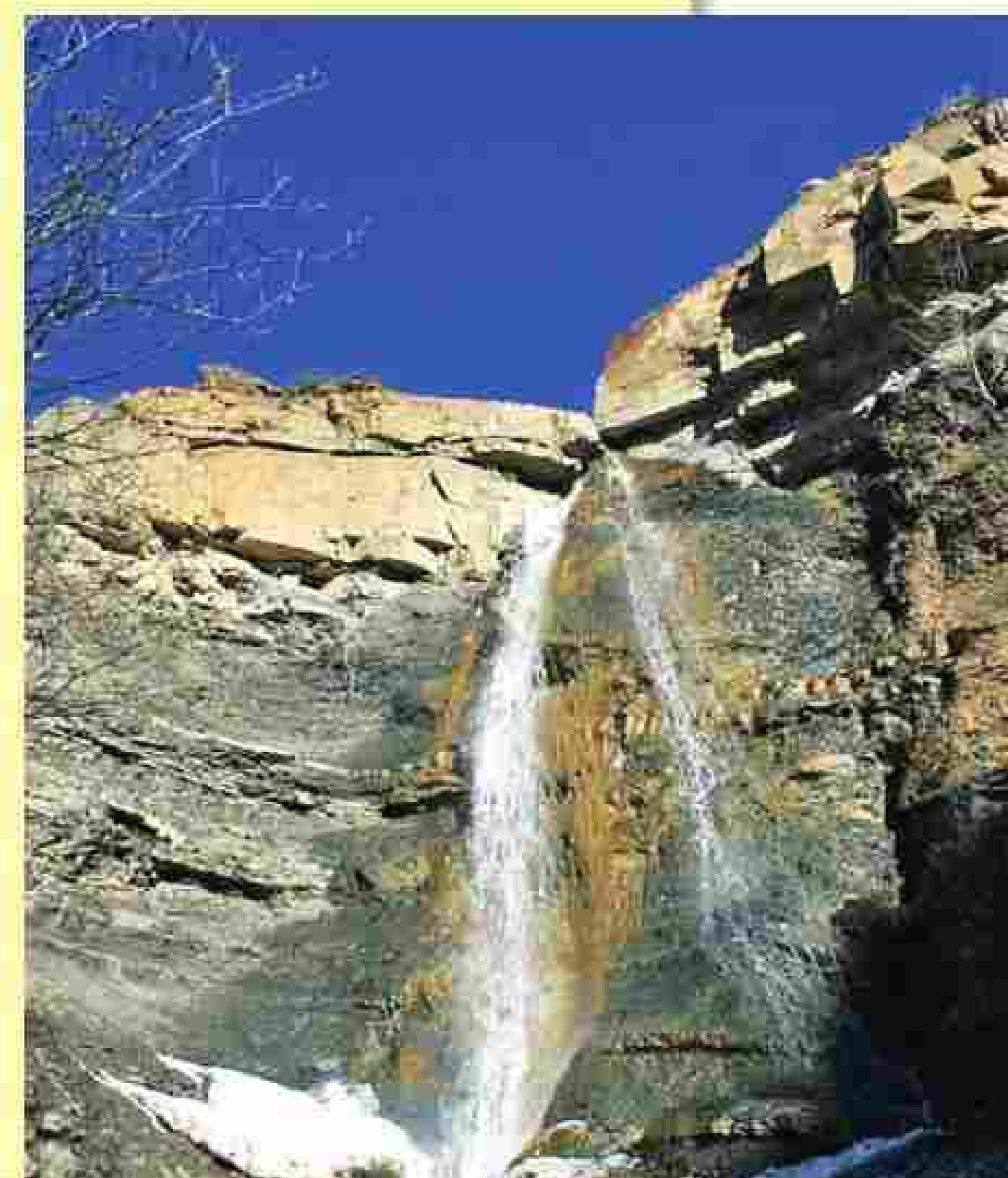
روستای بالاده

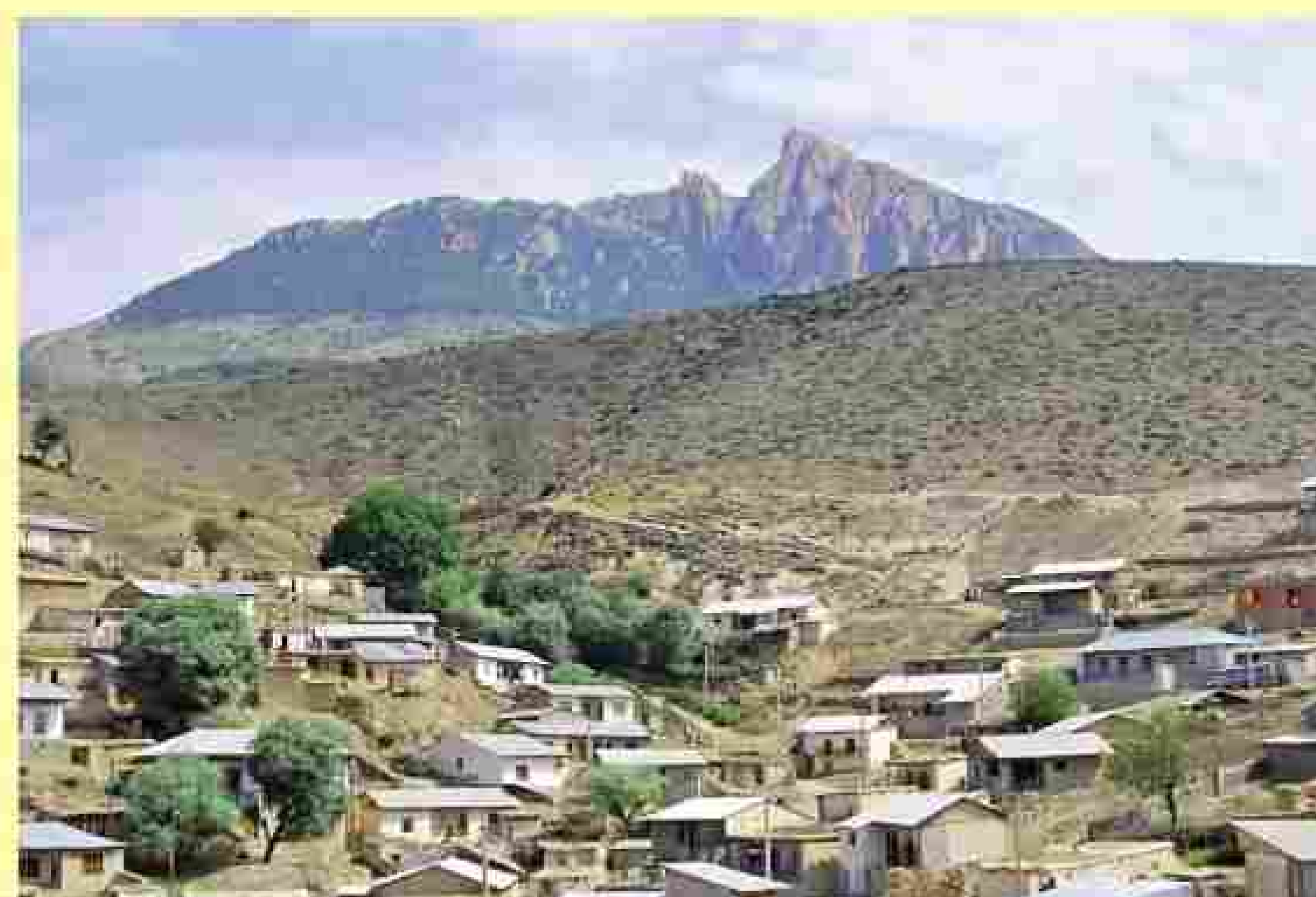
روستای بالاده، روستای تماشایی واقع در چهاردانگه ساری در استان مازندران است. بالاده یکی از روستاهایی است که به دلیل ویژگی‌های منحصربه‌فرد جغرافیایی، اقلیمی و فرهنگی خود، از جاذبه‌های طبیعی فراوانی برخوردار است و به‌عنوان منطقه نمونه گردشگری در استان مازندران معرفی شده است. این منطقه در ارتفاع ۲۵۰۰ تا ۲۸۰۰ متری قرار داشته و آب و هوای کوهستانی و سردی دارد. بالاده در واقع در جنوب شرقی ساری و شمال سمنان و بین رشته کوه البرز که از غرب به شرق کشیده شده‌اند یعنی منطقه‌ای که رطوبت و خنکای جنگل در کویر سمنان رو به خشکی می‌رود قرار گرفته است.

بارش نخستین برف پاییزی در آبان بر بلندای کوه چهارنو شروع می‌شود و برف تا اوایل خرداد در دره‌های این منطقه باقی می‌ماند. در فصل بهار سراسر منطقه با گلهای رنگارنگ وحشی و شکوفه‌های درختان تزیین می‌شود و عطر گلهای بهاری مشام آدمی را می‌نوازد و چشم‌اندازی‌هایی بدیع به وجود می‌آورد. در فصل تابستان نیز که هوای مازندران در اغلب مناطق دست‌کم به ۳۸ درجه سانتی گراد می‌رسد و به‌خاطر رطوبت بالا نفس کشیدن برای انسان مشکل می‌شود، در این منطقه گرمای هوا به ندرت به ۲۰ درجه می‌رسد.

در شمال روستای بالاده قله شاهدژ قرار دارد که در واقع سمبل و نماد این روستاست. دامنه‌های شاهدژ تا ارتفاع ۲۵۰۰ متری پوشیده از جنگل است و در تاج قله، دیوار سنگی سفید و براقی در آفتاب پرنور کوهستان چون نگینی درخشان بر مخملی زمردین دیدگان را به خود معطوف می‌دارد. در بالای این قله، زمینی سرسبز و نیمه‌هموار با پوشش علفی حدود یک‌هزار مترمربع قرار دارد که نشانه‌ای از دژ و اماکن مسکونی کهن در آن به چشم می‌خورد؛ البته امروزه جز تکه‌های خشت و سنگ‌چین خرابه‌هایش چیزی از آنها باقی نمانده است.

علاوه بر قله شاهدژ، آبشارهایی مثل آبشار بندگا و غارهایی چون غار رستم‌مدن و غارهای دیوار جنوبی قله شاهدژ در این منطقه وجود دارد که تماشای آنها لذت سفر خنک تان را چند برابر می کند. روستای بالاده در زمستان با ۱۴ خانوار حدود ۶۴ نفر جمعیت دارد و در فصل تابستان با







روستای کرگان بندرانزلی

روستای "کرگان" از توابع بخش مرکزی شهرستان بندر انزلی است که در استان گیلان قرار دارد. موقعیت این روستا به گونه‌ای است که از سمت شمال به مرداب، از جنوب به جنگل، از سمت شرق به خمیران و از سمت غرب نیز به ساه خالسر محدود می‌شود. این روستا در منطقه‌ای جلگه‌ای و در کنار جاده کپوچال به آبکنار قرار گرفته است و حدود ۷ کیلومتر تا کپورچال و ۲۷ کیلومتر تا انزلی فاصله دارد. جمعیت کرگان حدود ۵۶۰ نفر است و ۱۵۹ خانوار در آن سکونت دارند. رودخانه‌ای به نام "کرگان رودبار" از منطقه هفت خانان سرچشمه می گیرد و از وسط روستا عبور می کند و به مرداب می‌ریزد. این رودخانه روستا را به دو قسمت اصلی مالک نشین و خرده مالک تقسیم می کند. در مورد نام اصلی این روستا این طور گفته می‌شود که نام اصلی آن "کرکان" است و در گذشته از مراکز بزرگ پرورش مرغ بوده است. از آنجا که مرغ در زبان محلی‌شان "کرک" گفته می‌شود و کلمه جمع آن یعنی "کرکان" به معنی مرغها می‌باشد، نام روستا کرکان گذاشته شده بود که به مرور زمان به کرگان تبدیل شده است. برخی دیگر نیز نام آن را برگرفته از نام رودخانه کرگان می‌دانند که از طالش سرچشمه می گیرد و از وسط روستا می گذرد. شغل





همچنین صحبت ریش سفیدان روستا به بیش از ۱۰۰ سال قبل برمی گردد. از بناهای معروف این منطقه می‌توان به مسجد این روستا اشاره کرد که در سال ۱۳۱۸ شمسی در محوطه قبرستان روستا احداث گردید. دیوارهای مسجد از آجر ساخته شده و سقف آن گالی‌پوشی شده است و در سمت شرقی رودخانه قرار دارد. از دیگر بناهای دیدنی این روستا، استخری بزرگ و قدیمی به نام مرغوب است که ظاهراً در زمانهای قدیم آبگیر بوده است و بعدها که دیگر از آن به شکل آبگیر استفاده نمی‌شد، مردم دیواره‌های دور آن را ساختند و کم کم به شکل استخر در آمده است. اینگونه که اهالی می‌گویند اگر بخواهید یک دور کامل را درون آن بگردید نزدیک یک روز طول می کشد. بسیاری از مردم خطه سبز شمال کشور این استخر را بزرگترین استخر گیلان و یا حتی ایران می‌دانند. وسعت استخر حدود ۵۰۰ هکتار است و در چند نقطه آن در میان آب درخت توسکا روییده است. در زمستانها پرندگان زیادی به این منطقه می‌آیند و برای شکار نیز از این استخر استفاده می‌شود که البته قانونهای خاص خود را دارد. در فاصله بین استخر و رودخانه چشمه‌ای وجود دارد که به "قبله آب" معروف است. این چشمه آب بسیاری گوارایی دارد و

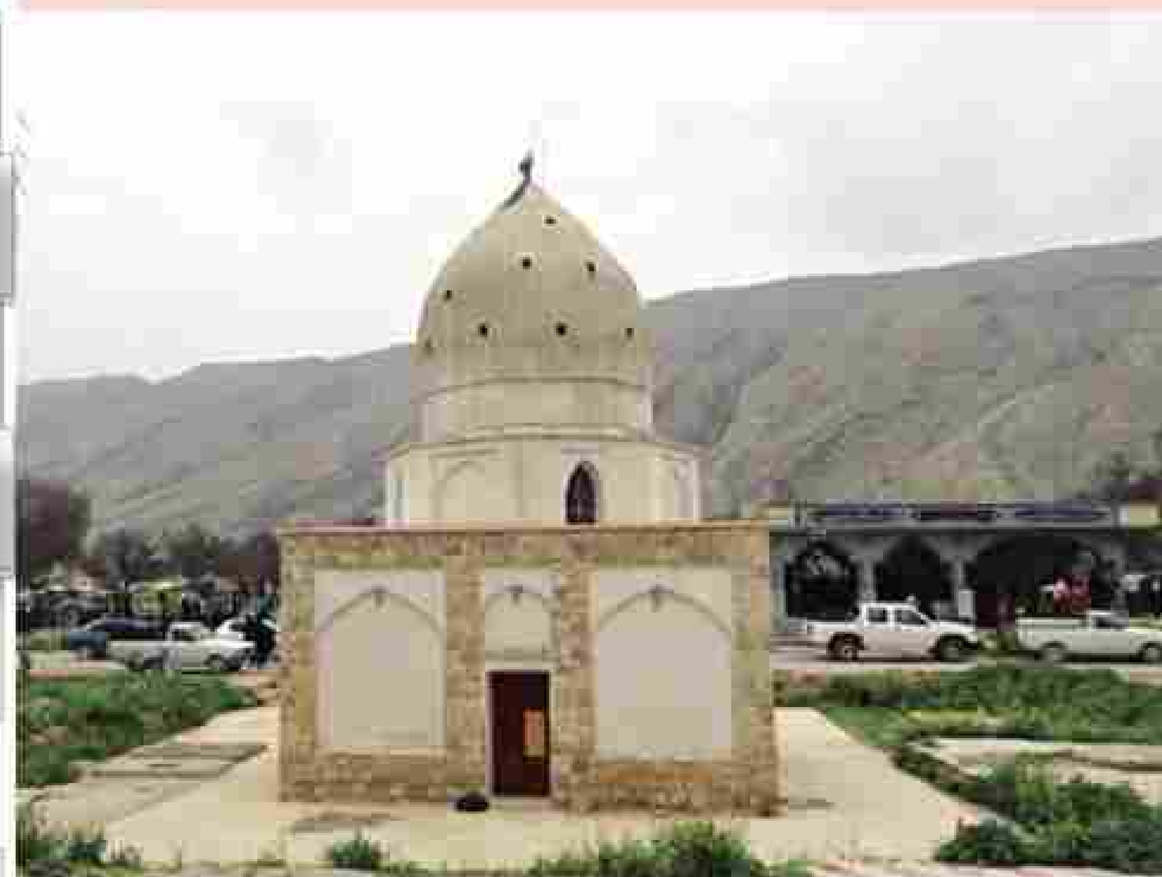


اصلی مردم کرگان کشاورزی است و برنج کاری و صیفی کاری در آن رونق فراوانی دارد. شالیزارها و زمینهای سبزیکاری و باغهای میوه از مناظر زیبای این منطقه هستند.

قدمت روستای کرگان با توجه به بناها و

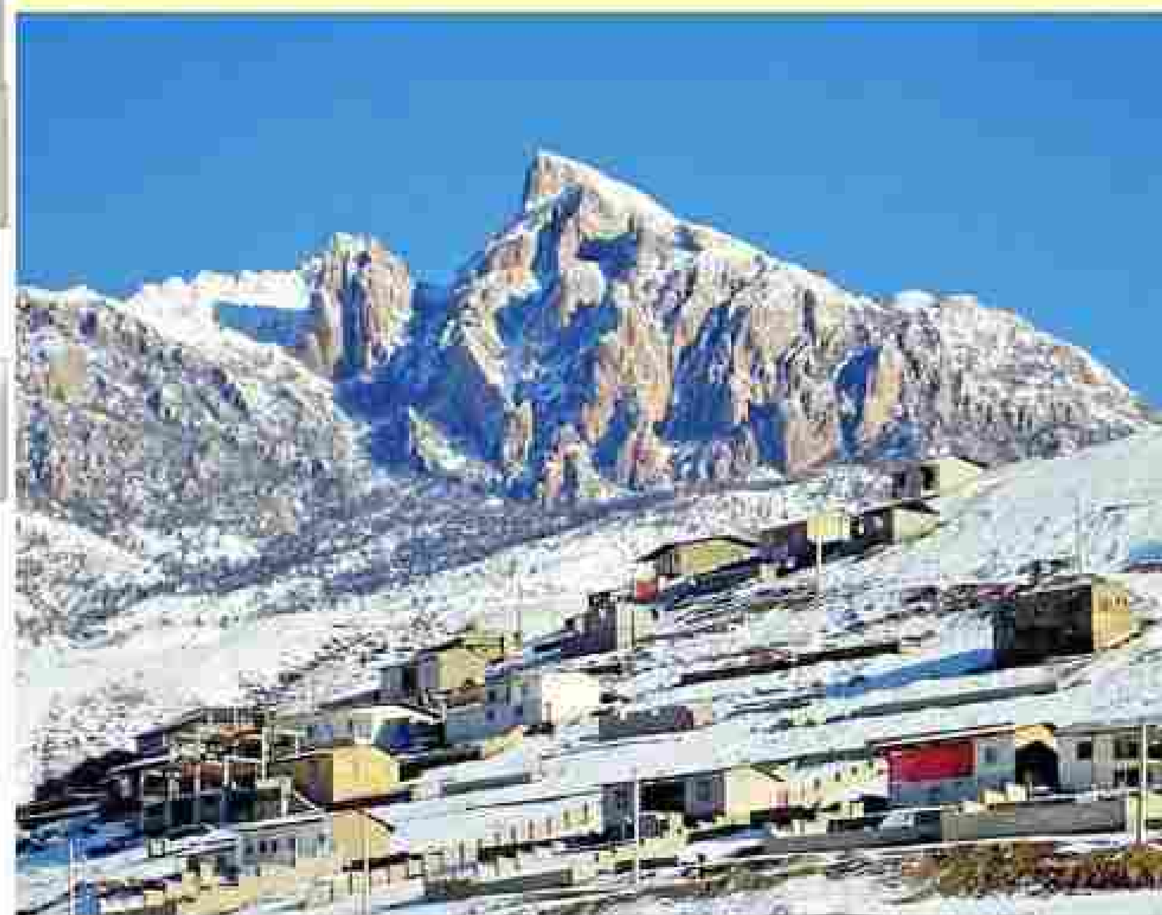
از جلوی خانه‌ها می گذرد و به مرداب می‌ریزد. کشاورزان برای شالیزارهای خود نیز از آب آن استفاده می کنند. داستانها و افسانه‌هایی از وجود گنج در کف آن نیز وجود دارد که از قدیم در میان مردم روستا گفته می‌شده است.

روستا می‌توان به امامزاده میرحمال و پیرقیص اشاره کرد که در سمت راست روستا قرار دارند و جاده‌ای آسفالته آنها را به روستا متصل می کند. امامزاده دیگری هم به نام امامزاده امیرعطار در نواحی بالایی روستا واقع شده است. از مناظر زیبای طبیعی این منطقه می توان به دشت سرسبز قلعه سید اشاره کرد که در دامنه رشته کوه جنوب غربی این منطقه واقع شده است. گندم زارهای گسترده و گلهای وحشی زردرنگی که از میان آنها سر بیرون آورده‌اند، چشم اندازی بی‌نظیر را در کنار درختان کهنسال و زیبای آن ایجاد می کند.



۳۰۰خانوار جمعیت آن به هزارنفر می‌رسد. البته بیشتر مردمان این روستا سالخورده هستند و شغل آنها دامپروری و کشاورزی است.

دامنه شمالی این روستا به دلیل شرایط ویژه اقلیمی، از سوی حفاظت محیط زیست ایران به منطقه حفاظت شده حیات‌وحش تبدیل شده است. در این منطقه حیوانات وحشی مانند خرس، یوزپلنگ، گراز، گرگ، گوزن کوهی، روباه، شغال، راسو، سمور، مارهای سمی و همچنین پرندگانی مانند عقاب کوهستان، کرکس، باز، کبک و کلاغ زندگی می کنند. در ضمن درختان تنومند و کهنسال مرس، انجیلی، ممرز، کچب، موزی و درختچه میوه‌های جنگلی نظیر زرشک، ولیک و درختچه‌های سرو جنگلی خوابیده بر زمین با نیم متر ارتفاع و بوته‌های بزرگ گون از پوشش گیاهی ارتفاعات این منطقه به حساب می‌آیند.



آنچه از مال دنیا جستی و نیافتی، چنان از یاد ببر که گویی هرگز در خاطرت نبوده

● امام علی(ع)

maryanikpour@gmail.com مترجم: مریم نیک پور

روزی که مثل نور سبک شدم



براساس سرگذشت: لورن سیسلر

من زن نسبتاً معروفی هستم. سالهای طولانی کار کردن در شبکه‌های مختلف و مجری بودن باعث شده خیلی‌ها مرا بشناسند. هرجا می‌روم، بخصوص در "آلاباما" و شهرهای اطراف، همه فوری به من نزدیک می‌شوند و با من خیلی گرم سلام و احوالپرسی می کنند. توجه برای آدمهایی که در شغل و حرفه من هستند خیلی جالب است اما تا مدتها مرا آزار میداد چون همیشه دوست داشتم خودِ واقعی‌ام را از همه مخفی کنم. سالهای طولانی، حتی بعد از اینکه بارها جلو دوربین و در شبکه‌های تلویزیونی ظاهر شده بودم، مدام کوشش می کردم خودم را مخفی کنم.

تا سالها هیچ‌کس منِ واقعی را نمی‌شناخت. حتی همکارانم. دوستان صمیمی و فامیل. حتی خودم هم خودِ واقعی‌ام را نمی‌شناختم. شاید بخواهید بدانید آن رازی که کوشش می کردم به خاطرش خودم را از همه مخفی کنم، چه بود.

***

پدر و مادر من معتاد بودند. تا نوجوانی من همه‌چیز خوب بود. نه، باید بگویم عالی بود. آنها پدر و مادری مهربان، دوست‌داشتنی، عاشق و حمایتگر بودند که همه عشق و علاقه‌شان را با تمام وجود به من و برادرم تقدیم می کردند. همه‌چیز از دوره نوجوانی من آغاز شد. از موقعی که پدر و مادرم مصرف قرصهای مسکّن را شروع کردند. مصرف این قرصها آنقدر زیاد شد و ادامه پیدا کرد که آنها را به دو معتاد درب و داغان تبدیل کرد. وقتی تازه دوران دانشگاه را شروع کرده بودم، به فاصله چند ساعت، پدر و مادرم را در اثر اوردوز از دست دادم. وضعیت ناگوار پدر و مادرم را می‌دیدم، اما شنیدن خبر مرگ آنها، بدترین و غیرمنتظره‌ترین اتفاق عمرم بود. پدر و مادرم زمان مرگشان دیگر هیچ نقش مثبتی در زندگی ما و حتی زندگی خودشان نداشتند. همه‌چیز زندگیشان با قرض کردن از این و آن تامین می‌شد و وقتی مُردند، فهمیدیم چقدر بدهی دارند. از قبضهای پرداخت‌نشده گرفته تا خانه‌ای که باید به خاطر بدهی به بانک می‌دادیم. آنطور که معلوم بود، حساب و کتاب همه‌چیز از دستشان خارج شده بود.

اما این داستانی نبود که برای بقیه تعریف می کردم. مادرم از کودکی به ما یاد داده بود مسایلمان را برای خودمان نگه داریم و مشکلاتمان را به دیگران نگوییم. بعد از مرگ پدر و مادرم برای خودم یک داستان ساختم و آن را به خورد بقیه دادم. اینکه پدر و مادرم به دلیل بیماری درگیر قرصهای مسکّن بودند و وقتی بزرگترهای خانه بیمار و ناتوان باشند، بدهی بالا آوردن و بقیه مشکلات کاملاً طبیعی است. برای همه خیلی عجیب بود که پدر و مادرم به فاصله چند ساعت از دنیا رفتند. برای این موضوع هم داستانی داشتم. به همه می گفتم مادرم مشکل تنفسی داشت و پدرم بیماری قلبی. وقتی مادر مُرد، قلب پدر نتوانست این غم را تحمل کند و فوری از کار ایستاد. در پایان این داستان تراژیک آهی می کشیدم و می گفتم این بدشانسی ما بچه‌ها بوده که در یک روز، هم پدر و هم مادرمان را از دست دادیم والا آنها خیلی خوش‌شانس بودند که بعد از سالها زندگی عاشقانه، با فاصله چند ساعت از دنیا رفتند و دوباره به هم رسیدند.

اما واقعیت این بود که مادرم جای بدی را برای تزریق مواد انتخاب کرده بود و پدرم هم وقتی بالای سرش رسید، تزریق کرد، سرش گیج رفت و به پیشخان آشپزخانه خورد و مُرد. با این همه پزشکی قانونی علت مرگ هر دو را "اور دوز اتفاقی" اعلام کرد.

خاله **"لیندا"** که همیشه هوای پدرم و مادرم و همین‌طور ما را داشت و به مادر پول قرض می‌داد، بعد از مرگ آنها همچنان به حمایتش ادامه داد. او بهتر از بقیه حال و روز مرا می‌فهمید. وقتی می‌دید برای مرگ پدر و مادرم داستان ساخته‌ام، چندبار به من توصیه کرد با واقعیت کنار بیایم و مرگشان را همان‌طور که هست، بپذیرم. اما من نمی‌توانستم. هربار که خاله این بحث را پیش می کشید، یا وسط حرفش می‌پریدم یا اتاق را ترک می کردم. بچه‌تر که بودم، آنقدر خام و بی‌تجربه بودم که این چیزها را نمی‌فهمیدم، اما هرچه بزرگتر شدم، خجالت جایش را به بی‌خبری داد. این خجالت آنقدر شدید شد که برای خودم پدر و مادر خیالی دیگری ساختم. حتی در دوره‌ای به آنها حق می‌دادم و می گفتم اعتیاد پدر و مادرم کاملاً طبیعی است. اگر آنها هم در خانه‌ای بزرگتر و زیباتر زندگی می کردند و پدر شغل بهتری داشت، آیا اصلاً امکان داشت سمت مواد بروند؟

دروغی که برای خودم و گاهی دیگران می‌بافتم، سالها کار کرد تا اینکه ناگهان فهمیدم دیگر نمی‌توانم. بعد از مرگ پدر و مادرم، من به نقطه شکست و فروپاشی رسیده بودم.

درمانده و گریان به خاله لیندا پناه بردم. برایم توضیح داد که روراست بودن همیشه بهترین کار است، چه با خودم چه با بقیه. آرامش را در آخرین جایی که انتظارش را داشتم پیدا کردم. شاید حق با خاله لیندا بود، گفتن حقیقت باعث می‌شود روح آدم آزاد شود. درباره من هم اینطور بود. وقتی حقیقت را پذیرفتم، به آزادی رسیدم که با تمام وجود به آن نیاز داشتم.

***

وقتی به گذشته نگاه می کنم، می‌بینم مشکلات خانواده‌ام دقیقاً از زمانی آغاز شد که از شهر کوچکمان کوچ کردیم. پدر و مادرم می‌خواستند برای ما بچه‌ها آینده بهتری بسازند، اما زندگی خودشان تباه شد. پدرم در شهر کوچکشان مزرعه‌دار بود و هر روز صبح، زندگی را با ذوق و شوق رسیدگی به مزرعه و حیوانات شروع می کرد. مادر هم برای خودش دوستانی داشت که بعد از کارهای خانه، دور هم جمع می‌شدند و لحظه‌ها و ساعتهای دلنشینی می‌ساختند. درحقیقت مادرم و بقیه خانمهای شهر کوچکمان وقتی دور هم جمع می‌شدند، دردها و غصه‌هایشان را با هم قسمت می کردند و ساعتی بعد، هر کدام از آنها زنی رها بود و دوباره می‌توانست سرپا باشد و زندگی کند. پدر و مادرم به‌خاطر آینده ما بچه‌ها، گذشته خودشان را پشت سر گذاشته بودند و دیگر چیزی نداشتند. پدرم در یک کارخانه کار می کرد. ساعتهای طولانی سرپا بود و وقتی به خانه برمی‌گشت، سعی می کرد با قرصهای

مسکن دردهایش را ساکت کند. شاید درد پدرم فقط درد جسـمی نبـود. درد تنهایی بود. درد از دست‌دادن علاقه‌هایش بود. مادرم هم کم کم به زنی گوشـه‌گیر تبدیل شد. گویی دیگر انگیزه‌ای برای شاد بودن، حرف‌زدن و خندیدن نداشت.

حالا که فکر می‌کنم، دقیقاً از همان روزها پدر و مادرمان را از دست دادیم، اما من و برادرم هم آنقدر کوچـک بودیم که چیزی نفهمیدیم. خانه و زندگی که پدر و مادرم در شهر جدید برای ما ساختند زیبا بود. بخصوص وقتی کوچکتر بودیم چنین حسـی داشـتیم، اما بعدها وقتـی بزرگتر شدیم، فهمیدیم خانه ما خیلی کوچک و معمولی است. مادرم دیسک کمر داشت و چندبار عمل کرد. بعد از عمل، درد امانش را بریده بود و گویی هیچ‌وقت تمامی نداشـت. قرصها هم دیگر اثری نداشتند. هر کسـی از راه می‌رسید، دارو یا راهی را توصیه می‌کرد. همین دردها مادرم را بیشـتر از قبـل منزوی و افسـرده کرد. یکی از آشـناها پزشکی را معرفی کرد که تخصصش درد بود. مادر از داروهای جدید راضی بود و بعد از سالها می‌دیدم با درد کنار آمده اسـت. شاید از همان روزها بود که به قرصهای مسـکن و آرام‌بخش قوی اعتیاد پیدا کرد.

در آن دوره پدر و مادرم همان آدمهای سابق شـده بودند. با من تا مدرسـه می‌آمدند. برادر بزرگم را برای مسـابقاتش به باشـگاه می‌بردند و مسـابقه‌ها را از نزدیک تماشا می‌کردند. شبها به ما شـب بخیر می‌گفتند حتی مادرم صورتم را می‌بوسید و موهایم را نـوازش می‌کرد. اما این حال دوام زیادی نداشت. حالا می‌فهمم به‌خاطر کم و زیاد شـدن داروهاسـت، امـا آن موقع با تعجب به آنها نـگاه می‌کردم. وقتی سـال آخر دبیرسـتان بودم، با دادوفریاد دارو تهیه می‌کردند. بعضی روزها صدای فریادهای مادرم مرا می‌ترساند. هنوز نمی‌دانستم پدر و مادرم به مصرف این قرصها اعتیاد پیـدا کرده‌انـد و این نوع اعتیـاد، با مصـرف مواد مخدر هیچ تفاوتی ندارد. درباره معتادها چیزهایی شنیده بودم حتی چندبار که مسیرم بود، سرو کله زدن آدمهـای دربه‌در را بـا قرص‌فروشـها دیـده بـودم. امـا بـه خودم دلـداری می‌دادم و می‌گفتـم پـدر و مادرم اهل خانواده هسـتند و با آن آدمها زمین تا آسمان فرق دارند و امکان ندارد کار ما به آنجا بکشد.

اعتیاد شـرم‌آور اسـت و باعث می‌شود فرد معتاد کارهای شـرم‌آوری انجام دهـد. اعتیاد ترسـناک هم هسـت. با خودم می‌گفتم اعتیاد را چه به زندگی باثبـات و آبرومندانه ما؟ اصلاً اعتیاد چطور می‌توانست به خانه زیبایی که پدرم ساخته بود، راه پیدا کند؟

بالاخـره از خانـه خداحافظـی کـردم و به دانشـگاهی در شـهری دیگـر رفتـم. در اولین بازگشـتم به خانه، درست شـب شکرگزاری، با صحنه وحشـتناکی روبرو شـدم. پدر با صورتی کبود و دهانی پر از کف وسـط هـال افتاده بود. مادر با اورژانس تماس گرفت. پدر را احیا کردند و بـه بیمارسـتان بردند. با مادر پشـت در اتاق مراقبتهای ویژه ایسـتاده بودیم. من در سکوت ناشـی از بهت و حیرت مانده بودم. مادر گفت: "نگران نباش. پدرت به دارو حساسیت داشته." مـادر این را گفـت و چند دقیقه‌ای سـاکت به من خیره ماند. شـاید می‌خواست مطمئن باشد حرفهایش را درسـت هضم کرده‌ام. بعد از چند دقیقـه، آب دهانـم را قورت دادم و پرسـیدم: "حالش خوب میشه؟"

مادر سـرش را به نشـانه تایید حرفم تکان داد. دسـت خودم نبود. باید ناخودآگاه تصمیم می‌گرفتم با داسـتان مادر همراه شـوم. بخشی از من می‌دانسـت این تمام حقیقت نیسـت اما دلم نمی‌خواسـت به آن بخـش از وجودم اجازه بدهم بیشـتر از این خودی نشـان بدهد. برای همین ترجیح دادم با داستان مادر همراه شوم. از دانشگاه مرخصی گرفتم تا بیشتر با پدر و مادرم باشم. همکلاسـیهایم حال پدرم را می‌پرسیدند و من داستانی را برایشـان تعریف می‌کردم که مـادرم به من گفته بـود. می‌گفتم حالش خوب اسـت ولی باید مدتـی در بیمارسـتان بماند تا پزشکان آزمایشهای بیشـتری انجام دهند. آن روزها حقیقت حال مادر را هم نادیده می‌گرفتم. خـودم را گول مـی‌زدم که مادر دیگر مسـکن نمی‌خورد و قرصهای ضدافسـردگی را پزشک برایش تجویز کرده اسـت. وابسـتگی شـدید و بیشـتر از حد مجاز را نمی‌دیدم. حال پدر آنقدر خوب شـد که از بیمارستان مرخص شد. من هم خوشحال به دانشگاه برگشتم.

مرخصـی بعدی و بازگشـت من بـه خانه، دلخواه نبود. پدر و مادرم را در یک روز از دست داده بـودم. بـرادرم برگه فوت را دسـتم داد. نوشـته بودند "اور دوز اتفاقی". چندبار این کلمه را در ذهنـم مرور کردم. پس آنها هیچ تقصیری نداشـتند و کاملاً اتفاقـی در اثر مصرف بیش از انـدازه قرص مُـرده بودند. پس خـودم را قانع کردم که هیچ اشکالی ندارد به بقیه بگویم در اثر بیماری قلبی و تنفسـی از دنیا رفته‌اند. آنقدر این داستان را در ذهنم پرورانده بودم که هیچ کجای آن دروغ به نظر نمی‌رسـید. در این مدت خاله لیندا خیلی کمک کرد تا با واقعیت کنار بیایم اما من هربار با داد و فریاد به او می‌گفتم پدر و مادر من معتاد نبودند! آنها قرص را برای دردشـان می‌خوردند و مرگشان هم کاملاً اتفاقی بود.

یک روز هنگام ورزش در باشـگاه دانشـگاه آسـیب دیدم. به آن اهمیتی نـدادم اما مربی‌ام جلسـه بعد متوجه ورم پایم شد و اصرار کرد حتماً به پزشـک مراجعه کنـم. این درد و فکر مصرف داروی مسـکّن مرا به زخمـی که از پدر و مادرم داشـتم وصل کرد. ابتـدا دردم را انکار کردم اما چند روز بعد مجبور شـدم پایم را به دکتر نشان بدهم. پزشک هم برای پایم دارو نوشـت و هـم برای افسردگی‌ام. نمی‌توانستم افسردگی‌ام را انکار کنم. بایـد چند روز بـه خانه می‌رفتـم و اسـتراحت می‌کردم.

وقتی به خانه برگشتم، خاله لیندا سـراغم آمد. از من خواسـت به حرفهایش



بقیه در صفحه ۶۵

نزد کسی مرو جز آنکه به برکت دعایش امیدوار باشی یا صله رحم کنی
● امام حسن(ع)





محسن طیب
بر اساس سرگذشت: کاوه و سعید
به روایت نیما
gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

چند روز قبل یکی از خوانندگان محترم اطلاعات هفتگی، در "جی میل" شخصیم دو نوشته برایم ارسال کرد؛ اولی یک نامه برای خودم بود و دومی "ماجرای واقعی زندگی" دو تا از دوستان مشترکش، که من دومی را با حک و اصلاح تقدیمتان می‌کنم، ولی نامه‌اش به خودم را کمی سانسور می‌کنم! و به جای برخی از واژه‌ها "نقطه چین..." می‌گذارم! آقای نیما ۲۸ ساله از تهران برایم اینگونه نوشته:

"آی طیب نامرد! تو یک نامرد "..." هستی و به همین خاطر نه سلام کردم و نه آقا صدات می‌کنم، چون تو آقا نیستی! یعنی مرد نیستی، می‌دانی چرا؟ چون تازگیها متوجه شدم که تو به طور کاملاً محسوس، دشمن نسلِ جوان ایران هستی! به زبان ساده بگویم که کاملاً معلوم است که توی "..." از نسل جوان ایران متنفری! دلیلش هم این است که در داستان زندگیهایت سعی می‌کنی دخترها و پسرهای نسل ۶۰ و ۷۰ را بکوبی و آنها را لاابالی و بی‌منطق و الکی خوش و لات و خوشگذران معرفی کنی! من نمی‌دانم نسل جوان چه هیزم تری به تو فروخته که توی "..." نسبت به آنها اینقدر عقده داری؟ اگر دلت خواست ماجرایی را که در جی‌میل دوم برایت می‌فرستم چاپ کن و اگر هم نخواستی چاپ نکن، اما همین الان مرد و مردونه می‌نویسم که حتی اگر ماجرای "صد" را چاپ هم بکنی، باز هم فرقی نمی‌کند، منظورم این است که من همچنان از تو متنفرم و از شخصیت نامرد "..." مثل تو بیزارم.

امضا ـ نیما ۲۸ ساله ـ تهران

این مقدمه پر از مهر نیما بود که من فعلاً پاسخی به گفته‌های ایشان نمی‌دهم و ماجرای بسیار جذابی را که در جیمیل دومش برایم ارسال کرده تقدیمتان می‌کنم.

***

من و کاوه و سعید در یک باشگاه بیلیارد با هم آشنا و بعد هم رفیق فابریک شدیم. اگرچه سعید از نظر ظاهری فرقی با بقیه نداشت، منظورم نوع و مدل لباسهایی بود که می‌پوشید، اما جزو خوش قیافه‌ترین جوانهای باشگاه بود. ولی اینکه من و کاوه چطوری فهمیدیم بچه پولدار است، کار زیاد سختی نبود؛ برای جوانهایی مانند من و کاوه ـ مثل اکثر بچه‌هایی که از خانواده‌های ضعیف و حتی متوسط هستند ـ پرداخت پول میز برای بازی اسنوکر، زیاد راحت نبود و نیست. در حقیقت چون قانون بازی اسنوکر و پیرامیت و به طور کلی قاعده بازی در باشگاههای بیلیارد این است که میان دو نفری که با هم بازی می‌کنند، هر کس ببازد باید پول آن چند ساعتی را که بازی کرده‌اند بپردازد. به همین خاطر ما سعی می‌کردیم رقیبی را پیدا کنیم که احتمال باختنمان کم باشد. سعید اما شبیه به ما فکر نمی‌کرد و حتی با بهترین اسنوکربازان آن باشگاه نیز بازی می‌کرد و روزی نبود که کلی پول میز نپردازد! هرچند که بعدها و به خاطر همین تمرینات مداومش، خودش تبدیل شد به یکی از بهترین بیلیاردبازهایی که می‌شناسم. اما همانطور که گفتم، آن روزها فقط می‌باخت! و ما که می‌دیدیم به راحتی پول از جیبش درمی‌آورد و خرج می‌کند، سعی کردیم او را بیشتر بشناسیم و وقتی آمارش را گرفتیم، فهمیدیم که قیمت ماشینی که انداخته زیر پایش ـ و آن را چند خیابان دورتر از باشگاه پارک می‌کرد ـ به اندازه حقوق ده سال من و کاوه است! راستش را بخواهید وقتی متوجه شدیم او بچه پولدار است، من و کاوه و البته بیشتر من، تلاش کردیم دوستیمان با سعید پررنگتر شود و همینطور هم شد، اما وقتی صمیمی شدیم تازه فهمیدیم سعید چقدر بچه باحالیه! چون وقتی از او پرسیدیم "چرا ماشینت را پنهان می‌کنی و لباسهای معمولی می‌پوشی؟" سعید خیلی صادقانه گفت: "از بس مردم به خاطر وضع مالی پدرم و اینکه بچه پولدار هستم به من احترام می‌گذارند، خسته شدم، دلم می‌خواد همه به خاطر خودم با من دوست بشن و نه به خاطر جیبم!"

من و کاوه هرگز و تا الان هم نفهمیدیم که سعید متوجه اندیشه ما شده بود یا نه؟ و به همین خاطر آن حرف را زد یا واقعاً و صادقانه حرف دلش را زد؟ اما در هر حال تاثیر آن حرف روی ما دو تا طوری بود که تفکرمان در مورد سعید کاملاً عوض شد! مخصوصاً که او به معنی واقعی، رفیقی بامعرفت بود و اگر مشکلی برای ما رخ می‌داد و در صورتی که کاری از دستش برمی‌آمد، از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. ما هم انقدر شعور و مرام داشتیم که لوطی گریهای او را بی‌جواب نگذاریم، شاید نمی‌توانستیم مانند سعید دست به جیب باشیم ولی خودش متوجه شد که هردویمان، همه جوره با او روراست هستیم. مثلاً یک بار که توی خیابان و در یک زد و خورد گروهی، با چند نفر دعوایمان شد و با مشت سعید، دماغ یک نفر شکست، چون مضروب حاضر نبود خسارت بگیرد و دلش فقط با زندانی کردن ضاربش خنک می‌شد! کاوه به مامور کلانتری گفت "من مشت را زده‌ام" و خوشبختانه چون کسی هم که دماغش شکسته بود متوجه نشده بود که مشت را چه کسی زده، قضیه اینطوری شد که کاوه راهی بازداشتگاه شد! البته سعید اصلاً از بازداشت شدن و حتی به زندان رفتن هم ترسی نداشت، اما ترس او از پدرش بود که شخصیت عجیبی داشت؛ آقا رضا مثل ریگ برای سه دختر و دو پسرش پول خرج می‌کرد و بهترین خانه و ماشین را برای آنها می‌خرید و همیشه کارتهای بانکیشان پر بود، اما به شرط اینکه از او حرف شنوی کامل داشته باشند و به قول خودش، باعث بی‌اعتبار شدن پدرشان نشوند و البته که



در نظر آقا رضا دعوا کردن یک تخلف بزرگ محسوب می‌شد و معتقد بود که دعوا کردن مال افراد لاابالی است و برایش هم فرقی نداشت که در آن دعوا، فرزندانش مقصر باشند یا حق داشته باشند، در نظر آقا رضا، هر کدام از فرزندانش دعوا می‌کردند جریمه مالی می‌شدند و دست کم سه ماه پول توجیبی نمی‌گرفتند و یک ماه هم حق خروج از خانه را نداشتند! چه رسد به اینکه یکی از آنها شب را در بازداشتگاه بگذراند! کاوه که همه اینها را می‌دانست، علیرغم میل سعید و برخلاف اصرارهایش، که نمی‌خواست کسی گناهش را به گردن بگیرد، اما در نهایت کاوه داوطلبانه جور دوشب بازداشت شدن رفیقمان را کشید. جالب این بود که فرد مضروب در نهایت نیز بدون دریافت یک ریال دیه و خسارت، رضایت داد و گفت: "فقط باید این پسره را ادب می‌کردم"!

خود من هم بارها و به شکلهای مختلف جور کش سعید بودم ـ که لزومی برای گفتنش نیست ـ شاید به همین خاطر بود که سعید ما را کم کم باور کرد و بعد از حدود دو سال، من و کاوه با خانواده سعید هم رفت و آمد کردیم. این در حالی بود که غیر از **آقا رضا** که من و کاوه را در شان پسرشان نمی‌دانست! بقیه اعضای خانواده سعید واقعاً ما را دوست داشتند و من و کاوه نیز آنها را همچون مادر و خواهر و برادر خودمان می‌دانستیم و با حساسیتهای آقا رضا کنار می‌آمدیم و... تا اینکه کاوه و **پروانه** عاشق هم شدند. پروانه دختر یکی از دوستان قدیمی و صمیمی پدر سعید و مسئول و مدیر یک بنگاه اتومبیل بود که البته سرقفلی آن بنگاه به نام آقا رضا بود، اما آقا رضا آن را در اختیار پدر پروانه، یوسف خان گذاشته بود. هرچند که آقا رضا آنقدر ثروت داشت که اصلاً اجاره بنگاه را از یوسف خان نمی‌گرفت، ولی در عوض آقا یوسف نیز معتمد آقا رضا بود و مانند چشم او محسوب می‌شد. در حقیقت آقا یوسف "کار چاق کن" آقا رضا به حساب می‌آمد و بارها، سخت‌ترین کارهایی را که هیچ کس حاضر به قبولش نبود، یوسف خان برای آقا رضا انجام می‌داد! شاید به همین خاطر بود که آقا رضا خیلی دلش می‌خواست دختر یوسف خان، پروانه، که بسیار زیبا و تحصیلکرده بود عروسش شود! این را خود سعید همان روزهای اولی که ما با خانواده‌اش رفت و آمد داشتیم گفت و حرف دلش را هم زد: "ولی من اصلاً قصد ازدواج با پروانه را ندارم، نه اینکه او دختر خوبی نباشه، اتفاقاً پروانه هم، مثل من فکر می‌کنه، یعنی من و او که از بچگی با هم بزرگ شدیم، مثل خواهر و برادر به هم نگاه می‌کنیم، البته پدرم هرگز اجبار نکرده، اما بارها پیشنهاد داده که من با پروانه ازدواج کنم، ولی چون می‌دونه پروانه به این ازدواج تمایل نداره، با قضیه کنار اومده!"

همین توضیحات سعید کافی بود تا کاوه آرام آرام به دختر یوسف خان علاقه‌مند شود و موقعی که پروانه هم حس کرد عاشق کاوه است، هردویشان از سعید خواستند مانند یک برادر، دست به کار شوند تا کاوه و پروانه را به هم برسانند. سعید هم بلافاصله آستینها را بالا زد و موضوع را با یوسف خان در میان گذاشت، اما پدر پروانه به دو دلیل مخالفت کرد، اول اینکه همچنان آرزو داشت که سعید دامادش شود! و مهمتر اینکه کاوه به لحاظ اقتصادی از طبقه ضعیفی بود، اما لیسانس داشت. یوسف خان هم که در همان زمان چند خواستگار پولدارتر از کاوه ـ که اکثراً دلالهای بنگاهش بودند ـ برای دخترش سراغ داشت و فقط منتظر سعید بود، وقتی دید پسر آقا رضا دارد دخترش را برای کاوه خواستگاری می‌کند، از سعید قطع امید کرد و دیگر معطلی را جایز ندید و تلاش کرد که به زور هم شده پروانه را به یکی از دلالهای خودش شوهر بدهد و... و چه روزهای سختی شروع شد. کاوه چندین بار به بنگاه رفت تا یوسف خان را راضی کند، اما پدر پروانه مرتبه آخر با مشت و لگد کاوه را بیرون انداخت. طفلک پروانه هم می‌سوخت و می‌ساخت و به سعید گفته بود: "اگر به خاطر کاوه نبود تا الان چند بار خود کشی کرده بودم"! سخت‌ترین قسمت ماجرا این بود که آقا رضا هم با ازدواج کاوه و پروانه مخالف بود و به سعید می‌گفت: "دختری را که آرزو داشتم عروسم بشه، حالا زن رفیق تو بشه که هر بار می‌بینمش جگرم بسوزه؟"

سعید هم که می‌دانست نمی‌تواند پدرش را از تصمیمی که گرفته منصرف سازد، کاری از دستش برنمی‌آمد جز اینکه بنشیند و ببیند که کاوه مانند شمع دارد در کنار پروانه‌اش می‌سوزد و یوسف خان هم در تدارک عروسی دخترش بود و... تا اینکه من پروژه‌ام را مطرح کردم و کاوه و سعید با حیرت نگاهم کردند و سعید با خنده گفت: "نیما تو شیطان رو هم درس میدی" قبل از اینکه مراسم بله برون پروانه انجام شود، سعید داخل منزل خودشان دعوای مفصلی با من و کاوه کرد و گفت: "حالا فهمیدم حق با پدرمه، شما دو نفر فقط دنبال پول من هستید و معنی رفاقت را نمی‌فهمید، از خانه ما همین الان گم شین بیرون"! به این ترتیب آن روز من و کاوه از خانه سعید گم شدیم تا دو نفر خیلی خوشحال شوند؛ آقا رضا که هیچ وقت از ما خوشش نمی‌آمد! یوسف خان که حالا دوباره امیدوار شده بود سعید دامادش می‌شود!

شاید به همین خاطر بود که با درخواست یوسف خان و با هماهنگی آقا رضا، آن دو خانواده ۱۰ روز به دوبی رفتند و بعد از سفر نیز، روزهای آخر هفته به ویلای آقا رضا می‌رفتند تا پروانه و سعید بیشتر با هم باشند و... تا سرانجام خبر مثل توپ صدا کرد: "سعید و پروانه قرار است با هم ازدواج کنند" و حد فاصل این خبر تا روزی که آقا رضا یکی از مفصلترین جشنهای عروسی را برای پسرش و پروانه برگزار کرد، به سه هفته هم نرسید. در تمام آن روزها هیچکس از کاوه و من باخبر نبود و اصلاً کسی به کاوه فکر هم نمی‌کرد. اما پس از پایان جشن و بیرون آمدن مهمانان از هتل، و بعد از اینکه عروس و داماد با خانواده‌هایشان خداحافظی کردند که برای ماه عسل به آنتالیا بروند، ساعتی بعد که هواپیما پرواز کرد و بدرقه کنندگان نیز از فرودگاه خارج و راهی خانه‌هایشان شدند، سعید و پروانه که سوار هواپیما نشده بودند! از سالن خارج و سوار ماشین من شدند و درحالیکه کاوه و پروانه سکوت کرده بودند، سعید رو به من کرد و گفت: "خب پدرخوانده، برنامه ردیفه؟"

زدم زیر خنده و گفتم: "همه چیز ردیفه و از قبل هماهنگ کردم که یکی دو روز دیگه برین محضر وطلاق توافقی، ... همه چیز حله داداش!"

آن شب پروانه به منزل یکی از همکلاسیهای سابقش رفت و سه شب آنجا ماند. کاوه و سعید نیز به خانه ما آمدند و در آن ۷۲ ساعتی که من دنبال کارهای طلاق توافقی آن دو بودم ـ که از قبل و توسط یک وکیل هماهنگ کرده بودم ـ کاوه و سعید داخل منزل ما مهمان پدر و مادرم بودند و به روزهای سخت آینده فکر می‌کردند.

در روزهایی که خانواده آقا رضا و خانواده یوسف خان فکر می‌کردند عروس و داماد در ماه عسل هستند، سعید و پروانه از همدیگر جدا شدند و مهر طلاق که در شناسنامه‌شان خورد، سعید گفت: "حالا دیگه تو آقا داماد هستی کاوه جان، فقط باید صد روز صبر کنی رفیق!"

آن سه ماه و ۱۰ روز که "عده" بعد از طلاق محسوب می‌شد، برای پروانه مانند یک جهنم گذشت، حتی پدرش او را کتک هم زد، تا اینکه پروانه حرف آخر را به زبان آورد و به پدرش گفت: "من الان اختیارم با خودمه و دیگه نمی‌خوام توی این خونه زندگی کنم و اگر مانعم بشین مجبورم به پلیس زنگ بزنم"! یوسف خان هم که به خاطر اعتیاد شدیدش به مشروب حتی از رفتن به کلانتری و روبرو شدن با یک پلیس هم وحشت داشت، تسلیم شد تا من همراه سعید در یک خانه اجاره‌ای زندگی کنیم، و پروانه به منزل ما برود و در آن صد روز کنار پدر و مادرم و تنها خواهرم زندگی کند. روزگار سعید هم بهتر از پروانه نبود و آقا رضا روزی صد بار می‌پرسید:

"لااقل بگو چرا طلاقش دادی؟"

بقیه در صفحه ۶۵

اگر غمگین بودی آرام گریه کن تا شادی ناامید نشه
●چارلی چاپلین

از هر دری سخنی

نهی از منکر اصول خودش را دارد



اخیراً مسأله برخورد با بدحجابی دوباره نقل محافل است. عده‌ای مقاومت و حتی توهین برخی افراد به کسانی که به نرمی قصد امر به معروف و نهی از منکر را دارند(که این موارد در شبکه‌های اجتماعی نیز بازتاب داشته)را نوعی برخورد سیاسی با امری اجتماعی دانسته اند و در پاره ای موارد عده‌ای این گمان را مطرح کرده‌اند که افرادی با تحریک رسانه‌های بیگانه از جمله یکی از مجریان معلوم‌الحال صدای آمریکا قصد جریان سازی علیه حجاب را دارند، از همین روی عده‌ای هم خواستار برخورد جدی پلیس با مروّجان بدحجابی شده‌اند. به هرحال این قضایا مطرح بود تا اینکه چندی پیش برخورد ناپسند و خشن دو مامور پلیس مرد با یک دخترجوان در شبکه‌های مجازی انعکاس گسترده پیدا کرد و رئیس پلیس هم از اخراج آن دو مامور سخن گفت در هر حال اینکه این فریضه چگونه باید انجام گیرد و راه حل آن چیست به موضوع داغ محافل رسانه‌ای و حتی علمی و دانشگاهی بدل شد تا اینکه آیت‌الله ری‌شهری که تولیت آستان مقدس حضرت عبدالعظیم را بر عهده دارد صحبتهایی را در نقد روشهای خشونت آمیز در بحث امر به معروف و نهی از منکر مطرح کرد که بد نیست به بخشهایی از آن توجه کنیم:

– برای دعوت به مکتب اهل بیت و نظام مبتنی بر ارزش های این مکتب نباید سختگیری کرد و خشونت ورزید، زیرا امر به معروف با خشونت و سخت گیری نتیجه نمی‌دهد

– چنانچه در روایت آمده است که حکومت بنی‌امیه با شمشیر و خشونت و ظلم شکل گرفته بود و این سیره حکومتی اسلام نیست، بلکه سیره حکومتی اهل‌بیت بر پایه مدارا و بر اساس دوستی و وقار و رعایت مصالح در بیان امور و حُسن رفتار با مردم و وَرَع و تلاش است.

– روش خود را در امر به معروف و نهی از منکر باید تغییر دهیم و تا زمانی که مبادی اصلاح نشود، برخورد با نتایج فایده‌ای ندارد و هیچ وقت موفق نخواهیم شد. برخورد و تنبیه باید آخرین راه ممکن باشد و آن هم صرفاً به کسانی تعلق گیرد که تحت هر شرایطی لجبازی می کنند.

– تا زمانی که صدا و سیما، دانشگاه و دیگر نهادهای مهم کشور تولید بی‌حجابی می کنند، موضوع حجاب با بگیر و ببندها حل نخواهد شد. چرا فقط از نیروی انتظامی انتظار داریم که به وظیفه خود عمل کند؛ چرا دیگر دستگاه‌های کشور در زمینه حجاب به وظایف خود عمل نمی کنند؟

– در جذب به دین از روش‌های مهربانانه استفاده کنید همچون روش‌هایی که بزرگان اخلاق همچون آیت‌الله حق‌شناس به کار می‌بردند و باید کاری کنیم مردم به دین علاقه‌مند شوند نه اینکه از آن احساس بدی پیدا کنند.

میم مثل مادر



بی‌شک فیلم سینمایی «میم مثل مادر» ساخته مرحوم رسول ملاقلی پور یکی از بهترین ساخته‌های اوست که در سال ۸۵ نماینده ایران در اسکار معرفی شد و در جشنواره فیلم فجر هم جایزه گرفت. آهنگ این فیلم هم از جمله بهترین ترانه‌هایی است که درباره مادر شنیده‌ایم. آهنگ آن را آریا عظیمی نژاد ساخته است با این شعر:

کاشکی می‌شد بهت بگم چقدر صداتو دوست دارم
چقدر مثل بچگیام لالایی‌هاتو دوست دارم
سادگیا تو دوست دارم خستگیها تو دوست دارم
چادر نماز و زیر لب خدا خدا تو دوست دارم
کاشکی رو طاقچه دلت آینه و شمعدون می‌شدم
تو دشت ابری چشات یه قطره بارون می‌شدم
کاشکی می‌شد یه دشت گل برات لالایی بخونم
یه آسمون نرگس و یاس تو باغ دستات بشونم
بخواب که می‌خوام تو چشات ستاره هامو بشمارم
پیشم بمون که تا ابد دنیا رو با تو دوست دارم
دنیا، اگه خوب،اگه بد با تو، برام دیدنیه
باغ گلای اطلسی با تو برام چیدنیه
کاشکی می‌شد بهت بگم
چقدر صداتو دوست دارم
لالایی هاتو دوست دارم

عظیمی نژاد که سازنده موسیقی متن فیلم هم بود در گفتگویی اعلام کرد که وقتی این آهنگ را می‌ساخته ناشنوا بوده. ظاهراً شعر زیبای این ترانه را طوسی سروده و خواننده آن هم مهیار فاضلی بوده. اخیراً اجرای زنده آن در یکی از پردیسها با حضور خود عظیمی نژاد در شبکه‌های مجازی مورد استقبال قرار گرفت.

اموال خود را درست اعلام کنید

قرار است طی هفته‌های آینده، سامانه ثبت اموال مسئولان توسط قوه قضاییه راه اندازی شود. علت آن هم شفاف‌سازی دارایی مسئولان است که همه بدانند آنها قبل از پست دولتی چه داشته‌اند و پس از آن و در حال حاضر چه دارند. کار بسیار خوبی که در همه جای دنیا رسم است و در قانون اساسی ایران هم آمده و در ایران سالهاست اجرایی نشده و حال خوشبختانه قرار است اجرایی شود. اما بحث بر سر این است که این سامانه چگونه راه‌اندازی می‌شود و چقدر اطلاعات صحیح به آن داده می‌شود؟سایت عصر ایران در همین ارتباط مقاله‌ای منتشر کرده که مطالعه بخشی از آن خالی از لطف نیست:

لیست اموال خود را اعلام کنید ولی ما را مسخره نکنید!

اعلام لیست اموال مسؤولان به مردم کار بسیار خوبی است. رئیس مرکز آمار و فناوری اطلاعات قوه قضائیه گفته است ظرف ۲ ماه آینده سامانه ثبت اموال مسئولان، راه‌اندازی خواهد شد.

مردم باید بدانند مسؤولان قبل از تکیه زدن به کرسی مدیریت چه داشتند و بعد از آن چه دارند. خوشبختانه رییس قوه قضاییه هم اعلام کرده است، اولین کسی خواهد بود که لیست اموال خود را به مردم اعلام می کند.

کاش بجز اموال، مسؤولان میزان حقوقی را هم که دریافت می کنند، به مردم اعلام کنند.

نکته‌ای که در این میان مردم را آزار می‌دهد



این است که برخی از مسؤولان، با وجود سال‌ها حضور در مهم‌ترین پست‌های کشور، اموال خود را به گونه‌ای اعلام می کنند که گویی جوانی تازه اشتغال هستند.آدمی بعد از دیدن فهرست اموال برخی از مسؤولان دلش می‌سوزد و دوست دارد ماهیانه کمکی به حساب آنها واریز کند!

واقعا اگر اعلام فهرست اموال می‌خواهد اینگونه باشد، لطفا آن را انجام ندهید تا با اعصاب مردم در این روزگار سخت تر از سخت، بازی نشود.

اگر فراموش نکرده باشید در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۶، یکی از نامزدها،لیست اموال خود و فرزندانش را اعلام کرد. بسیاری از

مردم حتی آنهایی که می‌خواستند به او رای بدهند هم این لیست را باور نکردند و فهرست منتشر شده تبدیل به سوژه رسانه‌ها و خنده مردم در فضای مجازی شد. در همان زمان طنزی دست به دست می‌شد با این مضمون که:

"رفتم و لیست اموالم را آوردم و به پدر عروس نشان دادم و گفتم، اینم لیست اموال من! ببین وضع من از برخی مدیران کشور بهتره..."

در همه جای دنیا، سطح زندگی مدیران از زندگی زیردستان خود بالاتر است. آنها حقوق و امکانات بیشتری از کارمندان خود می‌گیرند و حالا تصور کنید فردی سال‌هاست در پست مدیریت حضور دارد؛ قطعاً زندگی او در سطح خوبی است. به لطف فضای مجازی و حضور چشمگیر فرزندان برخی از مسؤولان در این فضا، مشخص است که به آنها بد نمی‌گذرد. هم ماشینشان به راه است هم سفرهای خارجی. تازه اگر برای ادامه تحصیل عازم فرنگ نشده باشند. با این اوصاف روا نیست پدر در فهرست اموال خود بنویسد که در حساب بانکی‌اش تنها ۵ میلیون تومان دارد و چند ماهی است که به دلیل گرانی، گوشت و مرغ نخورده است! پس بهتر است وقتی قرار به اعلام لیست اموال شد آن سطح خوب زندگی را اعلام کنند نه آن لیستی که با آن واجب زکات هستند. در دنیای امروز که انسان در اتاق خانه‌اش هم حریم خصوصی ندارد، بهتر است آنهایی که نام مسؤول را یدک می‌کشند در اعلام اموال خود صداقت داشته باشند تا خدای ناکرده بعد از انتشار لیست اموال، در فضای مجازی عکس ویلا و خانه‌هایشان منتشر نشود.

مردم، مسؤولان صادق را بیشتر از مسؤولان ریاکار دوست دارند و به آنها اعتماد می‌کنند.

چقدر طلا تولید می کنیم؟

حوالی شهرستان تکاب آذربایجان غربی یکی از مشهورترین معادن کشور قرار دارد. معدن طلای زرشوران بزرگترین معدن طلای ایران در نزدیکی روستایی به نام زره شوران قرار گرفته است. از قدیم مشهور بوده که در این منطقه ذخایر عظیم طلا قرار گرفته است اما از سال ۸۹ که عملیات اجرایی معدن شروع و بهره‌برداری از آن در دهه ۹۰ آغاز گردید، هنوز نتوانسته به اندازه ظرفیت معدن که ۲ تن طلا در سال است تولید داشته باشد. سرمایه گذاری دولت در این معدن ۳۰۰ میلیارد تومان بوده و حدود ۷۰۰ نفر در این معدن کار می‌کنند و بد نیست بدانید بر اساس آماری که ایسنا ارائه داده



در جهان امروز ۱۲۱ کشور در کار استخراج طلا هستند و سالانه ۳۲۰۰ تن طلا از معادن طلای جهان به دست می‌آید و چین با ۴۴۰ تن استخراج طلا در جایگاه نخست قرار دارد. در ایران اما این رقم ۵ تن طلا در سال است که با توجه به وسعت و جمعیت کشور رتبه چندان قابل توجهی به حساب نمی‌آید. اما نکته قابل توجه در مورد معدن طلای زرشوران شاید این باشد که این معدن و فعالیت آن گرچه به قدر انتظار تولید ندارد (کمتر از ۹۰۰ کیلو در حال حاضر) اما یک اشتغال ۷۰۰ نفری در یکی از مناطق محروم کشور ایجاد کرده که جای خوشحالی است.

پزشک کم داریم، نه زیاد

معاون وزیر بهداشت می‌گوید برخلاف آنچه تبلیغ می‌شود کشور به پزشک نیاز دارد و ما کمبود پزشک داریم. در حال حاضر در برابر هر هزار نفر جمعیت حدود ۱/۶ نفر پزشک و داروساز داریم که این عدد باید به ۲/۵ نفر در هر هزار نفر برسد. به گفته او تا قبل از طرح تحول سلامت تنها ۴۴۰۰ نفر از پزشکان کشور در روستاها و مناطق محروم حضور داشتند. حالا این رقم به ۶۸۰۰ پزشک رسیده است اما هنوز با استاندارد فاصله داریم...

اما مشکلی که در حال حاضر جامعه با آن درگیر است، عدم توزیع مناسب پزشک بویژه پزشک متخصص در جغرافیای ایران است. در حال حاضر در برخی تخصصها، نیمی از پزشکان متخصص فقط در تهران هستند و وزارت بهداشت هنوز نتوانسته این بی‌عدالتی در توزیع نیروی متخصص را برطرف کند.

پول خانه خرج یک شب

در یک سایت خبری آمده بود که هزینه‌های برگزاری یک مراسم عروسی آنقدر بالاست که می‌توان با آن یک آپارتمان کوچک برای یک زوج خریداری کرد. هزینه خدمات VIP مجلس عروسی در یک تالار معروف از جمله منوی باز با چندین نوع غذا، اتاق عقد مخصوص، گل آرایی ویژه، دی جی، گروه ارکستر و پذیرایی لاکچری از حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ میهمان و... حدود ۶۰۰ میلیون تومان آب می‌خورد.

راستی ۶۰۰ میلیون تومان گرچه ممکن است برای خیلیها پول چندان زیادی نباشد اما با این پول در بسیاری از شهرهای کشور و حتی در همین تهران می‌توان برای یک زوج یک آپارتمان نقلی برای یک عمر زندگی خرید.

تازه خدا کند زوجهایی که این همه خرج عروسی کرده‌اند بتوانند سالگرد ازدواجشان را جشن بگیرند و تا آن وقت کارشان به طلاق نکشیده باشد!

۳۰ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

در تبصره ۲ ماده ۴ همین قانون که در سال ۱۳۸۷ مشمول اصلاحیه‌ای هم شده آمده است: چنانچه مالکی پروانه ساختمانی اخذ نموده و به موجب ضرورت احداث ساختمان مجوز قطع درخت گرفته و درخت را قطع نموده لیکن در مدت قید شده در پروانه، ساختمان را شروع نکند مجازات خواهد شد، تبصره ۳ همین ماده مالکین را مکلف کرده که دو برابر درختانی که به موجب ضرورت احداث بنا در ملک خود را قطع می‌نمایند، در زمان و جاهایی که شهرداری تعیین می‌نماید غرس نمایند، ماده ۶ همین قانون مجازات نقدی برای قطع کنندگان بدون مجوز درختان تعیین و مصوب نموده است. چنانچه تعداد درختان قطع شده توسط مالک به بیش از سی اصله برسد، مجرم به ۶ ماه تا ۳ سال حبس محکوم می‌شود آن هم حبس تعزیری که در مقابل فعل حرام و خلاف شرع صادر شده و لازم الاجراست، مهمتر از همه تبصره ۱ ماده ۶ قانون مذکور است.

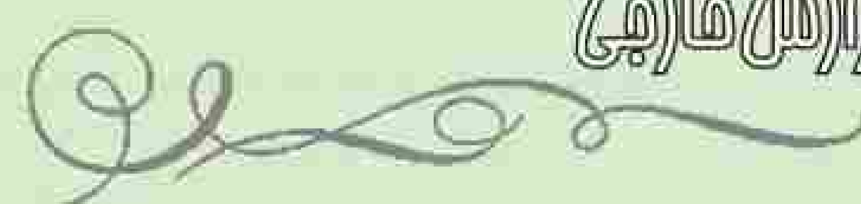
در این تبصره قانونگر حکم کرده است که در صورتی که قطع درخت از سوی مالک به نحوی باشد که باغی را از بین ببرد و مالک زمین را تبدیل به ساختمان کند همه زمین به نفع شهرداری ضبط می‌شود، محکم‌تر از این قوانینی برای حفظ و حراست از حقوق مردم دیگر چه باید کرد؟ اما آیا اکنون چنین می‌شود؟

وضعیت فضای سبز و باغات شهرهای ما با توجه به این قوانین محکم و قوی روز به روز بهتر، سرسبزتر و آبادتر می‌شود یا برعکس؟ ماده ۷ قانون برای ختم استحکام گزارش ماموران شهرداری را در حکم گزارش ضابطین دادگستری دانسته و مورد اعتماد و اطمینان، شهرداریها گزارشی از تعداد درختان شهرهای خود در اماکن عمومی و باغات عمومی و خصوصی به مردم بدهند، آیا درختان شهرها دارای شناسنامه هستند؟ آیا پلاک کوبی و شماره شده‌اند؟ آیا قطع کننده درختانی را به مجازات رسانده‌اند؟

آیا باغی را که مالک از بین برده و برای ساختمان‌سازی استفاده کرده به نفع مردم ضبط کرده‌اند؟ آیا وضعیت فضای سبز آنان به نسبت ۲۰ سال پیش، ۳۰ سال پیش بهتر شده است؟ مگر به ازاء هر درختی که مالک با مجوز شهرداری قطع کرده موظف به کاشت ۲ برابر آن نبوده؟ اگر به این تکلیف مالکین و صاحبان باغات وظیفه شهرداریها در ایجاد و توسعه فضای سبز و پارکها در شهرها را اضافه کنیم هر شهری باید باغستانی زیبا و فرح‌بخش باشد که متاسفانه فعلاً چنین نیست.

ادامه دارد

جز به صاحب مروت حاجت مبر ● امام حسین (ع)





من افسرده‌ام، چه کنیم؟

خیلی وقتها در مراوده‌های ساده روزمره، تا به هم می‌رسیم و حالی از هم می‌پرسیم، در جواب می‌شنویم: "حالم خوب نیست. افسرده‌ام" یا خودمان حس می کنیم افسرده هستیم و حال و حوصله هیچ کاری را نداریم. از نظر علمی، افسردگی یک وضعیت جدی پزشکی تعریف شده است. گاهی این اختلال آنقدر شدید می‌شود که چاره‌ای نداریم جز مراجعه به روانپزشک و روانشناس. برای موارد شدید، این بهترین راه‌حل است اما نکته مهم و قابل توجه این است که حتی اگر به روانپزشک و روانشناس مراجعه کنیم و دارو بگیریم، باز هم خودمان باید دست‌به کار شویم و برای علاج افسردگی‌مان کاری کنیم. مجله روانشناسی Psychologytoday در سلسله گزارشی، به چندین راهکار ساده برای درمان افسردگی پرداخته که در این گزارش، بخشی از آن را می‌خوانید.

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

بهبود امکان‌پذیر است؟

نخستین گام برای بهبود این است که بدانید اصولاً افسردگی چیست. اگر افسردگی را بشناسید، خیلی بهتر و راحت‌تر می‌توانید موقعیت و وضعیت خودتان را درک کنید. افسردگی هم مثل هر بیماری یا اختلالی یک تعریف کلی دارد اما این تعریف کلی، در هر فرد کاملاً شخصی می‌شود و بنا به موقعیت آن فرد، روشهای درمان هم متفاوت می‌شوند. این نکته مهم را هم فراموش نکنید که بیرون آمدن از غار افسردگی زمان می‌خواهد، هفته‌ها، ماهها و... دلیلش این است که برای بیرون آمدن از این غار به ایده‌ها و مهارتهای تازه نیاز است و برای جاافتادن درست هر ایده و مهارت نویی باید آنها را بارها مرور کرد. پس لازم است بدانید برای رهایی از غار افسردگی باید قدمهای سفت و سختی بردارید و در هر شرایطی نگرش مثبت‌تان را حفظ کنید.

"افسردگی" حالت یا وضعیت خاموشی رفتاری است که می‌تواند به دلایل مختلف اتفاق بیفتد. کلیدی‌ترین مساله این است که این خاموشی رفتاری یا همان افسردگی، ما را در چرخه‌های خطرناک و موذی کناره‌گیری، خلوت‌گزینی و انزوا گرفتار می‌کند. و این یعنی شما باید چرخه‌های خاموشی رفتاری را در خودتان بشناسید، بدانید چطور شما را گرفتار می‌کنند، اینکه اصولاً چه آدمی هستید و چه نوع شخصیتی دارید و چه چیزهایی شما را به وادی افسردگی می‌کشانند و در آخر اینکه چطور خودتان را در دنیایی درگیر کنید که در این دنیای جدید، کارها، فکرها، احساسات و روابط متفاوتی داشته باشید.

در زندگی‌تان با آدمهایی سروکار داشته‌اید که هیچ‌وقت افسرده نمی‌شوند؟ فکر می‌کنید این افراد در شرایط و موقعیت خاموشی رفتاری قرار نمی‌گیرند؟

اگر پاسختان مثبت است، باید بدانید که سخت در اشتباه هستید. سوال این است:

این افراد چطور برای سرمایه‌گذاری مثبت راهی پیدا می‌کنند؟ این افراد آگاهند، شرایط را می‌پذیرند و دگرگونی مثبت را از یاد نمی‌برند.



آگاهی یعنی اینکه فهم و درک خود را از اتفاقات، افزایش دهیم بخصوص آگاهی از اتفاقهای احساسی، افکار، رفتار و روابط. پذیرفتن یعنی اینکه احساسات منفی و موقعیتهای استرس‌زا را بشناسیم و آنها را آگاهانه بپذیریم.

و دگرگونی مثبت هم یعنی موقعیتهای جدید را امتحان کنیم حتی اگر سخت به نظر برسند. فراموش نکنید که رهایی از غار افسردگی یک سفر است پس باید آگاهی‌تان را درباره وضعیت روحی‌تان افزایش دهید، روی قدرت پذیرش خودتان کار کنید و ظرفیت‌تان را بالا ببرید و به خودتان کمک کنید تا با موقعیتهای جدید کنار بیایید هرچند برای یک فرد افسرده کار بسیار سختی است.

شما تنها نیستید

نخستین آگاهی درباره افسردگی این است که بدانید شما تنها نیستید. تعداد آدمهای افسرده دور و بر من و شما خیلی زیاد است، آمارهای جهانی نشان می‌دهد سرتاسر دنیا پر است از آدمهای افسرده و تعداد این افراد روزبه‌روز در حال افزایش است. نکته مهم بعدی این است که بدانیم همه ما به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در معرض افسردگی قرار داریم. بنابراین افزایش آگاهی خودمان و در مرحله بعد، افزایش آگاهی در جامعه اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. همان‌طور که گفته شد، دانستن این واقعیت برای افراد افسرده اهمیت زیادی دارد که بدانند تنها نیستند و نباید بابت این اختلال خجالت بکشند و آن را از بقیه پنهان کنند. احساس تنهایی و انزوا، حس رایج در افراد افسرده است و به وضوح می‌توان دید که افزایش این حس، به افسردگی دامن می‌زند و فرد افسرده را هرچه بیشتر در غار فرو می‌برد. قدم بعدی دیگر این است که فرد افسرده را به حضور در جمع تشویق کنیم، چه از او بخواهیم در گروه‌های درمانی خاص این افراد شرکت کند یا روابط دوستانه خود را از سر بگیرند. داشتن روابط دوستانه ظرفیت ما را در صبوری و پذیرفتن شرایط بالا می‌برد.

در قدم بعدی باید یاد بگیریم چطور درباره افسردگی حرف بزنیم. وقتی این را آموختیم، راحت‌تر می‌توانیم با افسردگی مقابله و حتی از آن پیشگیری کنیم.

همان‌طور که در ابتدای گزارش گفته شد، افسردگی چنان افزایش یافته که به یک اپیدمی تبدیل شده است. می‌دانید چرا؟

یکی از دلایل مهم آن، سبک زندگی ماست. نتایج تحقیقات مختلف نشان می‌دهد در کشورهایی که هنوز به سبک قدیم اجداد ما زندگی می کنند یعنی زندگی گروهی و روابطی مستحکم و وابسته دارند، افسردگی بسیار کم است. به‌عنوان مثال محققان در یکی از این تحقیقات مردم گینه نو را با جامعه غرب مقایسه کردند تا ببینند وضعیت بیماریهای روحی در این دو جامعه کاملاً متفاوت چگونه است. جالب اینکه میزان افسردگی در جامعه گینه نو تقریباً صفر بود، یعنی جامعه‌ای که هنوز به سبک اجدادشان زندگی می کنند. بااینکه مردم این جامعه از حداقل امکانات برخوردارند، زندگی سختی دارند، وسایل و امکانات راحتی برایشان مهیا نیست و حتی به امکانات پزشکی دسترسی ندارند، بااین‌حال سیستم ایمنی روحی این افراد در برابر بیماریهای روحی و اختلالاتی همچون افسردگی بسیار مقاوم است. در مورد دیگر، مردم‌شناس معروف "**ادوارد شیفلین**" حدود یک دهه در کالولی زندگی کرد و با دقت بسیار، دو هزار زن، مرد و کودک را زیر نظر گرفت و با آنها گفت‌وگو کرد. در این مدت کاملاً طبیعی بود که این افراد با موقعیتهای دشواری

مثل از دست‌دادن یکی از عزیزان مواجه شوند و افسردگی بگیرند. اما در کمال شگفتی، تنها یک مورد پیدا شد که علایم افسردگی داشت.

دلیلش چیست؟

محققان بحث "**ناهماهنگی تکاملی**" را مطرح می‌کنند. این حقیقت که بین سبک زندگی فعلی ما و محیطی که بدن و روح ما برای زندگی در آن تکامل یافته، همخوانی وجود ندارد. مثال ساده‌تر اینکه، دلیل پوسیدگی دندانهای ما این است که برخلاف اجدادمان، مواد غذایی متنوعی می‌خوریم. محققان می‌گویند برای افسردگی هم چنین احتمالی مطرح است. اجداد ما در قبایلی زندگی می‌کردند که به دلیل خطرات محیطی ناچار بودند دور هم باشند و روابط مستحکمی داشتند. آنها در موقعیتهای دشوار برای نجات جان هم، مبارزه می‌کردند. درعوض، ما در محیط و شرایطی با استرس بالا و همراه با پیچیدگیها و دشواریهای زیاد زندگی می‌کنیم. سبک زندگی ما طوری شده که بیشتر از همیشه در لاک تنهایی خود فرو رفته‌ایم و گاهی حتی خود را از داشتن رابطه با دیگران بی‌نیاز می‌بینیم. ما در اجتماع بزرگتری زندگی می‌کنیم ولی از این واقعیت غافلیم که انسان تاکنون چنین انزوای اجتماعی را تجربه نکرده است. این فرق بزرگ بین سبک زندگی ما و اجدادمان مشکلات زیادی را از نظر بیولوژیکی و سلامت روح و روان برای ما به وجود آورده است.

محققان
در یکی از این تحقیقات مردم گینه نو را با جامعه غرب مقایسه کردند تا ببینند وضعیت بیماریهای روحی در این دو جامعه کاملاً متفاوت چگونه است. جالب اینکه میزان افسردگی در جامعه گینه نو تقریباً صفر بود

محققان می‌گویند همه این مشکلات یعنی ما به یک سبک زندگی سالم "**ضد افسردگی**" نیاز داریم و باید با تکرار و تمرین، عادتهای ضدافسردگی خود را افزایش دهیم.

شش سبک زندگی دشمن افسردگی

✓ **اولین مرحله، تغییر رژیم غذایی است**، بخصوص مصرف غذاهایی که منبع غنی اسیدهای چرب امگا ۳ هستند. این اسیدهای چرب فوق‌العاده برای عملکرد مغز اهمیت دارند. منابع غذایی اجداد ما سرشار از این اسیدهای چرب بود.

✓ **قدم بعدی ورزش است.** ورزش و فعالیتهای فیزیکی یکی از دستورالعملهای شفابخشی است که اجداد ما بدون اینکه بدانند، به دلیل شرایط زندگی رعایت می‌کردند. دانشمندان مخصوصاً پیاده‌روی یا راه‌رفتن را توصیه می‌کنند. راه‌رفتن و قدم‌زدن با یک دوست یا به‌صورت دسته‌جمعی



درحالی‌که به موسیقی دلخواهتان گوش می‌کنید، راه‌حل محشری برای مبارزه با افسردگی است.

✓ درگیر بودن در یک فعالیت مفید می‌توانند معنا و مفهوم تازه‌ای به زندگی ما ببخشد.

✓ ما این روزها بیشتر وقت خود را در فضای داخل خانه یا اداره سپری می‌کنیم و کمتر از اجدادمان در معرض نور خورشید قرار داریم. "**نور درمانی**" در درمان اختلالات روحی مختلف همچون اختلال دوقطبی اهمیت زیادی دارد. نور خورشید به جسم و مغز ما این پیغام را می‌فرستد که زنده هستید و باید در زندگی درگیر شوید.

✓ **حمایتهای اجتماعی و ارتباطات**، سبک زندگی است که اجداد ما به خوبی رعایت می‌کردند. از اهمیت روابط اجتماعی و حس امنیت و ارزشمندی که برای ما ایجاد می‌کند، هرچه بگوییم کم گفته‌ایم.

✓ و ششمین سبک زندگی برای مبارزه با افسردگی، **داشتن خواب خوب** است. خواب یکی از مهمترین عادتهای ماست. از اهمیت خواب کافی برای سلامت روح و جسم بارها گفته‌ایم. محققان می‌گویند داشتن خواب مناسب و کافی یکی از بهترین راهها برای پیشگیری از افسردگی است.

فعالسازی رفتاری

آیا می‌دانید "**فعالسازی رفتاری**" چیست و برای افسردگی چه کاربردی دارد؟

بگذارید به زبان ساده بگوییم. فعالسازی رفتاری یعنی روی راه‌هایی کار کنیم که می‌توانند جلو چرخه کناره‌گیری و انزوا را بگیرند و به ما کمک کنند مثبت‌تر در دنیای اطرافمان درگیر شویم. حق با شماست! این کار خیلی ساده نیست. اما خبر خوب اینکه، شدنی است.

یک عامل استرس‌زا **(خواه بیرونی مثل انتقاد یکی از شما، خواه درونی مثل یک فکر ترسناک)** به خودآگاه شما آسیب می‌زند. این آسیب باعث یک‌سری واکنشهای دردناک می‌شود و شما را وارد فاز "**الگوی کناره‌گیری**" می‌کند تا از این آسیب ایمن بمانید.

شاید با یک مثال همه‌چیز را بهتر درک کنید.

تصور کنید صبح از خواب بیدار می‌شوید و به این فکر می‌کنید که باز هم باید بروید اداره و سرزنشهای رئیس‌تان را بشنوید. واکنش احساسی این است که می‌ترسید و ناخودآگاه ترجیح می‌دهید مخفی شوید برای همین تصمیم می‌گیرید در رختخواب بمانید. این همان الگوی کناره‌گیری است. اگر به این الگو پاسخ مثبت بدهید، تلفن را برمی‌دارید و به محل کارتان خبر می‌دهید که بیمار هستید و نمی‌توانید سر کار بروید. از طرفی ممکن است رئیس‌تان سرزنش کند که چرا همیشه بیمار هستید و... بعد احساس می‌کنید بی‌کفایت هستید و هیچ کاری از شما برنمی‌آید. فکر و خیالهای منفی و کابوسهای شبانه آغاز می‌شود و وارد چرخه افسردگی می‌شوید. بهتر است چه کار کنید؟ احساسات منفی‌تان را درباره محل کار و رئیس‌تان بپذیرید و آن را نادیده نگیرید. همین یک قدم ساده تاثیر شگفت‌انگیزی دارد و شما را وارد غار افسردگی نمی‌کند.

برای فعالسازی رفتاری هدفهای مشخصی داشته باشید و به‌سوی آنها گامهای استوار و ثابتی بردارید. به نتایج مثبت هرچند کوچک اهمیت دهید. مطمئن باشید همین قدمهای کوچک شما را به نتایج خارق‌العاده‌ای می‌رساند. این جمله را فراموش نکنید:

"**اگر زندگی‌ام این‌طور بود، افسرده نمی‌شدم.**"

صرفنظر کردن از حاجت، بهتر از خواهش از نااهلان است

● بیتای حکیم



برای احقاق حقوقم به چه مرجعی رجوع کنم؟

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

سوال: در سال ۱۳۶۳ یک قطعه زمین به مساحت ۴ هزار متر به صورت مُشاع از یکی از پلاکهای منطقه ویلاشهر را خریداری کرده و در یکی از دفاتر ثبت اسناد و املاک اقدام به تنظیم سند قطعی مُشاعی به نام خود نمودم. یک سال بعد در سال ۱۳۶۴ مقدار ۳۵۱۰ متر آن را در ۵ مرحله معامله کرده و به نام خریداران سند قطعی تنظیم شد. قسمتهای فروخته شده به صورت قطعات جداگانه در چند قسمت خیابان قرار داشت و ۴۹۰ متر باقی مانده که متعلق به من است در انتهای خیابان قرار دارد که بایر می‌باشد. شهرداری منطقه در سال ۱۳۹۳ (۳۴ سال بعد از تنظیم سند قطعی ۴ هزار متر زمین اینجانب) در اقدامی غیر منطقی و ناعادلانه با تجمیع کلیه زمینهای باقی مانده از پلاک فوق‌الذکر نسبت به ۴۹۰ متر زمین باقی مانده مُشاعی اینجانب نیز اقدام به تصرف عدوانی و غیر قانونی نموده و حق مرا تضییع کرده است. سپس طی نامه‌نگاریها و مُکاتبات عدیده و پیگیریهای ۲۶ ماه گذشته که برای احقاق حق خود بر زمین با شهرداری داشته‌ام متأسفانه با سنگ اندازی و اشکال آفرینیهای گوناگون مسئولان شهرداری مواجه شده‌ام. آنها با وجود آنکه مدارک زمین باقیمانده مرا معتبر و قبول دارند و اینجانب را ذیحق می‌دانند اما معلوم نیست و نمی‌دانم چرا در جهت رفع تصرف از ۴۹۰ متر باقیمانده زمین فوق تاکنون اقدام مناسبی نکرده‌اند. علیهذا درخواست حقیر از شما این است که راهکاری سازنده در زمینه استیفاء و احقاق حقوق تضییع شده من نسبت به ۴۹۰ متر زمین مذکور ارائه کنید. زیرا بنده نمی‌دانم که چگونه و در کدام مرجع باید احقاق حق کنم.

م - ر - ع - مشهد

صلاحیت عام محاکم دادگستری

پاسخ: دادگاههای عمومی مراجع عام رسیدگی به شکایات و تظلمات اشخاص حقیقی و حقوقی نسبت به یکدیگر است. لذا بررسی صحت ادعای شما در خصوص تصرف عدوانی زمین توسط شهرداری و تعیین تکلیف نسبت به آن باید در یکی از دادگاههای حقوقی، محل واقع شدن زمین صورت بگیرد. بنابراین لازم است به موجب دادخواستی به دادگاه حقوقی، شهرداری را طرف دعوی خود قرار دهید. در این دادخواست با استناد به سند مالکیت خود و سایر نقشه‌ها و مدارکی که تهیه کرده‌اید موضوع تصرف غیرقانونی شهرداری بر ملک خود را توضیح دهید. آنچه به عنوان خواسته این دادخواست باید مطرح کنید می‌تواند هر یک از عناوین "رفع تصرف عدوانی" و یا "خلع ید" و یا "مطالبه معوض" باشد. اگر جنابعالی اصرار بر حفظ این زمین داشته باشید و زمین مذکور داخل در طرحهای عمرانی شهرداری نباشد عنوان خواسته شما می‌تواند خلع ید و یا رفع تصرف عدوانی باشد که اثر هر دو، یکی است و شهرداری باید زمین را تحویل شما بدهد. اما اگر زمین داخل در طرحهای عمرانی باشد خواسته شما فقط می‌تواند مطالبه معوض و قیمت زمین باشد که توسط کارشناس رسمی دادگستری و به نرخ روز تعیین می‌گردد و شهرداری مکلف به پرداخت قیمت خواهد بود.

نکته های حقوقی خانواده

- زن زمانی می تواند اجرت المثل ایام زوجیت را مطالبه کند که طلاق به درخواست زوج بوده و ناشی از تخلفات زوجه از ایفای وظایف همسری و سوء رفتار وی نباشد
- .در صورتی که هر یک از زوجین برای نکاح، دیگری را به خصوصیاتی فریب دهد، علاوه بر رسیدگی کیفری، تقاضای فسخ نکاح و مطالبه خسارت نیز امکان پذیر است.
- چنانچه زن از وظایف زوجیت امتناع کند مستحق نفقه نخواهد بود و در مواردی که زوجه در عدم تمکین عذر موجه دارد، استحقاق نفقه دارد.
- با فوت زوج، زن می تواند در صورتی که اموالی داشته باشد از ورثه زوج نفقه ایّام زوجیت را مطالبه کند.
- افراد می توانند با دلیل به استناد نظریه پزشکی و روانپزشکی قانونی، با اجازه از دادگاه صالح اجازه تغییر جنسیت بگیرند و با دریافت حکم شناسنامه خود را تغییر دهند.
- دختر باکره در صورت فسخ نکاح، مستحق مهریه نبوده مگر اینکه مرد ناتوانی جنسی داشته باشد که در این مورد نصف مهریه به وی تعلق می گیرد.
- اگر زن باکره نباشد، در صورتی که هر نوع از موارد فسخ توسط زوج اعمال شود؛ می‌بایست کل مهریه زوجه را بپردازد.
- نکاح دختر باکره اگر چه به سن بلوغ رسیده باشد، موقوف به اجازه پدر یا جد پدری است.
- در صورتی که مرد بر خلاف شرایط ضمن عقد مبادرت به ازدواج مجدد کند، زن حق دارد درخواست طلاق بدهد.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

طب سوزنی
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در کودک،
خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

خانواده
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی

ارزش خنده



احمد رسولی از تهران این عکس را از فضای مجازی انتخاب کرده و برایمان فرستاده و گفته به نظر شما خنده این بچه‌ها چه معنایی دارد؟ و آیا بازی و سرگرمی این کودکان قابل مقایسه با اسباب بازیهای آنچنانی بچه‌های از ما بهتران هست؟

به احمد آقا می‌گویم این بچه‌ها هم خدا و دنیای خودشان را دارند و فعلاً هم خیلی بابت فاصله‌های طبقاتی و زندگی سختی که خود دارند در کنار زندگی لاکچری بچه پولدارها غصه نمی‌خورند. هنوز وقت غصه خوردن آنها نشده و فعلاً همین جوری هم با کیسه گونی حال می‌کنند و ملالی نیست. اینکه گفتی مگر اینها خدا ندارند؟ چرا، آنها هم خدا دارند فقط می‌ماند آنهایی که هر روز سر مردم منت می‌گذارند که دارند برای رضای خدا و مردم کار می‌کنند، اندکی بیشتر به فکر آنها باشند. یک نکته دیگر هم هست و آن اینکه همین بچه‌ها نشان داده‌اند که با کیسه گونی هم می‌شود کودکی کرد و خوش بود. خیلیها را می‌شناسم که اگر همه پولهایشان را ترا اول کنند و بخواهند آن را در کیسه گونی بگذارند باید چندین کیسه گونی از نانوایی محل بخرند تا کیسه کم نیاورند، اما نه خودشان و نه بچه‌هایشان مدتهاست یک دل سیر نخندیده‌اند و کسی را هم نخندانده‌اند و دل کسی را هم خوش نکرده اند...

سیب زمینی کیلویی چند؟



حسن صمدی از خطه سرسبز شمال این عکس را فرستاده (و البته خودش گفته که عکس را از اینترنت برداشته) و گفته ما خودمان زمین داریم و سیب زمینی می‌کاریم فکر می‌کنید اندازه همین ظرف، پر از سیب زمینیهای درشت را چقدر از ما می‌خرند؟ بعد خودش جواب داده و گفته کیلویی هزار تومان هم منفعت برایمان ندارد آن وقت به محض اینکه قیمت سیب زمینی یا پیاز درصدی بالا می‌رود، وزیر و وکیل و مطبوعاتی و گزارشگر صدا و سیما و... همه و همه فریاد سر می‌دهند که دین و مملکت به خطر افتاده و تورم کمر مردم را شکسته و... حسن آقای عزیز! حرفت کاملاً درست است اما همین سیب زمینی، دم مغازه سر کوچه ما بالای پنج هزار تومان است و همه هم می‌دانند که چیز دندان گیری نصیب کشاورز نمی‌شود. گرانی همه جورش بد است اما اینکه چرا همه فقط نگران گرانی محصولات کشاورزی هستند که می‌تواند باعث اندکی رفاه برای روستایی و کشاورز شود تا از سر اجبار مجبور به مهاجرت به شهر نشوند و یا زمینهایشان را تبدیل به ویلا نکنند ازجمله اسرار خفیه‌ای است که من و شما نمی‌توانیم زیاد از آن سر درآوریم. چرا که ما نه از بزرگانیم، نه از واردکنندگان و تاجران بانفوذ، نه ژن خوب داریم و نه دختری به بزرگان داده‌ایم یا دختری از آنان گرفته‌ایم یعنی نه داماد یکی از بزرگانیم و نه از بزرگان کسی دامادمان است و نه...

پیران روزگار را دریابیم



فکر می‌کنید این پیران خوش دل و سرحال به چه فکر می‌کنند؟ یاد یکی از اقوام افتادم در همین سن و سال که چند روز پیش وقتی در خیابان همراه با یک کیسه نایلونی خرید او را دیدم پس از حال و احوال گفت فلانی، میدانی برای همین یک کیسه خرید معمولی چقدر پول داده‌ام؟ پنجاه هزار تومان. با همین پول سال ۵۰ می‌شد یک خانه ویلایی خرید و خودم که آن وقت دانشجو بودم با دویست تومان یک ماه را در خوابگاه سر می‌کردم و کم نمی‌آوردم اما حالا اسکناس دویست تومانی را به گدا هم نمی‌شود داد. تازه اگر بتوان پیدایش کرد.

راستی یک نکته دیگر: جامعه ما به سرعت دارد تعداد پیرانش زیاد می‌شود پس، از همین حالا به فکر این عزیزان باشیم تا خجالت‌زده عیال و فرزند و عروس و داماد و نوه نشوند و دوران پیری را هم بتوانند با سرزندگی و خوشی سر کنند.

با الهام از واقعیت

رنگ اشتباه

سوالهای بی جواب من

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

در شماره قبل خواندید که:

سارا در زندان تحت فشارهای روحی و عصبی دست به قلم شد تا خلاصه‌ای از زندگی‌اش را بنویسد. سارا نوشت که پدر و مادرش در پی یک دلدادگی با هم ازدواج کردند و اگرچه مادر سارا از خانواده‌اش طرد شده، اما خانواده همسرش یعنی مادرشوهر و دو خواهر شوهرش با عزت و احترام پذیرای او شدند. پدر سارا مدتی بیکار بود و در این مدت مادربزرگش با اندک مستمری که از شوهر مرحومش دریافت می‌کرد زندگی خودش و عروس و پسرش را اداره می‌کرد تا اینکه بالاخره پدر سارا شاغل شد. دو سال بعد از تولد سارا، برادرش سهیل به دنیا آمد. چندسال بعد پدر سارا توانست خانه مستقلی تهیه کند و بالاخره دو خانواده از هم جدا شدند.

سارا بعد از گرفتن دیپلم، در یکی از دانشگاههای شهرستانها، پذیرفته شد و خانواده‌اش برای او سوئیتی در یک خانه اجاره کردند. چندی بعد پسر صاحبخانه که از خدمت برگشته بود از سارا خواستگاری کرد و آنها بعد از فارغ‌التحصیلی سارا با هم ازدواج کردند و بابک ـ همسر سارا ـ خانه‌ای در تهران اجاره کرد و زندگی مشترک آنها آغاز شد. سارا بعد از ازدواج علاقه داشت در خارج از خانه مشغول کار شود، اما بابک با کار کردن او مخالف بود، در نهایت با تولد دو فرزند پسر و دختر دوقلوی سارا و همفکری پدر و مادرش، سارا از فکر اشتغال بیرون از خانه منصرف شد و به امور دیگری مثل آشپزی، شیرینی پزی و سفره آرایی مشغول شد و در کنارش رسیدگی به فرزندانش تمام وقت او را پر کرد. سارا از زندگی‌اش راضی بود. چرا که احساس می‌کرد همسرش پایبند خانواده است، فرزندانش سالم هستند و خانواده او و همسرش در هر شرایطی از آنها حمایت می‌کنند.

اما گویا در گذر زمان اتفاقاتی رخ می‌دهد که سارا را به این باور می‌رساند که اشتباه می‌کرده، اما آن اتفاقات چه بود و چه شد که زندگی آرام و بی‌دغدغه سارا ناگهان دچار طوفان شد؟! با ما همراه باشید تا در ادامه سارا برایمان بنویسد که چه بر سرش آمد.

زندگی ما روی یک خط مستقیم در جریان بود. بابک هر روز سر کار می‌رفت و من با بچه‌ها مشغول بودم. با بزرگتر شدن بچه‌ها مشکلات و توقعها و انتظاراتشان هم بیشتر می‌شد. آنها مادر امروزی می‌خواستند و من برای اینکه همپای آنها باشم باید تلاش می‌کردم. تا وقتی آنها به مدرسه نمی‌رفتند همه خواسته‌شان غذای خوب، لباس خوب و تفریح و گردش و بازی بود، اما همین که وارد دبستان شدند و با دنیای جدید و تکنولوژی آشنا شدند، زودتر از آنچه من فکرش را می‌کردم بزرگ شدند، انگار هر روز دو قدم از من جلوتر می‌رفتند.

آنها که بچه‌هایی در سن و سال رشد دارند خوب می‌فهمند که بچه‌ها در آن سن و سال پر از سوالهای عجیب و غریب هستند. بچه چطور به دنیا می‌آید؟! اگر قبلاً می‌شد بچه‌ها را با یک جواب سردستی قانع کرد، همه می‌دانیم که بچه‌های نسل جدید را نمی‌شود. مجبور بودم مدام کتاب بخوانم، با مشاور در ارتباط باشم و برنامه‌های آموزشی ـ تربیتی ببینم. همه وقتم یا برای بچه‌ها یا با بچه‌ها می‌گذشت. بابک هم به سختی درگیر کار بود. صبحها زود از خانه بیرون می‌رفت و شبها خسته و بی‌رمق برمی‌گشت. اغلب بعد از شام جلو تلویزیون، روی کاناپه به خواب می‌رفت خوب می‌دانستم نباید بیدارش کنم، بدخواب که می‌شد، روز بعد را به قول خودش از دست می‌داد. عصبی و پرخاشگر می‌شد. وقتی او روی کاناپه می‌خوابید بچه‌ها هم ذوق می‌کردند و پیش من می‌خوابیدند. گاهی نیمه شب بابک بیدار می‌شد تا روی تخت خودش بخوابد اما وقتی می‌دید بچه‌ها جایش را اشغال کرده‌اند برمی‌گشت همانجا روی کاناپه. اوایل منتظر بودم اعتراض کند ولی وقتی سکوت کرد، احساس کردم از این وضع نارضایتی ندارد، راستش من هم دیگر اهمیتی ندادم.

ارتباطمان هر روز از قبل کمتر می‌شد. او حتی روزهای تعطیل و آخر هفته‌ها را هم کار می‌کرد. ما فقط همخانه بودیم، اختلافی با هم نداشتیم. هیچ دعوایی، درگیری یا دلخوری و سوءتفاهمی، اما هر دو مشغولیتهای ذهنی پیدا کرده بودیم و شدیداً خودمان را درگیرش کرده بودیم. شاید این نوع زندگی اوایل ناراحت کننده به نظر برسد، اما پس از مدتی انگار آدمها عادت می‌کنند، عادت می‌کنند به ندیدن هم. عادت می‌کنند به کمتر حرف زدن، عادت می‌کنند به دوری، عادت می‌کنند به بی‌تفاوتی و بعد از آنکه ضعیفتر می‌شود یا آنکه احساس کمبود بیشتری می‌کند، پایش می‌لغزد و سُر می‌خورد به سمت و سویی که نباید.

من هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی بابک به من خیانت کند. اما همیشه اینطور نیست که زندگی مطابق فکر و نظر و ذهنیت ما پیش برود.

نمی‌دانم ماجرا از کی و چطور آغاز شد، اما تغییر رفتار بابک را خوب فهمیده بودم. نگاههای سردش را، دزیدن چشمهایش را وقتی با من حرف می‌زد و بدتر از همه اینکه از همان اندک وقتی را هم که در خانه بود بیشتر اوقات به گوشی موبایلش خیره بود. لبخندهای مرموز یا حتی احمقانه‌اش نشانم می‌داد که آن طرف شیشه صفحه گوشی‌اش اتفاقاتی در حال رخ دادن است. نمی‌توانم بگویم احساس خطر، اما احساس ناخوشایندی داشتم.

در خانواده ما، خیانت اصلاً معنی نداشت، یعنی کلاً چیزی نبود که تعریف شده باشد. من از وقتی چشم باز کرده بودم شاهد عشق و علاقه پدر و مادرم به هم بودم. در خانواده بابک هم چنین رفتاری ندیده بودم، پدر و مادر بابک و خواهرهایش زندگیهای عاطفی پرمحبتی داشتند. من همیشه سردی و یا بهتر بگویم سرسنگینی روابطمان را به مشغله‌های روزمره زندگی خودم و بابک ربط می‌دادم، اما حالا سایه‌ای را روی زندگی‌ام حس می‌کردم، سایه‌ای که با خودش حس ناخوشایند خیانت را به همراه داشت.

من زنی نبودم که بخواهم گوشی تلفن همسرم را چک کنم، یعنی این کار را در شأن خودم نمی‌دیدم. از طرفی بچه‌هایم در سنی بودند که متوجه هر چیزی می‌شدند. چهارده سالگی یعنی اوج بحران بلوغ و من دوست داشتم دختر و پسرم با آرامش از این بحران گذر کنند. بنابراین هر گونه تشنجی باعث می‌شد تا آرامش روح و روان آنها به هم بریزد. چند روزی با خودم کلنجار رفتم و نهایتاً تصمیم گرفتم به جای رفتارهای شتابزده مثلاً کنجکاوی یا نیش و کنایه زدن و یا حتی تغییر ناگهانی روش و رفتار، با همسرم حرف بزنم، نه آنقدر مستقیم که باعث شود پرده احترام میانمان پاره شود. یک شب بچه‌ها را به خانه مادرم فرستادم و شب با بابک صحبت کردم به او



گفتم احساس می کنم وقتش شده به هم نزدیکتر شویم. بچه‌ها بزرگ شده بودند و ما فرصت داشتیم بیشتر با هم باشیم. پیشنهاد یک سفر دو نفره را دادم. یک ماه عسل به مناسبت چهارده سال زندگی مشترک. اما بابک گفت نمی‌تواند. گفت من دچار توهّم شده‌ام. گفت همه تلاشش برای آن است که فردا وقتی پسرش از او خانه و ماشین خواست و دخترش جهیزیه آبرومند، خجالتزده آنها نباشد. کاملاً می‌توانستم بفهمم من نه در مغز و نه در قلب بابک هیچ جایی ندارم.

او همه بی‌توجهی‌هایش به من را پشت بچه‌ها و آینده نگری‌اش برای آنها پنهان می‌کرد. خیلی دلم می‌خواست همان موقع به او بگویم دل مشغولی او فقط آینده بچه‌ها نیست، اما نگفتم چون فکر می‌کردم اگر بگویم او پشت دیوار حاشا پنهان می‌شود و بعد هم بیشتر دقت می‌کند تا من از آنچه در حال رخ دادن بود بویی نبرم.

رفتارهای سرد و البته توهین آمیز بابک ادامه داشت تا اینکه از گوشه و کنار دوست و آشنا به من خبر دادند که فلان روز و فلان ساعت بابک را با خانمی در رستوران، کافی شاپ، سینما، نمایشگاه و.... دیده‌اند. من که خجالت می‌کشیدم بگویم مدتهاست فهمیده‌ام همسرم راه خطا می‌رود در پشت پرده‌ای از دروغ پنهان شدم و گفتم می‌دانم، در جریان هستم، اطلاع دارم... دندان روی جگر گذاشتم تا بالاخره یک شب قفل سکوت را شکستم و پیامهایی را که برایم آمده بود به بابک نشان دادم، انتظار داشتم حاشا کند، حرفی بزند، شرمنده شود، اما او در حالیکه خیلی آرام و خونسرد بود گفت خودم می‌خواستم همین روزها به تو بگویم که دیگران پیش دستی کردند، من لاله را صیغه کرده‌ام، البته به زودی او را عقد می‌کنم، چون....

بقیه حرفهایش را گنگ و نامفهوم می‌شنیدم، چیزهایی در مورد این می‌گفت که او را درک نمی‌کنم، که به او محبت نکرده‌ام که جز همان یک سال قبل از تولد بچه‌ها برایش زن نبوده‌ام که بیشتر آشپز و نظافتچی بوده‌ام، که هرگز به محل کارش نرفتم که هرگز به او توجه نداشته‌ام که... و حالا او احساس نیاز می‌کند، محبت می‌خواهد، دست نوازش می‌خواهد، زنی می‌خواهد که برایش عشوه گری کند، که لباسهای آنچنانی بپوشد، که آرایش کند و مدام نگوید دخترم در سن بلوغ است، پسرم تحریک می‌شود که زنی می‌خواست که برایش زنانگی داشته باشد تا فقط مادر بچه هایش باشد.

حرفهای بابک مثل پتک بر سرم فرود آمد. همه آنچه در طول چهارده ـ پانزده سال زندگی مشترک برایش انجام داده بودم جلوی چشمهایم رژه رفت. نمی‌توانستم حرف بزنم بی‌امان اشک می‌ریختم. می‌ترسیدم بچه‌ها صدایمان را بشنوند و بفهمند که چه بر سر زندگیمان آمده.

آن شب جهنمی، طولانی‌ترین شب زندگی‌ام بود. صبح درمانده تر از آن بودم که حتی بخواهم فکر کنم. چند روزی طول کشید تا بالاخره حالم کمی بهتر شد. نمی‌توانستم به پدر و مادر خودم یا بابک حرفی بزنم. پدر و مادر خودم غصه می‌خوردند و پدر و مادر بابک هم کاری نمی‌توانستند انجام دهند، شاید حتی مرا مقصر می‌دانستند. سکوت کردم. امیدوار بودم بابک بعد از مدتی به خودش بیاید و برگردد، اما اینطور نشد. روزی که بابک دست لاله را گرفت و به خانه آورد و با وقاحت تمام به من و بچه هایم معرفی‌اش کرد، احساس کردم که دیگر برای این زندگی کاری نمی‌شود کرد. همان شب با بابک دعوا کردم و گفتم هر کاری می‌خواهد انجام دهد باید خارج از خانه من و بچه هایم باشد.

پسرم حمله کرد تا لاله را بزند، که بابک کشیده محکمی به گوشش زد. دخترم فقط گریه می‌کرد و به پدرش می‌گفت که خیلی نامرد است! آن شب من با تمام وجودم احساس حقارت کردم و شاید همان شب بود که تصمیم گرفتم درس عبرتی به بابک بدهم. به بچه‌هایم سفارش کردم به هیچ کس حرفی نزنند. نمی‌خواستم هیچ کس، هیچ راهکاری به ما بدهد. شاید می‌گفتند طلاق بگیر، اما می‌دانستم بابک بچه‌ها را از من می‌گیرد نمی‌خواستم بچه هایم از داشتن مادر و پدر محروم باشند. آنها که پدر نداشتند، یعنی پدرشان برای آنها پدری نمی‌کرد. حداقل من بالای سرشان بودم. شاید هم می‌گفتند بگذار بابک برود و با هر که می‌خواهد زندگی کند، خرج تو و بچه‌هایت را بدهد. اما من نمی‌خواستم شوهرم فقط ماشین پولساز باشد.

از طرفی خشمی پنهان درونم زبانه می‌کشید. باید انتقام می‌گرفتم باید از مردی که چهارده سال مرا نادیده گرفته بود انتقام می‌گرفتم. مردی که مرا از کار کردن بیرون خانه منع کرد و بعد به من گفت که برای او فقط کلفت و آشپز بوده‌ام. مردی که پدر دو بچه بود، اما هیچ وقت هیچ مسئولیتی در برابر آنها قبول نکرد. مردی که باعث شد تا همه آرزوهای من دود شود و به هوا برود.

تهیه سیانور آسان نبود، اما شدنی بود. می‌دانستم بابک دوباره لاله را به آنجا می‌آورد. دلیلش فقط آزار و اذیت من بود، مطمئن بودم این کار را می‌کند، و حدسم هم درست بود. ریختن کمی سیانور در شربتی که او برای خودش و لاله آماده کرده بود، چندان دشوار نبود، اما دیدن مرگ آنی آنها... نمی‌دانم همراه با لذت بود یا گناه... بدتر از آن اینکه بچه‌هایم هم شاهد ماجرا بودند. دخترم به اورژانس زنگ زد اما من می‌دانستم فایده‌ای ندارد. به پدرم تلفن زدم و گفتم بچه‌ها را با آژانس به آنجا می‌فرستم. گفتم مشکلی پیش آمده، تصادف بابک را بهانه کردم. آمبولانس که آمد بچه‌ها سوار آژانس شده بودند و درحالیکه اشک می‌ریختند، رفتند. برادرم قبل از رسیدن پلیس آمد. شوکه بود، در دستش چندین سند بود. دلداری‌ام می‌داد که نمی‌گذارد آنجا بمانم. می‌دانستم حرفی که می‌زند، درست نیست. سایه طناب دار را بالای سرم می‌دیدم.

بازجویی در اداره آگاهی چندان طولانی نبود. با دو فقره قتل عمد روانه زندان شدم.

پدر و مادر بابک وقتی فهمیدند ماجرا از چه قرار بوده، گفتند رضایت نمی‌دهند. گفتند این مشکلی نبوده که با قتل پسرشان بخواهد حل شود. گفتند راههای بهتری هم بود. اما با همه اینها رضایت دادند. اما خانواده لاله...می‌گویند حتی اگر ده برابر دیه را هم بدهیم رضایت نمی‌دهند. می‌گویند قصاص. می‌گویند دخترشان کاری خلاف شرع نکرده، صیغه یا عقد شرعی بوده، قانونی بوده، می‌گویند شوهر من مشکل داشته، می‌گویند من مشکل داشتم و من حالا هم باید از آبروی شوهرم دفاع کنم، هم بگویم چرا او را کشتم هم از خودم دفاع کنم هم... هم بگویم نمی‌دانم پشیمانم یا اینکه از کاری که کرده‌ام ناراضی‌نیستم!واقعاً نمی دانم ... هرچند شاید حق دارید بگویید هیچ چیز جنایت را توجیه نمی‌کند. ■

با ترس وقتی به میان مردم رفتن، نشانه بیماری است

●سوریدیر

آن روی سکه

سارا دختر نجیب و صبوری بود. اما همین صفات خوب همیشه نمی‌تواند جزء خصلتهای خوب باشد. سارا صبور بود، اما وقتی احساس کرد که زندگی‌اش دچار مشکل شده باید جدی تر در مورد این مسأله رفتار می‌کرد. صرف یک شب حرف زدن، صرف نشان دادن پیامهای دیگران به بابک، برای نجات زندگی که در سراشیبی سقوط قرار گرفته راه چاره نبود. سارا به بچه هایش اهمیت فوق‌العاده می‌داد. در تربیت آنها در روش برخورد با آنها، او از مشاور کمک می‌گرفت، از ویدئوهای آموزشی تربیتی کمک می‌گرفت، اما برای حل مشکل بزرگ زندگی خودش، نه سراغ پدر و مادرش رفت و نه سراغ پدر و مادر همسرش. حتی به مشاور هم رجوع نکرد. گویی این مسأله برایش انقدرها اهمیت نداشت که بخواهد برایش وقت یا هزینه بیشتری متقبل شود. شاید اگر همان ابتدا قدمهای محکمتر و جدی تری برای حل این مسأله برمی‌داشت می‌توانست زندگی‌اش را نجات دهد. پدر و مادر هر دو آنها ـ بابک و سارا ـ امین‌ترین افراد برایشان بودند، او فرصت داشت از هر دو خانواده بخواهد تا با پادرمیانی مشکل او و شوهرش را حل کنند. متاسفانه سارا مثل خیلی از آدمهای دیگر، به جای حل مسئله، صورت مسئله را پاک کرد اما این بار با تخته پاک کنی کثیف که نه تنها مسأله راپاک نکرد بلکه ردّی از تیرگی جنایت از خود به جا گذاشت.



کیانا نصرت زاده

از آن واقعه به بعد من آدم دیگری شدم. نمی‌دانم چرا زندگی برایم حقیر و کوچک شد. حس می‌کردم...

درس صد ساله را یک شبه آموختم

شب عروسی برادرم بود که خبر شهادت دایی منصورم را آوردند... خوب یادم است. پدربزرگم لب جوی نشست و سرش را با دو دستهایش گرفت. اما به یک دقیقه نکشید که بلند شد و قد راست کرد و گفت:

"به هیچ کس حرفی نمی‌زنید. عروسی نباید بهم بخورد."

من و پسرعمه و پدرم آنجا بودیم. فقط پانزده سال داشتم ناگهان حس کردم بار سنگین یک راز بزرگ روی شانه‌هایم است. حس کردم سخت‌ترین کار زندگی‌ام را باید انجام بدهم. آنقدر بزرگ نشده بودم که بتوانم جلوی اشکهایم را بگیرم و آنقدر هم بچه نبودم که عمق فاجعه را درک نکنم.

دایی منصور تنها برادر مادرم بود. شش خواهر که همه امیدشان و عشقشان به این یک برادر دردانه بود...

حالا صدای کل زدن مادرم می‌آمد که دامادی پسرش را جشن گرفته بود و بوی اسپند همه کوچه را پر کرده بود. پدربزرگ رفت توی مجلس آقایون و پدرم هم دم در تالار ایستاده بود تا همه چیز را تحت کنترل داشته باشد. طولانی‌ترین شب زندگی‌ام بود.

نمی‌دانستم چرا این عروسی زودتر تمام نمی‌شد. چرا مهمانها اینقدر با دل راحت شامشان را می‌خوردند در حالی که دایی جوان من شهید شده بود و ما باید رخت سیاه می‌پوشیدیم.

مهمانها یکی یکی خداحافظی کردند و رفتند و بالاخره عروس و داماد هم رفتند. پدر میوه‌های باقیمانده را در صندوق عقب ماشینش جای داد. منتظر آن لحظه انفجار بودم. لحظه‌ای که به مادر و خاله‌ها و مادربزرگم باید خبر اندوه بزرگ را می‌دادیم. اما پدربزرگم یک کوه بود... گفت همه خسته هستند فردا صبح به آنها می گوییم.

داشتم می‌ترکیدم. دلم می‌خواست داد بزنم و بگویم صدای خنده‌هایتان را کوتاه کنید وقت گریه و عزاست. دلم می‌خواست شانه‌های مادرم را بگیرم و بگویم مصیبت از این بزرگتر به سراغت نمی‌آمد... اما پدربزرگ دهان همه ما را دوخته بود.تا صبح خوابم نبرد.

همیشه فکر می کنم من آن شب تا صبح ده سال بزرگ شدم. درک رنج و مقاومت و حرف نزدن سخت بود که من این درس صد ساله را یک شبه آموخته بودم. صبح زود پدر پچ‌پچ کنان موضوع را به مادرم گفت و وقتی صدای شیون مادر بلند شد من دیگر بغضی برای ترکیدن نداشتم. انگار همه گریه‌هایم را شب تا صبح بلعیده بودم و حالا مثل یک مرد محکم و قوی شده بودم. پدر با اشاره‌ای از من خواست تا همسایه‌ها را خبر کنم.

به ظهر نکشیده پارچه‌های سیاه آویزان شدند و مادر با رخت سیاه وسط اتاق نشسته بود و شیون می کرد و زنها دورش بودند. پدربزرگ خم شده بود ولی اشک نمی‌ریخت. من انگار صاحب اصلی عزا بودم. هر که به من می رسید دستی به شانه‌هایم می‌زد و می گفت شماها چه شبی رو گذراندید و لب تر نکردید.

عروس و داماد رخت سیاه پوشیدند و به شایستگی دایی منصور را به بهشت زهرا بدرقه کردیم.همه می‌دانستند که من چقدر رابطه نزدیکی با دایی منصورم داشتم و شهادت او برای من خیلی سخت بود. اما از آن واقعه به بعد من آدم دیگری شدم. نمی‌دانم چرا زندگی برایم حقیر و کوچک شد. حس می کردم هر چه داریم را در یک آن می‌توانیم از دست بدهیم و دوباره چیز دیگری بدست بیاوریم تا روزی آن را هم از دست بدهیم.

تا مدتها همه از رفتار سنجیده من می گفتند و این که چه خوب توانستم امورات مجلس را به عهده بگیرم. مادرم بعدها می گفت تنها جملاتی که من به او می گفتم دلش را آرام می کرد و من واقعاً نمی‌دانستم آن حرفها را کی یاد گرفته بودم.از آن اتفاق بیش از سی سال می گذرد. من حالا خودم صاحب فرزندم و نه مادربزرگ و پدربزرگم در قید حیات هستند و نه پدر و مادرم...

در همه این سالها از دست دادنهای زیادی را تجربه کردم و با هر رنجی که به من می‌رسد حس می کنم آدم قوی‌تری می‌شوم... همین قدرتمند بودن من باعث شده بچه‌های من هم محکم و قوی باشند. شاید رفتار پدربزرگ و پدرم در آن شب عجیب باعث شده بود که من بتوانم خوددار باشم و دم نزنم.

گاهی در زندگی اتفاقهای لحظه‌ای و آنی تجربه‌های بزرگ و فراموش نشده‌ای به انسان می‌دهد.



مهرنوش صداقت

دانش آموز کلاس پایه هشتم مدرسه نمونه دولتی متانت در سال تحصیلی ۹۸-۹۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از مدیر محترم مدرسه سرکار خانم حیدری و مربیان مربوطه

آثار شگرف استغفار

ا.ح. دری

در فرهنگ اسلامی از استغفار به عنوان شعبه‌ای از فضل عظیم الهی و دری از رحمت و رحیمی خداوند که آن را بر روی بندگان خود باز فرموده، نام برده شده است. خداوند سبحان استغفار را دوای دردهای معنوی و علاج امراض قلبی و پاک کننده آلودگیها قرار داده است. در مقال این هفته به نقش و آثار شگرف استغفار اشاره‌ای کوتاه می کنیم:

استغفار و بازگشت به سوی خدا

در مکتب تربیتی اسلام استغفار یک اصل تربیتی با اهمیت و فوق‌العاده است و از تمام گناهکاران دعوت می کند که برای اصلاح خود و جبران گذشته از این در وارد شوند. از این رو امام علی بن الحسین در مناجات تائبین به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌دارد. خدای من! تو کسی هستی که دری به سوی عفوت به روی بندگان خود گشوده‌ای و نامش را توبه نهاده‌ای و فرموده‌ای استغفار کنید و بازگردید به سوی خدا، اکنون عذر کسانی که از ورود این در، بعد از گشایش آن غافل شوند، چیست؟ و در روایت دیگری در اهمیت استغفار نقل است که امام باقر(ع) فرمودند: "خداوند از استغفار بنده‌اش بیش از کسی که موکب و توشه خود را در بیابان در یک شب تاریک گم کرده و سپس آن را بیابد، شاد می‌شود. "از مفاد احادیث فوق درمی‌یابیم که این تعبیرات با بزرگواری، همه برای تشویق به این امر مهم حیاتی است.

مایه رزق و برکت

قرآن کریم پیوند روشنی میان مسایل معنوی و مادی برقرار می‌سازد و استغفار از گناه و بازگشت به سوی خدا را مایه فراوانی رزق و روزی، خوشی و طراوت و سرسبزی و اضافه شدن نیرویی بر نیروها معرفی می کند. در قرآن کریم آمده است: (از زبان نوح) به آنها گفتیم: **از گناهان خود در پیشگاه پروردگار استغفار کنید که او آمرزنده است، تا باران آسمان را پشت سر هم بر شما نازل سازد و شما را با اموال و فرزندتان کمک بخشد و باغها و ثمرها را برای شما قرار دهد.** *

جالب توجه این که در روایات اسلامی می‌خوانیم ربیع بن صبیح می گوید، نزد امام حسن (ع) بودم مردی از در وارد شد و از خشکسالی آبادی‌اش شکایت کرد. امام به او فرمود: "استغفار کن. " دیگری آمد از فقر شکایت کرد به او نیز گفت، استغفار کن. سومی آمد به امام گفت دعا کند خداوند فرزندی به من دهد به او نیز گفت: استغفار کن. ربیع می گوید، من تعجب کردم. امام (ع) تعجب مرا متوجه شد و فرمود ای ربیع مگر وعده خداوند را در کتابش نخوانده‌ای که فرموده هر کس از گناهان خود استغفار کند فراوانی نعمت بر او جاری می‌شود و همچنین در وصیتهای امیرالمومنین (ع) به کمیل است که به او فرمود و هر گاه روزی بر تو تنگ گرفت، به درگاه خدا استغفار کن خداوند بر تو گشایش می‌دهد.

استغفار و طلب فرزند

شیخ طبرسی از علی بن مهزیار اهوازی روایت کرده که مردی نزد امام باقر(ع) آمد و عرض کرد: من مردی ثروتمند هستم و اولادی ندارم. راه چاره‌ای برای من چیست؟ فرمود: هر شب بعد از نماز خود استغفار کن و اگر فراموش کردی در روز قضا کن.

در حدیث دیگری از رسول مکرم اسلام حضرت محمد(ص) نقل است که فرمودند: کسی که زیاد استغفار کند، خداوند از هر اندوهی برایش گشایش فراهم می کند و از هر تنگنایی، راه خروج و از جایی که گمان ندارد برکتش می‌دهد، اگر فرزندی طلب کند، خداوند اجابت کند و اگر رزق و روزی بخواهد خداوند به او عطا کند.

بخشش حتمی

بخشش حتمی گناهان یکی دیگر از آثار استغفار است به طوری که در احادیث بسیاری صراحتاً به این موضوع پرداخته شده است. در فرهنگ اسلامی که برگرفته شده از قرآن مجید است بیان شده است که اگر استغفار و توبه با شرایطش همراه باشد، وسیله قطعی برای جدا شدن از گذشته خود و آغاز یک زندگی جدید است. نمونه بارز آن را می‌توان آیات شریفه سوره زمر دانست که خداوند با بیانی حکیمانه و شیوا همه مجرمان و گناهکاران را به سوی خدا دعوت می کند و وعده بخشش و گذشت به آنها می‌دهد.

در این آیه آمده است که: **بگوای بندگان من! که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید، از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می آمرزد و به درگاه پروردگارتان بازگردید و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آنکه عذاب به سراغ شما آید، پس از سوی هیچکس یاری نشوید** و در حدیثی از رسول خدا(ص) در این باره می‌خوانیم: به راستی که برای دلها زنگاری است همانند زنگار مس، پس آنها را با استغفار جلا دهید و به سوی خدا حرکت کنید که او وعده آمرزش گناهان را داده است.

شروط استغفار

شخصی در حضور حضرت امیرالمومنین(ع) گفت: "استغفرالله" حضرت برانگیخت و با حالتی تند به او گفت: آیا می‌دانی استغفار چیست؟

پس فرمود: "استغفار، درجه بلندمقامان و صدرنشینان عالم اعلی است و در معنای استغفار شش شرط لازم است: پشیمانی و حسرت از کردار گذشته، عزم بر ترک آن برای همیشه، ادا کردن حقوق مردم، هر واجبی که ضایع کرده، تدارک ببیند، آنچه گوشت بدنش از حرام روییده، با خون بر آخرت آبش کند، زحمت عبادت را به بدن خود بچشاند، چنانچه خوشی و شیرینی گناه را چشانیده است و هرگاه این شش چیز در تو پیدا شود آنگاه بگو "استغفرالله" بنابراین باید توجه کرد که توبه تنها لقلقه زبان و گفتن استغفرالله نیست بلکه شرایط و ارکانی دارد که هرگاه توبه با آن شرایط انجام گیرد، آنچنان اثر می گذارد که گناه و آثار گناه را به کل از روح و جان انسان محو می کند. از این رو در حدیثی از امام باقر(ع) می‌خوانیم که: "کسی که از گناه استغفار کند مانند کسی است که اصلاً گناه نکرده و کسی که به گناه خود ادامه می‌دهد در حالیکه استغفار می کند مانند کسی است که مسخره می کند. "



غسل توبه

***سؤال:** آیا توبه ی از گناهان غسل دارد؟ نحوه ی غسل به چه شکل است ؟*

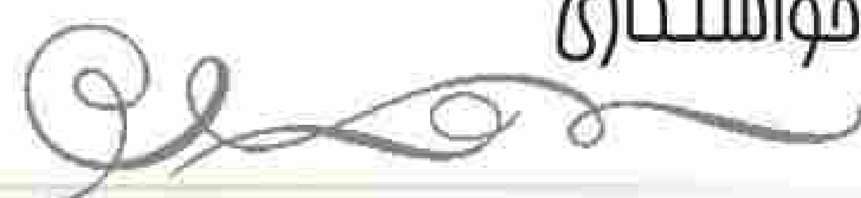
***پاسخ:** هر فردی برای توبه از گناهان مستحب است غسل کند و فرقی در انجام آن با دیگر غسل ها نیست، فقط نیت فرق می کند.*

شادی مومن در رخسار او و بسیار معنی دار است

●امام علی (ع)

*استَغفِروا رَبَّکُم اِنَّه کانَ غَفّارًا یُرسِلِ السَّماءَ عَلَیکُم مِدرارًا وَ یُمدِدکُم بِاَموالٍ وَ بَنینَ وَ یَجعَل لَکُم جَنّاتٍ وَ یَجعَل لَکُم اَنهارًا

نوح (۱۲-۱۰)



زندگی بر اساس حساب و کتاب

کورش کاشانی

فرصتی برای جواب دادن نبود. پدرم شروع کرد از من تعریف کردن و دست آخر هم...



بعد از دو سال به شهرمان برمی‌گشتم. سربازی تمام شده بود. در طول دوره سربازی حتی یک بار هم به خانه نیامده بودم. راه زیاد بود. آن روزها هم وسیله نقلیه مثل الان نبود. بیشتر نامه می‌نوشتم و چند باری هم پدرم برایم نامه فرستاده بود. از محصول سال می‌نوشت و از این که وضع بارندگی چطوره بوده...در آخرین نامه‌اش نوشته بود که دختری را برایم در نظر گرفته که به محض برگشتن از سربازی او را برایم عقد می‌کند.

توضیح بیشتری نداده بود ولی از آنجایی که دو برادر بزرگترم با دخترعموهایم ازدواج کرده بودند فکر کردم یا ریحانه را برایم در نظر گرفته یا نرگس... دخترهای عمومراد بودند که پدرم میانه خوبی با این برادرش داشت. من هم از آنجایی که دیپلم گرفته بودم و یک شخص تحصیل کرده به حساب می‌آمدم می‌دانستم که پدرم حتماً می‌رود سراغ یکی از دخترهای عمو مراد... پدرم خدا بیامرز مرد حسابگری بود. همیشه می‌گفت سود و زیان همه رفتارهایتان را بسنجید. حتی یک کلمه که از زبانتان بیرون می‌آید را اول در کفه ترازو بگذارید..این نصایح پدرم، او را تبدیل کرده بود به یک مرد حسابگر که هیچ کاری را بدون در نظر گرفتن سود و زیانش انجام نمی‌داد.

به خانه که رسیدم نیمه‌های شب بود. پدرم در را باز کرد و بغلم کرد و با صدای بغض‌آلودی، همه اهل خانه را بیدار کرد و حتی فکر می‌کنم همسایه‌ها هم از آمدن من باخبر شده بودند.

آنقدر خسته بودم که زود خوابم برد و صبح روز بعد پدرم بیدارم کرد و گفت باید برویم شهرداری و تو را به آقای شهردار معرفی کنم... نمی‌دانستم شهر کوچک ما که بیشتر بخش بود تا شهر به تازگی صاحب یک شهرداری شده بود. آقای شهردار هم از مرکز انتخاب شده بود. می‌گفتند قرار است پارک درست کند و از همه مهمتر اینکه به زودی لوله‌کشی آب و بعد از آن برق خواهیم داشت.

منطقه ما به واسطه بخشهای صنعتی که در اطرافش در حال تاسیس بود خیلی سریع داشت رشد می‌کرد.به اصرار پدرم کت و شلوار خودش را پوشیدم و راهی شهرداری شدیم.آقای شهردار تا مرا دید انگار از قبل همه چیز را در مورد من می‌دانست. دستی روی شانه‌ام زد و گفت:

"شنیده‌ام دیپلم داری و پسر با کمالاتی هستی..."

فرصتی برای جواب دادن نبود. پدرم شروع کرد از من تعریف کردن و دست آخر هم آقای شهردار را همراه خانواده‌اش برای ولیمه‌ای که به مناسبت برگشتن من می‌خواست بدهد دعوت کرد.از شهرداری که بیرون آمدیم پدرسرش را جلو آورد و با صدای آرامی گفت:

"دلم می‌خواهد یک روز تو شهردار این شهر شوی..."

فهمیدم که نقشه‌هایی در سر دارد. داشتن دیپلم آنقدر به نظرش مهم می‌آمد که شک نداشت لیاقت شهردار شدن هم دارم.

شب بعد همه در حیاط خانه‌مان جمع شده بودند. از عموها و عموزاده‌ها گرفته تا آقای شهردار



نقطه‌ای پنهان مسیر ما را عوض کرد

راشین مختاری

دیگر نمی‌توانستم ساکت بمانم. باید موضوع روشن می‌شد. پافشاری کردم تا مهتاب واقعیت را به من بگوید. بعد از اصرارهای من بالاخره با چشم گریان گفت...



ازدواج من و مهتاب به نظر هر دو خانواده ایده‌آل و خوب به نظر می‌رسید. هر دو خانواده تحصیل کرده و دانشگاهی بودند. من و مهتاب همرشته‌ای بودیم و در یک شرکت کامپیوتری با هم آشنا شده بودیم. دو خانواده بعد از آشنایی با هم کاملاً به این نتیجه رسیده بودند که بهترین انتخاب برای بچه هایشان همین است.

در تدارک ازدواج آنقدر همفکری داشتیم که دیگه خود ما هم یقین پیدا کردیم برای هم ساخته شده‌ایم. هر دو به یک عروسی ساده و محدود راضی بودیم و از همه مهمتر اینکه هیچ کدام توقع عجیب و غریبی نسبت به آن یکی نداشتیم..

تا این که رفتیم سر خانه و زندگیمان. تازه وقت پیدا کرده بودیم همدیگر را بهتر بشناسیم. ماههای اول در هر زمینه‌ای که اختلاف نظر پیدا می‌کردیم به راحتی از کنارش رد می‌شدیم و آن را جدی نمی‌گرفتیم. اما کم کم حس کردم مهتاب خصوصیات اخلاقی عجیب و غریبی دارد که راحت نمی‌توانم با آن کنار بیایم. نظم بیش از حد و اصرار به تمیز بودن همه چیز و همه جا کم کم داشت خسته‌ام می‌کرد. از سر کار که برمی‌گشتیم همه وقت ما به مرتب کردن خانه می‌گذشت. بعد هم خرد و خسته می‌خوابیدیم. آخر هفته‌ها به دیدن خانواده هایمان می‌رفتیم و عملاً جایی در زندگی برای دوستانمان نمانده بود. مهتاب خیلی زود دوستانش را حذف کرد و از من می‌خواست به تنهایی با دوستانم وقت بگذرانم و به همین خاطر من هم مجبور بودم کم و کمتر آنها را ببینم.

با گذشت چندین ماه فهمیدم که مهتاب به شدت در جمع آدمهای غریبه احساس ناامنی می‌کند. طوری که به هم می‌ریزد و حالش بد می‌شود. یادم هست در شب عروسی‌مان هم کلافه شده بود و من همه چیز را به حساب اضطراب مراسم گذاشته بودم. ولی بعد از آن هم طاقت مهمانی بیشتر از ده نفر را نداشت. مراسم نامزدی دختر عمه‌ام نرفتیم چون او سردرد خیلی بدی گرفته بود. در مراسم ختم دایی پدرش هم شرکت نکردیم و یک شب وقتی خبردار شده بود که خانه‌شان خلوت است و مهمان دیگری ندارند ما به دیدن آنها رفتیم. خیلی دلم می‌خواست موضوع را مطرح کنم و واضح و روشن در مورد آن صحبت کنم ولی برخلاف تصور من مهتاب اصلاً دلش نمی‌خواست در این زمینه حرفی بزند.

کم کم این موضوع مشکل دار شد. در جمع خانواده‌ها هم وقتی خواهرزاده‌های من سر و صدا می‌کردند مهتاب حال غیر عادی پیدا می‌کرد و به هر بهانه‌ای مجلس را ترک می‌کرد. همه متوجه روحیه مهتاب شده بودند. مادرم به من فشار می‌آورد که به عنوان همسرش با او صحبت کنم و این مشکل را حل کنم و من این دست و آن دست می‌کردم. تا این که تصمیم گرفتم موضوع را با پدر زنم مطرح کنم. اول سعی کرد کتمان کند و گفت همه اینها توهمات من است.

و خانواده‌اش... چشم چشم می کردم که ریحانه یا نرگس را ببینم و مطمئن بودم توی این دو سال خیلی بزرگ شده و تغییر کرده‌اند.اما پدرم فرصتی به من نمی‌داد و مدام باید حرفهای شهردار را تایید می کردم... می گفت یک خیّر پیدا کرده که می‌خواهد دبیرستان کوچکی در شهرمان تاسیس کند و دیگر لازم نیست بچه‌ها برای ادامه تحصیل به شهرهای اطراف بروند. بعد هم از پارکی که می‌خواهد بسازد گفت و از این که شهر را گلستان می کند و.

لا به لای همین حرفها بود که پدر اشاره‌ای به من کرد و در تایید حرفهای شهردار گفت اگر پسر مرا به غلامی خودتان قبول کنید قول می‌دهم شب و روز در رکاب شما باشد و همه کارها را به خوبی انجام بدهد.سر صحبت باز شد و تازه آنجا بود که فهمیدم پدرم دختر شهردار را برای من در نظر گرفته. نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا نه؟! کمی یکّه خورده بودم. اما هیچ نگفتم.

هفته بعد به خواستگاری رفتیم. مادر بهم گفته بود که دختر شهردار قیافه خوبی دارد ولی قدش کوتاه است. اما اگر با آنها وصلت کنی حتماً آینده خوبی خواهی داشت.پدر و مادرم همه حساب و کتابهایشان را کرده بودند. شهردار هم مثل آنها حسابهایش را از روز قبل، روی یک کاغذ نوشته بود. نصف باغ پسته را باید مهریّه دخترش می کردیم و این که عروسی باید در خور موقعیت شغلی شهردار برگزار می‌شد و...خلاصه بگویم همان شب من و فرخنده را به عقد هم درآوردند و تا به خودم آمدم دیدم یک دختر غریبه با صورتی رنگ پریده و چشمهایی درشت همسرم است.

از فردای آن روز رفت و آمدها شروع شد. قواره پارچه و انگشتر و النگو هدیه می‌بردم و آقای شهردار هم مرا به استخدام شهرداری درآورد.

عروسی در ساختمان شهرداری برگزار شد و کلی مهمان از شهرهای دیگر آمدند.

به همین سادگی من و فرخنده ازدواج کردیم. بعد از ازدواجمان کم کم متوجه شدم شهردار شهرمان آنقدرها هم که ادعا می کرد آدم با نفوذی نبود. یک کارمند ساده بود که برای اندک ترفیع از مرکز به شهر ما فرستاده بودند تا عنوان شهردار را یدک بکشد. چند سال بعد هم بازنشسته شد و همراه همسر و دیگر بچه‌هایش به شهر خودشان رفت و فرخنده ماند و شهر کوچک ما که هرگز به آن رونقی که انتظار می‌رفت نرسید. حساب و کتابهای پدرم به ظاهر درست از آب در نیامد و من بعد از سی سال کماکان کارمند ساده شهرداری بودم و بازنشسته شدم. اما فرخنده برایم چهار فرزند به دنیا آورد که خدا را شکر همگی بچه‌های خوب و مهربانی هستند. به دور از حساب و کتابهای پدرهایمان ما یک زندگی ساده و بی آلایش داشتیم و حالا صاحب شش نوه و دو عروس و دو دامادیم.

مهتاب فقط خسته است و کم حوصله..

گفتم یک سفر برویم شاید حالش بهتر شود. نزدیک به یک سال از ازدواج ما می گذشت و ما هیچ سفری نرفته بودیم. خواستم خوشحالش کنم و دو بلیت کیش خریدم و به خانه آمدم. وقتی بلیتها را دستش دادم کاملاً لرزش دستهایش را حس کردم. گفت من از پرواز می‌ترسم و نمی‌توانم سوار هواپیما شوم. یکه خوردم. در این مورد هیچ وقت حرفی به من نزده بود. گفتم باشد عیبی ندارد می‌رویم اصفهان و شیراز. سر تکان داد و گفت نه. سفر به جاهای شلوغ مرا اذیت می کند. دیگر نمی‌توانستم ساکت بمانم. باید موضوع روشن می‌شد. پافشاری کردم تا مهتاب واقعیت را به من بگوید. بعد از اصرارهای من بالاخره با چشم گریان گفت که دچار بیماری حاد اضطراب است و از وقتی ازدواج کرده حالش بدتر هم شده است. گفتم خب می‌رویم دکتر و مشکل را حل می کنیم. نگاه معناداری به من کرد و گفت من از هشت سالگی تحت نظر دکتر هستم و داروها گاهی جواب می‌دهد و گاهی هم نه.

برایم توضیح داد که دکترش اصرار داشته قبل از ازدواج من را ببیند و در مورد حال مهتاب با من صحبت کند ولی مهتاب قبول نکرده. می گفت فکر می کردم با ازدواج حالم بهتر می‌شود. شوهر خوب و مهربانی چون تو می‌توانست زندگی مرا تغییر دهد.

اما در واقعیت این طور نشده بود. روز بعد رفتیم پیش دکتر مهتاب. مفصل با هم صحبت کردیم. سطح اضطراب مهتاب در تغییر وضعیت زندگی‌اش بدتر و بدتر شده بود. گفت داروها آنقدر قوی هستند که بیشتر از آن را نمی‌شود تجویز کرد. ازدواج برای مهتاب می‌توانست نقطه عطفی باشد که یا حالش را بهتر کند یا بدتر.. ولی انگار بدتر شده بود. دکتر برایم توضیح داد که فعلاً اصلاً به بچه فکر نکنید. مهتاب حال خوبی ندارد. تصمیم گرفتم صبور باشم و کمک کنم تا حال مهتاب بهتر شود. ولی روز به روز بدتر می‌شد. می گفت توی خانه پدرش احساس بهتری داشته. او را بردم و آنجا ساکن کردم و هفته‌ای چند بار بهش سر می‌زدم. ولی حال او دیگر تحت کنترل نبود. اصرار داشت از من جدا شود. می گفت نمی‌تواند به این زندگی ادامه بدهد.

بعد از کلی مشورت با پزشکهای مختلف همه به اتفاق از من خواستند مدتی از او جدا شوم. چاره‌ای نبود. اصرار او باعث شد قبول کنم که از او جدا شوم ولی به عنوان یک دوست کنارش می‌مانم تا بالاخره حالش خوب شود و این بار وقتی با او ازدواج می کنم هیچ نقطه پنهانی بین ما نخواهد بود. شاید باید صبورتر از آنچه که بودم باشم.

شکوفه های زندگی


نیلا جعفر پور


بنیامین و بردیا افشار


الینا اژدری زاده


آویسا رضایی راد


باران مرادی


شقایق مرادی


روشا رزاقی


رادمهر محمدیان


محمدرضا عابدینی


ماهان عابدینی

اگر از انسان آرزو گرفته شود، بیچاره‌ترین موجود است
• کانت

از: مصطفی گلیاری



مخ‌های فنگ‌شوری شده

سخن بزرگان: دکتر روحانی: بعضی‌ها یک حالت مادرشوهری به خود گرفتند و نگذاشتند مردم در همان یکی ـ دو سال گشایش برجام هم لذت ببرند...

زنبور کچی: اگه می‌خوای از بعضی‌ها انتقاد کنی، چرا مادرشوهرا رو با حرفت بدنما می‌کنی؟ آدم از رئیس‌جمهوری که هم روحانیه هم دکتره انتظار نداره عوامانه حرف بزنه. ضمناً شما لذت‌های خیلی خیلی کوچیک رو از ما نگیر، دوسال لذت برجام پیشکشت باشه. بعداً به کارت میاد.

بعد از سخن حکیمانه وزیر نیرو که گفت ایرانیا خیلی می‌خورن، بازم در گلابدون روباز کرد و فرمود: ایرانیا ارزون‌ترین آب دنیا رو مصرف می‌کنن... و این شاید قدمی باشه واسه گرون کردن آب. راستی آقای وزیر؟ آیا سیستانی‌هایی که کلاً آب ندارن بازم ارزون‌ترین آب دنیا رو مصرف می‌کنن؟

اونقدر که ترامپ درگیر ماس روحانی نیست / تا ترامپ توالت خونه ما رو تحریم نکرده با اجازه برم دس به آب.

اتفاقات هفته: یه عده دخترپسر تو پارک با تفنگ آبپاش روی هم آب می‌پاچیدن و آبجامه‌بازی می‌کردن. یه آقایی که خیلی غیرتی بوده از هنجارشکنی اونا خودشم هنجارشکنی می‌کنه و دختر نامحرم را بغل می‌کنه و با فشار فشور بسیار و یکی دو فقره مشت بر ستون فقراتش، میندازتش تو ماشین. بعدشم شد خبر روز درحالی که خبر روز تهدید به جنگ و تحریمهای بیشتر و گرونی و کمیت لنگ اقتصاد و اینجور چیزاس.

من که گیج شدم و نمی‌دونم جریانش چیه که هر وقت یه خبر روز مهم پیش میاد، بی‌درنگ یه خبر غیر مهم اختراع می‌شه و فکر همه رو از خبر اصل کاریه منحرف می‌کنه. اتفاق دیگر زندانی شدن محسن افشانی بود که در صفحه‌هایش خشونت منتشر کرده بود. هفت‌تیر غیرمجاز و شمشیر و خنجر و... تو کلیپش سبیلش رو با شمشیر اصلاح می‌کرد. البته ادا بود ولی فکر بدی هم نیست ها؟ ژیلت گرون و نایاب شده. با چاقو ریش بزنیم. مثل عهد ماقبل قاجار.

یک اتفاق جنجالی‌تر: میگن سعید طوسی با رکیک‌ترین کلمات به یه خبرنگاری فوش داده. به اصل جریانش کار نداریم چون قدیمیه. دعا کنیم این خبر دروغ باشه چون آدم دلش نمیاد باور کنه کسی که قرآن درس میده و از دهنش مدام کلمات ایزدی بیرون میاد یهو بگه خارمار بیب بیب.

خبر مهم: سگ آزاد شد! به نقل از دادستان کرج سگ‌گردانی با قلاده جرم نیست. الهی شکر که این معضل عظیم هم حل شد.

فلان هنرپیشه که ادعای روشنفکری داره میره دوباره زن می‌گیره و قایمش می‌کنه بعد که آشکار میشه، پست می‌ذاره که نمی‌خواستم علنی کنم ولی این خانمه(همسر دومش) آشکارش کرد. حالا اگه یه آخوند یا یه آقازاده دوبار زن می‌گرفت و همچین پستی می‌ذاشت، می‌شد سند جنایت. کم نیستن هنرمندایی که دوبار زن گرفتن. و ما هی افسوس می‌خوریم که دامن هنر چقدر آلوده‌س و زن حتی در سایه هنر هم تحقیر میشه. آخه آقا یوسف تو دیگه چرا؟

یک قاضی در اردبیل: افشاگری و انتقاد جرم نیست حتی اگر موجب تشویش اذهان عمومی شود. اگر انتقاد و افشاگری جرم باشد دیگر کسی جرأت نمی‌کند انتقاد کند.

دولت به تأمین اجتماعی هشتادهزار میلیارد تومن بدهی داره. این یکی از بدهکاری‌های دولت به دولته. صدا و سیمای ملی طوری مغز ملت رو فنگ‌شوری کرده که ملت فکر می‌کنه به دولت بدهکاره. می‌گن جناب روحانی افاضه فضل فرمودن که مردم وقتی قیمتهای ارزون رو می‌بینن اشک شوق می‌ریزن. ایشالا جوک باشه و همچین حرفی نزده باشه چون این حرف مال کسیه که فکر می‌کنه مخاطباش ببوگلابی و اُسگُلن.

تو برنامه‌ای که مال بچه‌هاس مجری از یه بچه‌ای می‌پرسه سوغات شهرتون چیه؟ پسره میگه شیرررره! پشمای مجری ریخت حتی دوربین هم گریخت. منم هنوز موندم که وزارت آمرزش و درروش به بچه‌هامون چی یاد میده؟

نکات فلسفی: شاید داریم تقاص همه مورچه‌هایی رو می‌دیم که لهشون کردیم. / این روزا هرچی می‌رم تو کُنه مشکلات کشور نمی‌دونم چرا هی یاد سریال هیولا میفتم. / درسته که آب جوش تخم‌مرغو سفت می‌کنه و سیب‌زمینی رو نرم ولی نمی‌تونم از این مثال نتیجه بگیرم که شرایط مهم نیستن و مهم اینه که خودت از چی ساخته شدی. مثلاً جوان خنگی به اسم هوشمند تو سریال هیولا چون شرایط داره میشه مدیر کل. یکی هم هست که هوش بالا داره و شرایط نداره، میشه راننده اسنپ.

دختره اولش به پسره میگه اتفاقا من مرد غیرتی دوس دارم. سه ماه بعد همین جمله تبدیل میشه به: "تو یه مریض روانی و شکاکی!" / طرف تو برنامه بفرمایید شام میگه من گوشتی رو که اسلامی ذبح نشده باشه نمی‌خورم چون حرومه. اونوقت لباسش یقه‌باز و آستین لخت و چاک‌دامنه و داره ویسکی می‌خوره. من که نفهمیدم مذهبش چی بود.

خیلی از آقایون وقتی یه قابلمه کله‌پاچه همراهشون هست با دقت بیشتری رانندگی می‌کنن تا وقتی که یکی از عزیزاشون تو ماشین کنارشون نشسته. / خود خدا تو قرآن گفته شاید رستگار شوید اونوقت یه عده به زور می‌خوان آدمو رستگار کنن. / آدمای خوب دقیقاً وقتی پیداشون میشه که تو دیگه حتی حوصله خودت رو هم نداری.

از کل درآمد جریمه‌های رانندگی فقط پنج درصدش رو واسه تبلیغات و فرهنگسازی در رانندگی هزینه می‌کنن. و این یعنی شما پنج درصد فرهنگ رانندگی داشته باشی، کافیه. می‌ترسم فردا وزیر نیرو بگه ایرانیا تو رانندگی زیادی فرهنگی هستن. درست هم هست چون کلی از مسافرکش‌ها فرهنگی و دانشجو و فوق لیسانس هستن.

گفتار آدمای بی‌کلاس: وقتی کسی پیش شماس حسابی روی همه جزئیاتش دقت کنین. به لبخندش، به سبک حرف زدنش، به شیوه راه رفتنش و همه چی‌شو به حافظه بسپرین تا وقتی که رفت، بتونین اداشو دربیارین و بهش بخندین. / **امیر مهدی ژوله**: اگه از جایی که متولد شدین ناراحتین، برین یقه باباتونو بگیرین / **امیر جعفری**: اگه بابای تو هم مثل وزرا زحمت می‌کشید، ماشین خوب سوار می‌شدی... می‌ترسم فاجعه چرنوبیل رو هم بندازن گردن باباها.

هوا همچین گرمه که کولرمون از صبح چادر به کمرش بسته و داره لباس می‌شوره و میگه من ماشین لباسشویی هستم.

این چربی سوزها را بشناسید

کاهش وزن کار آسانی نیست. بدن ما چربی را، برای روزهای گرسنگی، در خود ذخیره می کند؛ اما میلیون‌ها نفر از ما بیش از آن که نیاز داشته باشیم، غذا می‌خوریم و در نتیجه ذخیره چربی بالایی در بدن خود داریم. برای کاهش این چربی‌های اضافی باید کمتر از کالری که می‌سوزانیم، غذا بخوریم. خوشبختانه، علاوه بر محدود کردن میزان کالری، چند چیز دیگر وجود دارد که به کمک آن‌ها می توانیم میزان کاهش وزنمان را، آن‌هم به روشی سالم، افزایش دهیم. چندین بررسی نشان داده است که میوه‌های حاوی آنتی‌اکسیدان آنتوسیانین بر کاهش وزن اثر افزایشی دارد. می‌توان میوه‌های غنی از آنتوسیانین را به راحتی تشخیص داد زیرا آن‌ها دارای سایه‌ای از رنگ‌های قرمز یا بنفش هستند. در اینجا به چند نوع از این میوه‌ها اشاره می کنیم:



آلبالو برای زمانی که قصد کاهش وزن دارید، آلبالو یک میوه خارق‌العاده است. با آزمایشی که بر روی موش‌ها انجام شد و شامل یک دوره ۱۲ هفته‌ای بود، مشخص شد موش‌هایی که از آلبالو تغذیه شده بودند، نسبت به آن‌هایی که از یک رژیم غذایی به اصطلاح غربی استفاده کرده بودند، به میزان ۹ درصد چربی شکمی بیشتری را از دست دادند. گیلاس و آلبالو همچنین عملکرد ژن‌های چربی در این حیوانات را تغییر دادند. آلبالو بر روی سلامت قلب و کاهش التهاب نیز اثرگذار است و این، آن را به یک انتخاب عالی تبدیل کرده است.



انواع توت‌ها این یک خبر خوب است، زیرا شما هرگز از خوردن توت‌ها در انواع مختلف خسته نخواهید شد. میوه‌هایی که در این گروه قرار می گیرند مملو از پلی‌فنول‌های سالم هستند که نه تنها به کاهش وزن کمک می کنند، بلکه از تشکیل چربی نیز جلوگیری خواهند کرد. در مطالعه‌ای مشخص شد موش‌هایی که روزانه سه وعده توت و یا پودر آن را مصرف کردند، تشکیل چربی در بدنشان تا ۷۳ درصد کاهش پیدا کرده است. پس انواع توت‌ها را می‌توانید به ماست و سالادتان اضافه کرده و یا آن‌ها را خشک کرده و یا به صورت پودر درآورید. با این همه گزینه، اضافه کردن این میوه‌ها به وعده‌های غذایی‌تان کار سختی نخواهد بود.



هندوانه شاید بسیاری از ما به دلیل آن که فکر می کنیم هندوانه تنها از قند و آب تشکیل شده، از خوردن آن اجتناب می کنیم؛ اما این میوه واقعاً یک گزینه کاملاً سالم است. مصرف هندوانه می‌تواند میزان انباشت چربی در بدن را کاهش داده و به منظور سوزاندن بهتر چربی‌ها، آن‌ها را تغییر دهد. آب هندوانه، نیز باعث کاهش درد عضلانی پس از تمرینات ورزشی می‌شود. این میوه تابستانی تا مدت‌ها در دسترس ما است، پس به راحتی می‌توانیم از فواید آن بهره‌مند شویم.



گریپ‌فروت یاقوتی رنگ این میوه، یک انتخاب عالی برای کاهش چربی شکمی و سطح کلسترول خون است. در واقع، شرکت کنندگان در یک مطالعه شش هفته‌ای، که با هر وعده‌غذایی‌شان گریپ‌فروت مصرف کرده بودند، سایز دور کمرشان به طور میانگین ۲.۵ سانتی‌متر، کاهش پیدا کرد. محققان بر این باورند که دلیل این امر ترکیبی از مواد شیمیایی گیاهی قوی و ویتامین C است که در این میوه از خانواده مرکبات وجود دارد. می‌توانید به راحتی گریپ‌فروت را به دو نیم تقسیم کرده و با کمک یک قاشق، از آب آن استفاده کنید. همچنین می‌توانید از آب این میوه به عنوان یک ترشی طعم‌دهنده برای سالادها کمک بگیرید.



سیب صورتی سیب به طور کلی یک منبع عالی از فیبر محلول است که در معده به شکل ژله مانند تبدیل می‌شود و به شما کمک می کند برای مدت بیشتری احساس سیری کنید. هر بار که شما ۱۰ گرم فیبر محلول بیشتری را به رژیم غذایی خود اضافه می کنید، چربی شکم در طی یک دوره پنج ساله به میزان ۳.۷ درصد کاهش می‌یابد. این بدان معنی است که سیب‌ها می‌توانند در کاهش وزن، با کاهش میل به غذا دخیل باشند. همچنین کمک می کنند که در سال‌های آینده نیز تناسب اندام داشته باشید. سیب بانوی صورتی، نوعی سیب پیوندی، دارای بیشترین آنتی‌اکسیدان‌های فلاونوئید هستند، که آن‌ها را در رأس بسیاری از انواع مختلف سیب که بر کاهش وزن اثر گذارند، قرار می‌دهد.



شلیل، هلو و آلو این خانواده از میوه‌ها (میوه‌های سنگی) برای جلوگیری از سندرم متابولیک شناخته شده است، که نام یک گروه از عوامل خطر مرتبط با چاقی و یا بیماری‌های مرتبط با چاقی است. دیابت نمونه اولیه اختلال متابولیک است و چربی شکمی یک عامل خطر جدی برای آن محسوب می‌شود. این گروه از میوه‌ها، حاوی ترکیبات فنلی بالایی هستند که نقش مهمی در رفتار ژن‌های چربی دارند. آن‌ها همچنین از نظر میزان قند پایین‌تر از بسیاری از میوه‌های دیگر قرار دارند که برای افرادی که رژیم می‌گیرند یک گزینه ایده‌آل است.

گلابی با وجود داشتن طعمی شیرین، گلابی عمدتاً شامل آب و فیبر است، دو چیز که واقعاً به کاهش وزن کمک می کنند و شما را برای مدت طولانی‌تری سیر نگه می‌دارند، با وجود اینکه هر ۱۰۰ گرم از گلابی تنها ۵۶ کالری دارد! فیبر موجود در این میوه همچنین به هضم سالم کمک می کند، به طوری که احساس نفخ نمی کنید. به عنوان یک هدیه، ویتامین C و ویتامین A موجود در گلابی از آسیب رادیکال‌های آزاد جلوگیری می کنند و التهاب را کاهش می دهند. این کار به شما کمک می کند که جوان‌تر به نظر برسید و به طور کلی احساس بهتری داشته باشید. فقط مطمئن شوید که از انواع تازه یا یخ زده این میوه استفاده کنید، زیرا گلابی‌های کنسرو شده در شربت‌های شیرین بسته‌بندی می‌شوند.





زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

سفر کوتاه و پرماجرای نان!

صفر مدانلوکردی ـ بابلسر

بازآفرینی هنرمندانه و دلپذیر یکی دو اتفاق کم و بیش ساده و به یاد مانده از دوران کودکی، در داستان "سفر کوتاه و پرماجرای نان!" نوشته "صفر مدانلوکردی" نشان از قریحه داستانسرایی و توانایی ذهن خلّاق نویسنده‌ای دارد که کودک درونش زنده و شاد و پوینده مانده است. از "صفر مدانلوکردی" که دانش آموخته مشاوره آموزشی و دبیر و مدیر دبیرستانهای بابلسر بوده، چند داستان متکی بر تجربه‌های ارزشمند زندگی او در این مسابقه به چاپ رسیده است.

در یکی از مدارس پایین شهر بابلسر مدیر بودم. در بین بچه‌ها، دانش‌آموزی که با قد و قامتی کوچک و لاغر، توی لباس فرم آبی مدرسه، هر روز با دوچرخه سایز بیست و هشت قدیمی و کهنه و تک بند کیف چند تیکه دوزی شده پارچه‌ای محتوی مشق و مداد و کتاب و دیگر لوازمش، از ده بالا و از یک جاده پرپیچ و خم و مالرو بین دو مزرعه و از پل دراز و لرزان چوبی که روی رودخانه انداخته بودند، می‌گذشت و به مدرسه می‌آمد. هر روز سر وقت در کلاس درس و ادب حاضر می‌شد. همانند زوایایی از زندگی پسربچه با کودکی‌ام مرا به کودکی برد: نیمه تابستان بود. لبه بالایی قرص خورشید داشت از زیر افق مغرب ناپدید می‌شد. برای خرید نان در شهر خیلی دیرم شده بود. چون تازه توانسته بودم از دکان پدر به خانه بازگردم. مدرسه که تعطیل می‌شد به دکان پدرم می‌رفتم و کمکش می‌کردم. در تابستان که درس و مشق نداشتم تمام روز در امور مغازه عصای دست پدر می‌شدم.

البته میان اعضای خانواده‌ام مسئولیت خرید نان و گاهی خرید خوار و بار برای خانه هم به عهده من بود و برای انجام این کارها هر هفته یکی ـ دوبار با دوچرخه‌ام راهی شهر می‌شدم. یک بخش از مغازه بزرگ پدرم قهوه‌خانه بود و بخش دیگر آن خوار و بار فروشی و دیوار به دیوار مغازه یگانه عمویم بود.

عمویم کر و لال بود، اما با استعداد درخشانی که داشت، سه کار آرایشگری، دندانپزشکی تجربی و ختّانی اطفال را در مغازه و خانه‌های مردم ده و اطراف آن انجام می‌داد. یک روز با عجله کیسه نان را برداشتم و به ترک بند دوچرخه لکنته‌ام با رشته‌های ریسمان گره زدم. سکه‌های پول را که پدر به من داده بود، توی جیب شلوارم گذاشتم. در چوبین خانه را پشت سرم بستم. به عادت همیشه ابتدا کمی دوچرخه را به سمت جلو هل دادم و سپس پیش از آنکه دوچرخه کاملاً راه بیفتد، خود را روی زین آن انداختم. هنوز بالغ نشده بودم. ده یازده ساله بودم و از جهت جسمانی به حدی قد نکشیده بودم که به سهولت بتوانم سوار دوچرخه بزرگ به اصطلاح نمره ۲۸ شوم، اما در این شیوه سوار شدن بر دوچرخه در اثر ممارست فرز شده بودم. از روستایم "کرد کلا" تا شهر جویبار پنج شش کیلومتر بیشتر راه نبود، اما برای من که سن و سال و بالا و برزی نداشتم، طولانی به نظر می‌آمد. مسیر راه تا شهر، خاکی و ناهموار و پیچ در پیچ بود. درختان قد و نیم قد، نی‌های قد کشیده، کنگرها، خار و بوته‌های تمشک طول دو طرف جاده را پر کرده بود.

ارّابه‌چی دهمان "مش رمضان" با انباشته‌ای از گونیهای آرد گندم و برنج و خرت و پرت در گاری‌اش از شهر بازمی‌گشت. افسار اسب را روی گاری با یک دست گرفته بود درحالیکه گردن درازش را کمی خمانده بود، موج می‌کشید و با دستی دیگر شلاقش را در هوا تکان می‌داد. اسب در گرد و غبار، یال افشان به سمت ده می‌تاخت و سمچاله هاش بین خطوط موازی چرخهای گاری، دوباره با گرد و غبارهای غلیظ که به هوا می‌رفت، پر می‌شد. هوا کم کم رو به تاریکی غروب می‌رفت. پس از رکاب زدنهای زیاد به ورودی شهر و به میدان آن رسیده بودم. نقطه مرکزی میدان، مجسمه شاه بود. نانوایی آقای "ح. ج" درست مشرف به این میدان بود و من نان را از این نانوایی

خدمت نامزد عزیزم

فریبا امیراسکندری ـ اندیشه کرج

بیان و روایت کردن نیمه پنهان و جانبی و کنایی یک حادثه طبیعی و فاجعه‌آمیز در ورای متن کم و بیش ساده یک نامه، در داستان "خدمت نامزد عزیزم" نوشته شاعر و نویسنده خلاق و نام آشنا "فریبا امیراسکندری" نوعی بازآفرینی هنرمندانه و سنجیده واقعیت است. از این شاعر و نویسنده پرکار و فروتن که طی چند سال گذشته داستانهای ارزشمند و ماندگار او را در این صفحات خوانده‌ایم، چند مجموعه شعر و داستان، از جمله مجموعه داستان "نقاشی خط خطی" منتشر شده است.



سلام احسان جانم، خوبی؟ نمی‌دانی به چه سختی این قلم و کاغذ و گوشه دنج را گیر آوردم تا برایت بنویسم. خوشحالم که روزهای آخر سربازی را می‌گذرانی و دیگر مجبور نخواهم بود برای سرکار گرامی گزارش لحظه به لحظه بنویسم تا در جریان همه کارها قرار بگیری. می‌دانم الان ژست نظامی می‌گیری و می‌غری: که منظور لیلی است و دیگرها بهانه! به هر حال احسان جانم، خدمتت عرض کنم که: با وام ازدواج توانستیم یک یخچال فریزر جمع و جور و یک گاز و چند وسیله برقی بخریم. دو تخته فرش شش متری هم پدر از تعاونی بازنشستگان به صورت قسطی برایم خرید، فرشها را خودم انتخاب کردم زمینه کرم دارد با گلهای آبی فیروزه‌ای. دوست داری ساعتها نگاهش کنی. مادر قول داد دکوریهای پرده‌ام را هم مخمل آبی بدوزد. وای... نمی‌دانی لحافمان را مشتی اکبر چقدر قشنگ دوخته. وسط ساتن سرخ رنگ یک گل درشت با چهار برگ بزرگ به سمت چهار گوشه دارد.

لباس عروس را هم خاله طوبی درست کرد و برایش آستین دوخت، تو راست گفته بودی خراب نشد که هیچ بلکه با گیپور منجوق دوزی شده زیباتر هم شد. وقتی به خانه آوردم هر چه مادر و خواهرها گفتند نپوشیدمش، می‌خواستم اولین بار برای تو بپوشم. مادر هم دو تا النگویش را فروخت و برایم یک دست راحتی خرید. من اصراری نداشتم و می‌گفتم که مادر احسان دو تا پشتی ترکمن اعلا برایمان کنار گذاشته و فعلاً همان کافیست ولی مادر خودش راضی نشد گفت النگو را هر وقتی می‌شود خرید ولی تو یکبار جهاز می‌بری و باید آبرو داری کنیم.

چند روز پیش هم مادرت گفت بروم ملافه‌های رختخوابی را که برایت آماده کرده، خودم انتخاب کنم. با هم به بازار رفتیم و خرید کردیم و بعد برای ناهار من را برد خانه‌تان. نقاشی طبقه بالا تمام شده بود و پدر داشت بالکن را نرده می‌کشید، شنیدم که به مادر گفت: خطرناکه... دیوار کوتاهه و برای بچه امن نیست. خجالت کشیدم. سرخ شدم و از اتاق آمدم بیرون و رویم نشد که بگویم: حالا کو تا بچه؟!



می‌خریدم. از دوچرخه‌ام مثل فرود آمدن از بامی به پایین پریدم و جلوی نانوایی ایستادم. بوی عطر نان بربری همه جا پیچیده بود. بربری‌ای که آقای "ح.ج" می‌پخت اشتهابرانگیز بود و حرف نداشت. ناگهان از خاطرم گذشت که بد نیست این بار برای تنوع نان لواش بخرم و فقط چند تا نان بربری بگیرم. با خود گفتم بهتر است که اول بروم نان لواش بخرم. البته گاهی هم مادر در خانه برایمان انواع نانهای خوشمزه و معطر محلی می‌پخت. اما آن نانها برای خانواده چند نفری‌مان همیشه کافی نبود و من بیشتر نان برای مصرف یک هفته را به یکباره از شهر تهیه می کردم. نانهای لواش را از خیابان بالایی میدان مجسمه خریدم و در برگشت آقای "ح.ج" نانوایی بربری، تا نان لواشهای بیرون زده از کیسه‌ام را دید، سر قوز افتاد و مثل ترقه از جا در رفت و سکه‌های پول را از دستم به هوا پرتاب کرد و غرولند کنان گفت:

"برو بچه! باقی را هم لواش بخر! مگه نان من چه عیبی دارد؟!" حیران و ترس خوره مانده بودم.

در آن هنگام مرد میانسالی که می‌خواست نان بخرد جلوتر آمد و گفت: "مرد ناحسابی! با بچه هم سرشاخ میشه؛ با این اخلاق گندش انگار خدا را بنده نیست!" از آنجا دور شدم و رکاب زنان با دلی گرفته شهر را پشت سر گذاشتم، اما در میانه‌های راه خاکی، باز هم سر و کله پسرهای مزاحم بی‌صفت را از دور دیدم که مردم آزاری عادتشان شده بود. نقشه قاپیدن نانهایم را داشتند. کم و بیش همسن و سالهای خودم بودند. هوا را پس دیدم. دل توی دلم نبود. ابتدا سرعت دوچرخه‌ام را کم کردم. دل دل کردم. نمی‌دانستم چگونه می‌توانم خودم را از این دله‌ها برهانم. ناگهان دل به دریا زدم، یا علی گفتم و با همه نیرو و انرژی و با شتاب عجیبی دوچرخه را به سمت آنها راندم. نمی‌دانم چگونه طوقه راست دوچرخه‌ام با شدت به هیکل سردسته‌شان که یک نی بزرگ را مرتب روی هوا می‌چرخاند خورد و چپه‌اش کرد! اما شانس با من یار بود و تعادلم به هم نخورد.

یارانش داخل خندق به کمکش آمدند. اما هنوز چند متر از آنها دور نشده بودم که چندین کلوخ که آنها پرتاب کردند، به پشت و تنم خورد. روی ستون فقراتم احساس درد کردم ولی به روی خودم نیاوردم و توانستم از چنگ آنها بگریزم. به راه ادامه دادم. آوای قارقار دسته‌هایی از کلاغها که به سوی آشیانه‌های شبانه خود پرواز می کردند در هوا می‌پیچید و اینطور بود که صدای تمام شدن روز را می‌شنیدم. تمام جاده را طی کردم. وقتی به ورودی ده رسیدم، در هوای خیلی تیره و تاریک، ناگهان از روبرو نور تند و تیز چراغهای یک ماشین، سبب شد تا هیچ جا را نبینم. ترمز دوچرخه را کشیدم اما حین پریدن به پایین پاهایم به بدنه دوچرخه گیر کرد و به داخل خندقی پر از خار و بوته واژگون شدم. در سیاهی شب، اضطراب وجودم را فرا گرفته بود. ماشین رفته بود. کسی نبود که به کمکم بیاید. انبوهی از خار و خسک کنگرها، بوته‌های وحشی و گزنه‌های سوزناک به دست و پاهایم پیچیده بودند. برای نجات خود همه توان و نیرویم را در پنجه‌های خراشیده وخونینم ریختم و تاریکی و دوچرخه را به کناری هل دادم و خودم و دوچرخه را به سمت بالای جاده کشیدم. سپس کمی از خارها را از تن و جامه‌ام در آوردم. طوقه‌های دوچرخه کج ومعوج و لاستیکهای آن پنجر شده بود. دلواپس کیسه نانم بودم، اما فهمیدم که سر جایش بود سکان دوچرخه را به دست گرفتم و تتمه راه را با آخرین رمقی که در من مانده بود به سوی خانه طی کردم. زوزه‌های شغالان را از چند سو می‌شنیدم و پیش می‌رفتم. در سیاهی شب وقتی وارد خانه‌مان شدم، سگ خانه گویی غریبه‌ای را دیده باشد، تند تند پارس کرد و من از درد و خستگی روی زمین افتادم و نفس نفس زنان دراز کشیدم.

فکر کنم دیگر همه چیز را نوشتم. ولی نه، یک چیز مانده. یک خبر خیلی خیلی مهم. احسان جانم، خداروشکر که همه ما سالمیم، حتماً اخبار را شنیدی، شاید هم تا الان راهی شهرمان شده‌ای. سیل بی‌درمان آمد و دار و ندار و خانه‌هایمان را شست و برد. چند روزی هست که داخل چادرهای امداد، اسکان داده شده‌ایم. فقط توانستم لباس عروس را با خودم بیاورم و دیگر هیچ

عیب ندارد؟! مگر نه؟! چهار ستون بدنمان سالم است، هر دو با هم کار می کنیم، این دفعه باید خودمان برای خودمان زندگی درست کنیم، بدون کمک هیچ کس، گفته بودی با باز شدن اولین گلهای شمعدانی که خریده بودی برایم عروسی می گیری ولی خب نشد. باید دوباره یک گل شمعدانی دیگر برایم قلمه بزنی. اول برای پدر و مادرهایمان آستینهایمان را بالا می‌زنیم و برایشان یک سرپناه می‌سازیم تا آخر عمری اشک نداری و بی‌پناهی از پا در نیاردشان، تا آن موقع هم شمعدانیهایمان به گل می‌نشینند و نوبت خودمان می‌شود. دوستت دارم و لحظه شماری می کنم تا ببینمت و لباس عروسی‌ام را برایت بپوشم.

پیام و پاسخ

⌑ خانم سلاله دهقانی ـ تهران

با خواندن و تامل بر نوشته بدون نامی که فرستاده‌اید شاید بتوان گفت که از ذوق و استعداد هنری برخوردارید. اگر قصد دارید "نویسنده" شوید تا چند سال باید به مطالعه جدی و متمرکز و برنامه‌ریزی شده بپردازید.

⌑ خانم نسترن جلیلی ـ اندیشه کرج

نوشته بدون عنوانی که فرستاده‌اید در بهترین حالت یک شبه داستان است که از نظر مفهومی و معنایی به اصطلاح چندان چنگی به دل نمی‌زند. توجه داشته باشید که در کار داستان نویسی تخیّل خلّاق ـ برخلاف خیالبافی! ـ نقشی تعیین کننده دارد. بیشتر مطالعه کنید و به خواندن قصه‌های یکبار مصرف نشریه‌های عوام‌پسند اکتفا نکنید. موفق باشید.

⌑ آقای مهدی دادرس ـ تهران

وقت و نیروی ارزشمندتان را برای داستان نویس شدن تلف نکنید. بی گمان می‌توانید دیگر استعدادهای خود را در زمینه‌های دیگر هنری یا فنی و علمی به جای آورید و در آن عرصه‌ها تلاش کنید و بدرخشید. سرفراز و موفق باشید.

⌑ خانم فاطمه مهدور ـ اندیشه کرج

"داستانواره"ای که زیر عنوان دیوانه نوشته‌اید نشان از ذوق و استعداد شما در گستره نویسندگی دارد و با توجه به سن و سال و نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان، به نوبه خود تحسین برانگیز است.

پیشنهادم برای شما این است که به زندگی و آدمهای پیرامونتان بیشتر توجه کنید و همواره به خاطر داشته باشید که زندگی به خودی خود سرشار از داستان است. جدی و پیگیر مطالعه کنید و بخوانید و بنویسید. موفق باشید.

بخیل برای ثروت خود نگهبان است و برای وارثان خویش انباردار

● بزرگمهر حکیم

۹ اختراع که تصادفی خلق شدند

هر چند بسیاری از مخترعان برای اختراعات و نوآوری‌هایشان زحمات زیاد و طولانی مدتی را متحمل شده‌اند که طبیعتاً باید همین‌طور هم باشد، اما بعضی از دستگاه‌ها و نوآوری‌ها نیز هستند که کاملاً تصادفی اختراع شده‌اند و مخترعان آنها در تلاش برای اختراع چیزهای دیگر یا در حال تحقیق روی موضوعی دیگر به صورت کاملاً اتفاقی به محصولات جدیدی رسیده‌اند! در این بین از ابزارهای عادی و روزمره مانند کبریت گرفته تا خوراکی‌هایی مثل نوشابه‌های گازدار و بستنی و وسایل و ابزاری مانند مایکروفر و دستگاه ضربان‌ساز هرکدام در پشت خود داستانی از ابداعی تصادفی دارند. در این پرونده، داستان چندین مورد از اختراعات تصادفی را با هم مرور می‌کنیم.



تفلون

رها کردن نیمه کاره تحقیقات!

داستان اختراع تفلون از یک آزمایشگاه در نیوجرسی آغاز شد. در آوریل ۱۹۳۸ شیمیدانی به نام "**روی پلانکت**" در حال کار روی گازهای سرد کننده یخچال بود که یکباره کاری برایش پیش آمد و تحقیق را نیمه کاره رها کرد. روز بعد که سراغ محفظه یخ‌زده‌ای که گازی در آن ذخیره کرده بود، رفت، متوجه شد نمونه گاز، خود به خود به یک پلیمر جامد سفیدرنگ و مومی‌شکل تبدیل شده است.

با تحقیق بیشتر مشخص شد این ماده نه تنها در برابر گرما مقاوم است بلکه اصطکاک سطح پایینی دارد و به اسیدهای خورنده نیز واکنش نشان نمی‌دهد. هم اکنون این ماده نه تنها در ظروف نچسب مورد استفاده قرار می‌گیرد بلکه در زمینه‌هایی مانند هوا فضا، ارتباطات، الکترونیک و فرایندهای صنعتی نیز اهمیت زیادی دارد.

کبریت

احتراق چوب بعد از هم زدن مواد یک ظرف!

کبریت اولین بار در سال ۱۸۲۶ توسط "**جان والکر**" شیمیدان انگلیسی ابداع شد. والکر در آزمایشگاهش در حال هم زدن ظرفی از مواد شیمیایی بود که از قطعه چوبی برای هم زدن مخلوطی از آنتیموان سولفیت، پتاسیم کلرات، صمغ و نشاسته استفاده کرد. بعد از این که چوب را از ظرف مواد شیمیایی بیرون کشید برای پاک کردن مواد چسبیده به چوب، آن را روی میز کشید و با شگفتی تمام متوجه احتراق آن شد. به این ترتیب والکر برای نخستین بار کبریت اصطکاکی را کشف کرد. او کشف خود را به مردم نشان داد،



ولی آن را به ثبت نرساند، چون فکر نمی کرد چیز به درد بخوری باشد!

چاپگر

تماس آهن داغ با یک خودکار جوهرافشان!

امروزه چاپ اسناد مهم بسیار ساده به نظر می‌رسد، اما اگر اشتباه یک مهندس نبود، شاید این کار به این سادگی امکانپذیر نمی‌شد. یکی از مهندسان شرکت کانن در حالت بی‌حوصلگی آهن داغی را به طور تصادفی روی قلم خود گذاشت. بعد از مدتی وقتی به سراغ قلم خود آمد، متوجه شد که جوهر به طور غیر منتظره‌ای از نوک خودکار به بیرون پاشیده است. بررسی بیشتر روی این اتفاق به کشف اصل جدیدی منجر شد که در نهایت اختراع اولین چاپگر جوهرافشان را درپی داشت.



بستنی

بیرون ماندن لیوان در یک شب سرد یخی!

شاید تعجب کنید اگر بدانید که بستنی یخی یا همان چیزی که ما آن را بیشتر با نام "آلاسکا" می‌شناسیم، دارای ثبت اختراع است. ماجرا از این قرار بود که یک کودک ۱۱ ساله آمریکایی به نام "**فرانک اپرسون**" در یکی از شب‌های سرد پاییز سال ۱۹۰۵ فراموش کرد لیوان آب سودا یا آب کربناته‌اش را که یک چوب همزن هم در داخل آن قرار داشت به داخل خانه ببرد. اپرسون، ۲۰ سال بعد بستنی یخی گوارا و لذتبخشی را که فردای آن شب پاییزی در لیوان آب کربناته خود یافته بود، به عنوان یک اختراع به نام خودش به ثبت رساند.

مایکروفر



همه چیز از آب شدن یک آب نبات شروع شد!

در میان همه وسایل آشپزخانه‌های مدرن، اجاق مایکروفر یک اختراع قابل توجه است. هرچه باشد این وسیله تهیه یک میان وعده سرپایی را برای ما خیلی آسان می‌سازد، اما چند نفر می‌دانند که این ابزار به طور تصادفی اختراع شده است؟

در سال ۱۹۴۵ "**پرسی اسپنسر**" مخترع مایکروفر در حالیکه با لامپ مغناطیسی کار می‌کرد، متوجه شد که تشعشعات مغناطیسی، یک آب نبات را در جیبش ذوب کرده است. او اشعه‌های مشابهی را در یک محفظه بسته اجاق‌مانند امتحان کرد و به این ترتیب مایکروفر اختراع شد. ابزاری که "اسپنسر" اختراع کرد در ابتدا "رادارنج" نام گرفت و پس از دو سال به استفاده تجاری رسید. "اسپنسر" در سال ۱۹۹۹ به تالار ملی مخترعان مشهور فراخوانده شد تا نامش در تاریخ ماندگار شود.

نوشیدنی



عاقبت تلاش برای ساخت شربت دارویی گازدار!

مخترع اولیه نوشیدنی‌های گازدار یک داروساز به نام "**جان پمبرتون**" از کلمبوس جورجیا بود. این نوشیدنی ابتدا به‌عنوان دارو عرضه می‌شد و فرمول ساخت آن به صورت اتفاقی بعد از ترکیب شدن با سودا به دست آمد. "پمبرتون" که در دهه ۱۸۸۰ میلادی به دنبال تولید شربتی برای درمان بیماری‌های معمولی بود با اضافه کردن اتفاقی سودا به شربتی که به عنوان دارو تولید کرده بود یک نوشیدنی شیرین و گازدار خوش طعم به دست آورد. "پمبرتون" که متوجه شده بود ترکیب به دست آمده نمی‌تواند کار زیادی برای درمان بیماری‌ها انجام دهد، آن را به عنوان یک نوشیدنی، راهی بازار کرد. او که داروهای زیادی اختراع کرده بود، اما همه آنها با شکست مواجه شده بودند، شانسش را در بازار نوشیدنی امتحان کرد و نوشیدنی ساخته شده توسط او به عنوان یک پدیده جدید به موفقیت زیادی دست یافت و با فروش قابل توجهی مواجه شد.

پنی‌سیلین



کپک زدن غذا بعد از تعطیلات!

فهرست اختراعات تصادفی بدون اشاره به "پنی‌سیلین" تکمیل نمی‌شود. "**سر الکساندر فلمینگ**" باکتری‌شناس اسکاتلندی که در بیمارستان سنت ماری لندن کار می‌کرد پس از بازگشت از تعطیلات تابستانی خود در تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۲۸، متوجه شد که کپکی ظروف آزمایشگاهی او را آلوده کرده است و همین اتفاق تصادفی، باعث شد تا او به یکی از داروهای مهم دست یابد. "فلمینگ" خیلی زود توانست نشان دهد که ماده مزبور از رشد بسیاری از انواع باکتری مضر برای انسان جلوگیری می‌کند. در نهایت هاوارد فلوری این ماده مترشحه از باکتری‌ها را تخلیص کرد و با تجویز آن موفق به درمان عفونتها به روش سیستمیک شد.

دستگاه ضربان‌ساز

سرانجام انتخاب یک مقاومت اشتباه قلب!

جالب است بدانید که انتخاب یک مقاومت اشتباه باعث اختراع ضربان‌ساز قلب شد. "**ویلسون گریت باخ**" در حالی که به عنوان استادیار مهندسی برق در دانشگاه بوفالو کار می‌کرد، نخستین ضربان‌ساز قلب قابل کاشت را به طور اتفاقی کشف کرد. او که در حال ساخت یک دستگاه ثبت ضربان قلب بود، رزیستور یا مقاومت اشتباهی برای تکمیل مدار دستگاه انتخاب کرد، اما متوجه شد که این مدار جدید، پالس‌های متناوب الکتریکی منتشر می‌کند. در ۷ مه ۱۹۵۸، پزشکان بیمارستان اداره امور سربازان نشان دادند که این دستگاه کوچک می‌تواند ضربان قلب سگ را کنترل کند. این باتری لیتیومی کوچک در میان بیش از ۳۲۵ اختراع ثبت شده به نام "گریت باخ" اختراع قابل توجهی است، به خصوص که قصد اختراع آن را هم نداشته است!



لنز چشمی

آسیب دیدن چشم با قطعات پلاستیک!

در طول جنگ جهانی دوم، یک جراح چشم به نام دکتر "**نیکلاس هارولد ریدلی**"، چشمان یک خلبان نیروی هوایی سلطنتی انگلستان را که با قطعات پلاستیک آسیب دیده بود بررسی می‌کرد. در طول معاینات ریدلی متوجه شد چشمان خلبان به قطعات این پلاستیک ناسازگاری نشان نداده است. این مشاهده تصادفی با پشتوانه تحقیقات متمادی دکتر ریدلی باعث شد او در جراحی آب مروارید، این بیماری را با کاشت یک لنز پلاستیکی درمان کند. موفقیت این عمل که در ابتدا بسیار بحث‌برانگیز بود، در نهایت راه را برای نتایج تایید شده گسترده‌ای در جراحی آب مروارید باز کرد و باعث اختراع لنز داخل چشمی شد.

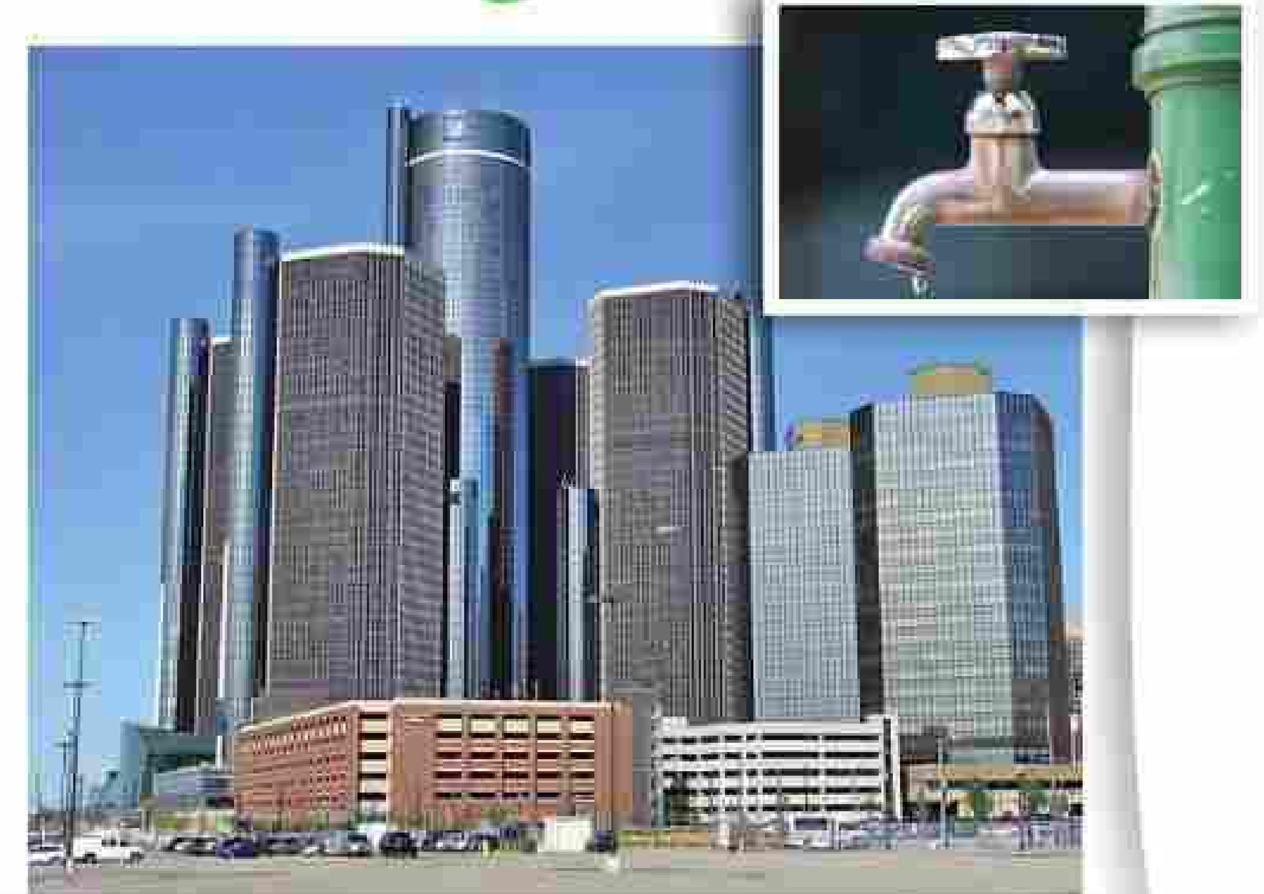


● گرداهیلتون

گوشه و کنار جهان

سهراب صفدار

قطعی آب



امروزه هجوم جمعیت به شهرهای بزرگ در سراسر دنیا تا حد بسیاری به دلیل امکانات و تجهیزات بهتر و بیشتر آنهاست، بخصوص در کشورهای پیشرفته انتظار می‌رود که خدمات عمومی شهری از کیفیت بسیار بالا و عملکرد خوبی بهره‌مند باشند. حال در این زمان، شهر دیترویت در قلب ایالت میشیگان که در ایالات متحده قرار دارد، مدتی است که شاهد گزارشات پیاپی در مورد قطعی آب گسترده در این شهر پیشرفته می‌باشد. اما آنچه این خبر را عجیب‌تر می کند این است که مشکل مورد بحث ناشی از کمبود آب نیست، بلکه این قطعیها عمداً صورت می گیرند. در واقع مسئولین شهر دیترویت سعی دارند با این کار، افرادی را که قبض آب را پرداخت نکرده‌اند مجبور کنند تا بدهی خود را پرداخت کنند. این در حالی است که کارشناسان این زمینه اظهار داشتند که قطع کردن خدمات آبرسانی تنها به دلیل عدم پرداخت قبض آب توسط مشتریان، نقض حقوق بین‌المللی انسانی و شهروندی می‌باشد. افرادی که آب خانه شان قطع شده است تنها هزینه یک قبض، یعنی دو ماه گذشته را پرداخت نکرده‌اند و موضوع جالب توجه دیگر در مورد این شهروندان، تعداد کثیر آنهاست که هزاران نفر درگیر این مشکل هستند. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، هر هفته آب حدود ۳۰۰۰ خانه قطع می‌شود. در نتیجه در طی ماههای آینده حدود ۳۰ هزار نفر در این شهر پرجمعیت از آب بی‌بهره خواهند بود. قانون بین‌المللی حقوق بشر عنوان می کند که این مسئولیت مسئولین ایالتی است که پیش بینی‌های مورد نیاز و محاسبات، از جمله موارد هزینه‌ای را در نظر داشته باشند تا از دسترسی همه شهروندان به خدمات شهری و آبرسانی مطمئن شوند.

سنت رنگارنگ



از جمله سنتهای جالب و زیبای مردم هند، ساختن فرشهایی رنگی با طرحهای هندسی و متقارن است که معمولاً بر روی کف سالنها، حیاطها، و یا حتی پیاده روها و خیابانها انجام می‌شود. این فرشها یا طرحهای رنگی که "**رنگولی**" نام دارند معمولاً در مراسم مختلف هندیها نیز ساخته می‌شوند و برخی تنها از نظر زیبایی و دکور این کار را انجام می‌دهند و برخی دیگر عقیده دارند که خوش شانسی برایشان می آورد. جنس و مواد این فرشها نیز تماماً از طبیعت گرفته می‌شود و شاید باورش سخت باشد اما این نقاشیهای رنگین از ترکیب برنج و آرد که بطور طبیعی رنگ شده‌اند به همراه شن و خاک و گل ساخته می‌شوند. برای تهیه این برنجها در آب آن قسمت از گیاهانی که می‌خواهند برنج رنگی داشته باشند، رنگ می‌ریزند و گیاهان این رنگهای حل شده در آب را به خود می کشند. آردها نیز با استفاده از مواد طبیعی رنگی مانند زردچوبه رنگ می‌شوند. ترکیب زیبای این مواد به همراه گلها و سنگریزه‌ها، که مهارت هنرمندان آنها را در کنار هم قرار می‌دهد مناظر دیدنی ایجاد می کند که تماشایش برای هر فردی که از هند دیدن می کند لذت بخش است. حتی گاهی رقابتی هم میان برترین و زیباترین طرحها برگزار می‌شود که جذابیت خود را دارد.

هنر شهری



اداره بخش فرهنگی شرکت **گوگل** در اقدامی جالب قصد دارد تا پروژه "**نقاشیهای خیابان**" را تکمیل کند. این مجموعه می‌خواهد با استفاده از سرویس نمایش خیابانها که در بسیاری مناطق توسط گوگل امکان‌پذیر می‌باشد، مجموعه تصاویر بدست آمده از نقاشیهایی که مردم و هنرمندان در سطح شهر، روی دیوارها، کف پیاده‌روها و دیگر نقاط شهر کشیده‌اند را در قالب یک مجموعه کلی جمع آوری و ارائه کند. البته این پروژه کمی قبل‌تر آغاز شده بود اما تا امروز طرحی نهایی برای استفاده از این تصاویر مشخص نشده بود. تاکنون این مجموعه شامل حدود ۵۰۰۰ نقاشی خیابانی است. سرویس نمایش خیابانهای گوگل که مناطقی از شهرها را بصورت زنده نشان می‌دهد، بهترین وسیله برای این کار محسوب می‌شود. دوربینهایی که سطح شهر را نشان می‌دهند، تنها به ثبت تصاویر از این نقاشیها نیاز دارند. یکی از اهداف گوگل برای انجام این پروژه، ثبت و حفظ این نقاشی‌هاست که بسیاری از آنها شاید مدت زیادی باقی نمانند و هنرمند دیگری روی آن نقاشی کند. این پروژه تنها مختص طرحهای بزرگ نبوده و آثار کوچک را هم شامل می‌شود. با معرفی محل دقیق آثار در این مجموعه، این امکان برای دیگر افراد هم فراهم می‌شود که بتوانند برای دیدن نقاشیهای مورد علاقه‌شان به آن محل بروند. گوگل از اطلاعات و راهنماییهای مردم نیز در مورد نقاشیهایی که شاید از چشمانش مخفی مانده باشد، برای تکمیل این مجموعه کمک می گیرد.

هدیه رودخانه



همه‌مان دیده‌ایم که گاهی آبهای جاری اشیای عجیب و غریبی را با خود می‌آورند که گاه سوژه‌ای جالب خلق می‌کنند. اما این بار رودخانه شرقی نیویورک غوغا کرده و یک پیانو برای شهروندانش به ارمغان آورده است! این پیانو در زیر پل بروکلین قرار دارد و پایه‌هایش در شنهای کف رودخانه گیر کرده است. هیچ کس نمی‌داند این پیانو از کجا ممکن است آمده باشد اما ظاهراً روز دوشنبه به زیر پل آمده است. این هدیه جالب طبیعت دوستداران این ساز را به وجد آورد و بسیاری از آنها به آب زده و پشت پیانو نشستند. البته متاسفانه از اینکه صدایی از آن بیرون نیامد کمی ناامید شدند، اما باز هم از نشستن پشت یک پیانو در میان رودخانه لذت می‌بردند. در اوایل روز که سطح آب پایین‌تر است پیانو در خشکی قرار می‌گیرد و عده بیشتری به سراغ آن می‌روند. ترکیب یک ساز قدیمی و منظره زیبای آب، آن را به سوژه و مکانی برای عکس گرفتن تبدیل کرده است و هر کس که به ساحل رودخانه می‌آید، یک عکس یادگاری هم با پیانو می‌اندازد. ظاهرا مسئولین شهرداری قصد برداشتن این پیانو را دارند چرا که به گفته آنها به ظاهر محیط زیست منطقه خسارت می‌زنند.

مرد خوش شانس

مردی اهل **آتلانتا** از اینکه توانسته است از اصابت رعد و برق جان سالم به در ببرد احساس خوش‌شانسی می‌کند. بعدازظهر روز شنبه هفته گذشته بود که **"شان اوکانر"** برای تمیز کردن حیاط به بیرون رفت و با تغییر ناگهانی آب و هوا روبرو شد. او می‌گوید: "تازه شن کش را برداشته بودم که صدای کوبنده بلندی را شنیدم. لحظاتی بعد دیدم که روی زمین هستم و سعی کردم از جایم بلند شوم. در دهانم مزه خون را احساس می‌کردم. سپس متوجه شدم که سوزش کمی در پاهایم احساس می‌کنم". اوکانر در ابتدا تصور کرده بود شاخه درختی افتاده و به سرش ضربه زده است، اما در واقع یک رعد و برق به او زده بود! او گفت: "می‌توانستم بوی موی سوخته را حس کنم. در پایم احساسی داشتم، مثل اینکه زیر آفتاب بشدت سوخته شده باشد". شدت و قدرت رعد و برق به حدی بود که پاهای اوکانر از چکمه‌هایش بیرون آمده و به سمتی پرتاب شده بود. اوکانر می‌گوید: "به آن سمت پیاده‌رو نگاه کردم و دیدم که چکمه‌هایم آنجا هستند. اما از پاهایم درآمده بودند و یکیشان دود می‌کرد. آنجا بود که فهمیدم یک رعد و برق به من زده است". در آن زمان بود که اوکانر که در خانه تنها بود، به همسرش زنگ زد و تصاویر و یک ویدیو از بلایی که سرش آمده بود را برایش فرستاد: "این چکمه‌ای است که پای راستم در آن بود. اما جالب است که پای راستم کاملاً سالم است و در حقیقت تمام احساس درد مربوط به سمت چپ بدنم است. وقتی همسرم مرا به بیمارستان برد، همگی با نگاهی خنده‌وار من را نگاه می‌کردند. هیچ کس باور نمی‌کرد که رعد و برق به من زده است. چون زنده مانده بودم!". وقتی به خانه برگشت همه افراد و اقوام با سوالهای بسیار منتظرش بودند. احتمال اصابت رعد و برق به یک فرد، حدود ۱ در ۷۰۰ هزار است. اوکانر می‌گوید: "وقتی به خانه برگشتم همه به من می‌گفتند که حتماً آدم خوش شانسی هستم که جان سالم به در برده‌ام و امشب حتماً باید در قرعه کشی شرکت کنم! بعضی از آنها هم می‌پرسیدند که آیا توانایی خاصی مانند خم کردن قاشق با ذهنم پیدا کرده‌ام یا خیر! اما جوابی برایشان نداشتم".





معجزه با چوب

آن تکه گوشت قرمز رنگ را در تصویر می‌بینید؟ آن بدنه ماشین یا الماس را چطور؟ باید بگوییم اشتباه می‌بینید! اینها تنها نمونه‌ای از آثار هنرمند هلندی **"رون وندر اند"** می‌باشد که به شکل حیرت آوری همچون نمونه‌های واقعی خود دیده می‌شوند. بعد از کمی پرس و جو مشخص شد که او تمام کارهای خود را با استفاده از تکه چوبها و خرده چوب می‌سازد. او در هر جایی که بتواند بدنبال چوبهای بلااستفاده و یا دور انداخته شده می‌گردد و آنهایی را که انتخاب می‌کند، برش می‌دهد و به اندازه دلخواه در می‌آورد و برای ساخت این شاهکارها از آنها استفاده می‌کند. نکته دیگر این است که رنگهایی که روی این چوبها می‌بینید، توسط رون زده نشده‌اند و رنگی هستند که قبلا روی چوب زده شده است. این یعنی رون برای هر کدام از آثاری که خلق کرده است، به منظور یافتن رنگهای مورد نظر خود تلاش بسیاری انجام داده است و عقیده‌ای به رنگ کردن برای خلق آثار ندارد. همین ویژگی کار او، ارزش هنرش را دو چندان و مهارت او را در انتخاب و چینش و شکل دادن به این خرده چوبها نشان می‌دهد. هر کدام از این طرحها از هزاران تکه چوب ریز و درشت ساخته شده‌اند که با مهارتی خاص و البته صبر و حوصله‌ای مثال زدنی در کنار هم قرار داده شده‌اند. رون اگر رنگ چوبی را که می‌خواهد در میان چوبهایش پیدا نکند، به یک کارگاه قدیمی در نزدیکی شهر روتردام می‌رود که در آنجا بیش از ۷ هزار در چوبی قدیمی وجود دارد و اگر لازم باشد تمام آنها را جستجو می‌کند. جالب است بدانید که ساختن هر کدام از این آثار حدود ۶ تا ۸ هفته زمان می‌برند.







هر که خود را کش اند که باشد عمرش فزونی یابد • لقمان



ظهیر فاریابی سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و از جمله قصیده‌سرایان و غزل گویان بزرگ ایران است.در شعر هم از انوری پیروی کرده است.

گفته‌اند که بین جمعی از شعرای کاشان، مناظره در گرفته بود که آیا اشعار ظهیر فاریابی بهتر است یا شعرهای انوری و برای حل سوال این قطعه را ساختند و پیش مجدالدین همگر که خود از شعرای مشهور و ممتاز بوده فرستادند:

ای آن زمین وقار که برد آسمان فضل
ماه خجسته منظر و خورشید انوری
جمعی ز نافدان سخن گفته‌اند "ظهیر"
بهتر همی نهند ز اشعار انوری
جمعی دگر برین سخن انکار می کنند
بالجمله در محل نزاع‌اند و داوری
ترجیح یک طرف تو بدیشان نما که هست
زیر نگین کلک تو ملک سخنوری

مجدالدین همگر این قطعه را در جواب آنها سروده و فرستاده!

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده‌اند
ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
تفصیل می‌نهاد یکی شمس بر قمر
ترجیح می‌نهاد یکی حور بر پری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

عرفی شیرازی و فیض دکنی هر دو از شاعران نازک خیال و از سخن‌پردازان توانا و نامی بودند اشعار عرفی بسیار لطیف و بعضی از آنها مشهور است از جمله:

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

این بیت از فیض دکنی:

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست
تا ریشه در آب است امید ثمری هست

یک روز عرفی به دیدار فیض دکنی می‌رود، او را در حال بازی با توله سگی می‌بیند، عرفی از راه شوخی می گوید: مخدوم زاده را نام چه باشد!

فیض جواب می‌دهد (عرفی) و عرفی بلافاصله می گوید (مبارک) باشد

با توجه به اینکه مبارک، نام پدر فیض دکنی بوده است.یکی از جذاب‌ترین مبحثهای فیض دکنی کلمات مغلوب هستند، مثلاً کلمه شیر معکوس را "ریش" است و مغلوب کلمه "دادم" کلمه "مداد" می‌باشد.روزی در جمع دانشمندان آن دوره شخصی می گوید جمله‌ای یافته‌ام که مغلوب آن همان جمله است، حاضران می‌پرسند که چیست؟ جواب می‌دهد: "مرادی دارم" در گوشه مجلس رندی فریاد می‌زند: "بر آید یا رب" با این جواب لطیف که مغلوب کامل است درخواست می کند خداوند تقاضای ادیب نخستین را مستجاب کند.

***

عبید زاکانی از اهالی قزوین، شاعری تندسخن بوده است.روزی عبید به بغداد سفر می کند، مشاهده می کند که در کنار رود دجله، سلمان ساوجی بین دوستان خود نشسته و سرگرم سخن بوده است.عبید به گوشه‌ای می‌نشیند و منتظر فرصت می‌شود سلمان از تازه وارد می‌پرسد اهل کجایی عبید پاسخ می‌دهد اهل قزوین، سلمان برای اینکه شهرت خود را به رخ اطرافیان بکشد از عبید می‌پرسد از اشعار سلمان در قزوین چیزی معروف است؟

عبید بلافاصله جواب می‌دهد آری این شعر:

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان سرخوش و مست
می کشندم چو سبو دوش به دوش
می برندم چو قدح دست به دست

سلمان با شنیدن این سخن حالتی غرورآمیز به او دست می‌دهد و تبختر می کند. اما عبید بلافاصله به گفته خود می‌افزاید:

اگرچه سلمان مروی سخن پرداز است اما عقیده من این است که گوینده این اشعار لطیف زن سلمان ساوجی بوده است (مقصود اینکه او را مانند سبو دوش به دوش می کشند و همچون قدح دست به دست می‌برند)

از این سخن رنگ از چهره سلمان می‌پرد، نگاهی کنجکاوانه به تازه وارد می کند و درک می‌نماید که آن مرد کیست.

خود را به وی می‌رساند و می گوید:

تو را به خدا عبید زاکانی نیستی؟ وقتی جواب مثبت می‌شنود چهره او را بوسیده و در مقام عذرخواهی بر می‌آید و به عبید می گوید برو خدا را شکر کن که مرا زود شناختی...

طنزداستانی

تفاوت استاد و دانشجو

تعدادی استاد دانشگاه را به فرودگاه دعوت کردند و آنها را در هواپیمایی نشاندند. وقتی درهای هواپیما را بستند، از بلندگو اعلام شد: این هواپیما ساخت دانشجوهای شماست!

وقتی اساتید محترم این خبر را شنیدند، همه از دم اقدام به فرار کردند!همه با عجله به سمت در خروجی می‌دویدند، به جز یک استاد که خیلی ریلکس نشسته بود.از او پرسیدند: چرا نشستی؟ نگو که نمی‌ترسی!

استاد با خونسردی گفت:

اگر این هواپیما ساخت دانشجوهای من است که شک دارم پرواز بکند، تازه اگر روشن شود.

هنر

پیرزن ایرانی از ایران میاد آمریکا پیش پسرش و تصمیم میگیره شهروند آمریکایی بشه!

اما اونجا میگن برای اینکه شهروند اینجا بشی باید به پنج سوال جواب بدی و اگر بتونی به چهار تاش پاسخ صحیح بدی میتونی شهروندمون بشی!

پسرش میگه مادربزرگم انگلیسیش خوب نیست شما سوال رو بپرسین من براش ترجمه میکنم!

اوناهم میگن باشه و سوالا رو شروع میکنن!

۱: پایتخت آمریکا کجاست؟

پسرش ترجمه میکنه: من دانشگاه تو کدوم شهر آمریکا بودم؟

پیرزنه میگه:واشنگتون!!

میگن درسته و سوال بعدی!

۲: روز استقلال آمریکا کی است؟

پسرش ترجمه میکنه:نیومن شاپ کی حراج میکنه؟؟

پیرزنه میگه ۴ جولای!!

میگن درسته!

۳:امسال چه کسی نامزد ریاست جمهوری آمریکا بود اما شکست خورد؟

پسرش ترجمه میکنه: اون مرتیکه معتاد که با دخترت ازدواج کرد کجا باید بره؟

پیرزنه میگه: توگور!!

طرف میگه واو شگفت آوره!

۴: هشت سال پیش چه کسی رییس جمهور آمریکا بود؟

پسرش ترجمه میکنه:

پ از چیه جورابای پدربزرگ بدت میاد؟

پیرزنه میگه: بوش!



علی ملکی

حبس و دیه برای کور کردن خواهر

دختر جوانی که در جریان اختلاف خانوادگی چشم خواهرش را با سوئیچ خودرو کور کرده بود، بازداشت شد!

چندی پیش در پی درگیری بین دو خواهر و دخترانش در ورامین و کوری خواهر بزرگتر، پلیس در محل حادثه حاضر شد و خواهر جوان را بازداشت کرد.

یکی از دختران زن نابینا هم در دادگاه گفت: روز حادثه من در خانه بودم که متوجه فریاد پی در پی خاله، دختر خاله و مادرم شدم وقتی از پنجره به بیرون نگاه کردم دیدم خاله و دخترانش با مادرم و خواهرانم در حال دعوا هستند. بدین ترتیب به بیرون رفتم تا آنها را از هم جدا کنم که در یک لحظه خاله و دختر خاله‌ام به سمت خودرویشان رفتند و متواری شدند، اما چشمان مادرم پر از خون بود و وقتی او را به بیمارستان رساندم پزشکان گفتند او یک چشمش را از دست داده است و حالا ما قصاص خاله‌ام را می‌خواهیم.

متهم هم در پاسخ رئیس دادگاه گفت: من سوئیچ دستم بود و نمی‌دانستم ضربه من باعث نابینایی خواهرم می‌شود، من خیلی عصبی شده بودم و کنترلم را از دست داده بودم. قضات دادگاه با توجه به نظریه پزشکی قانونی مبنی بر این که امکان قصاص چشم این زن وجود ندارد، او را به پرداخت یک دوم دیه کامل انسان و تحمل حبس محکوم کردند.



شغل دوم، سرقت

سارق حرفه‌ای که جهیزیه کامل یک عروس و داماد را سرقت کرده بود در حالی دستگیر شد که مدعی بود برای پر کردن اوقات بیکاری‌اش دزدی می‌کند.

در پی افزایش سرقتهای سریالی از خانه‌های محدوده کهریزک، ماموران پلیس را بر آن داشت تا به دنبال ردی از سارق یا سارقان باشند تا اینکه در یک عملیات پلیسی موفق شدند سارق را در مخفیگاهش به همراه بخشی از اموال سرقت شده طلا و جواهرات و یک دست جهیزیه کامل دستگیر کنند.

رئیس کلانتری ۱۷۰ کهریزک در خصوص جزئیات این سارق گفت؛ این متهم شیوه و شگرد خاصی در سرقتهایش داشته و با استفاده از یک دسته کلید و ۷۰ کلید کامپیوتری قفل درها را باز می کرد اما نکته جالب آن است که متهم در اظهاراتش عنوان کرده است که سرقت شغل دومش بوده و عصرها در ایام بیکاری پس از پرسه زدن در کوچه‌ها خانه‌هایی که چراغهایش خاموش بود را شناسایی کرده و زنگ در را می‌زد و وقتی از خالی بودن آن اطمینان حاصل می کرد با استفاده از دسته کلیدی که همراه داشت وارد خانه می‌شد و اموال ارزشمند مانند طلاها و ارز پول را سرقت می کرد. او ادامه داده است: چنانچه آنها را پیدا نمی کردم وسایل با ارزش و کم حجم خانه را می دزدیدم. در ادامه پلیس دو مالخر هم را دستگیر کرد که مرد سارق وسایل دزدیده شد را به آنها می‌فروخت.

داروی ضدجوش تقلبی لو رفت

فردی که با سوءاستفاده از اعتبار و اختراع پزشکی معروف اقدام به فروش داروهای جعلی زیبایی پوست کرده بود؛ دستگیر شد.

مدتی قبل یک دکتر داروساز با طرح شکایتی در پلیس فتا تهران بزرگ گفت که از مخترعان داروهای ضد جوش و چین و چروک صورت است که داروی خود را به ثبت نیز رسانده است. اما فردی ناشناس در تلگرام با سوءاستفاده از عنوان و اعتبار او، اقدام به فروش داروهای ضد جوش، چین و چروک جعلی و تقلبی کرده است و این کار متهم نه تنها برای افراد متقاضی مضر است، بلکه باعث بروز اتفاقات ناگواری در سلامت و بهداشت مصرف کنندگان نیز خواهد شد. بنابراین با توجه به حساسیت موضوع و با بررسی صفحه اجتماعی متهم، تحقیقات پلیس برای شناسایی او آغاز شد. سپس مشخص شد که شماره همراه و حساب بانکی که متهم با آن در این زمینه فعالیت می کند، متعلق به خانمی ساکن تهران است و در همین راستا ماموران برای انجام اقدامات لازم به محل اعزام شدند، اما معلوم شد، مظنون چندی پیش به مکان نامعلومی رفته است. در مرحله بعدی سرنخ جدیدی به دست آمد و افسران پلیس فتا تهران متوجه شدند که متهم در محدوده میدان انقلاب به فعالیتهای مجرمانه خود ادامه می‌دهد که طی تحقیقات نامحسوس پلیسی، ماموران دریافتند، متهم برای مخفی کردن خود، اقدام به این نقل مکان کرده است. در تحقیقات بعدی هم ماموران متوجه شدند که متهم برای گم کردن هر گونه ردی از خود، با مشخصات همسرش اقدام به فروش داروهای جعلی و با کیفیت پایین با نام و برند داروی اختراعی شاکی در شبکه‌های اجتماعی کرده است. همچنین مشخص شد همسر این آقا قبلاً از کارکنان داروخانه شاکی بوده است و در امر توزیع و فروش محصولات شاکی فعالیت داشته است اما مدتی بعد همکاری‌اش با شاکی قطع شده است. بنابراین ماموران در یک عملیات غافلگیرانه، متهم را در منزلش شناسایی و به مقر پلیس فتا تهران، انتقال دادند که در این خصوص متهم معترف شد برای کسب درآمد عالی، با نام و اعتبار این پزشک اقدام به فروش داروهای بی کیفیت کرده و ابداً باور نداشته که دستگیر خواهد شد. در حال حاضر هم متهم پس از تشکیل پرونده برای ادامه روند رسیدگی به جرم، روانه دادسرا شد.



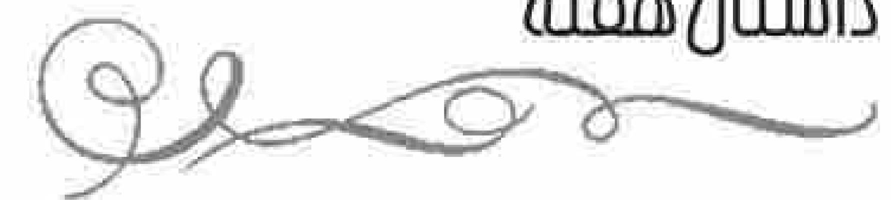
پرداخت مهریه با تراول تقلبی

متهمی که قصد داشت با پرداخت ۱۶ میلیون تومان تراول جعلی رضایت همسرش را در دادگاه خانواده بگیرد، دستگیر شد.

هفته گذشته ماموران گشت کلانتری در جریان خبری مبنی بر حمل پول تقلبی توسط مردی جوان در جلوی دادگاه خانواده یک تهران در میدان عدالت ولنجک قرار گرفتند. بنابراین با حضور ماموران در محل، خانمی ۲۷ ساله بیان داشت؛ شوهر ۳۳ ساله‌ام که در حال طی کردن مراحل طلاق با او هستم امروز برای پرداخت معوقه مهریه‌ام به این دادگاه مراجعه کرده و ساکی به همراه دارد که تراولهای زیادی در آن موجود است و هیچوقت آنقدر پول همراه نداشته است که گمان می‌برم جعلی است! سپس دقایقی بعد وقتی همسر خانم به جلوی در دادگاه آمد، ماموران ساک وی را بررسی کردند که تعداد ۳۲۰ عدد تراول ۵۰ هزار تومانی در آن بود و پس از انتقال متهم و وجوه مشخص شد همگی جعلی هستند. در ادامه، متهم در تحقیقات اولیه بیان داشت تراولها را یکی از دوستانش به او داده که شناسایی و دستگیری وی هم در دستور کار قرار گرفت.



داستان هفته



محمد احمدوند

عابر پیاده

مرد لباسهای کهنه ای پوشیده بود و دمپایی راحتی به پا داشت. کلاه شاپوی نخ نمایی را کج و معوج، طوری روی سرش گذاشته بود که موهای کثیف و مجعدش کمتر مشخص می‌شد. به این مسائل اهمیتی نمی‌داد. در این شهر به این بزرگی کی به کی بود؟ اصلاً کسی او را نمی‌شناخت. پس چرا احساس شرم کند؟ نه دزدی کرده بود و نه مال حرام خورده بود. اینجا هم که همه نوع آدمی بود. خیابان شلوغ بود. کمی بالاتر از پل هوایی ازدحام بیشتر می‌شد. زنها و دخترهای کولی با لباس محلی و سیاه گرد و خاک گرفته در هر دو سمت پیاده رو، مردم ساک و پلاستیک به دست، روغن و تاید، قند، ماهی، بامیه، مرغ و تخم مرغ و ادکلن و چیزهای دیگر.

طرف دیگر پیرمردی پونه را لیوانی می‌فروخت و کمی جلوتر، پیرزنی کولی با تکه ای گوشت اضافی به اندازه نخود کنار بینی‌اش و کنار او دو دختر زیبا و شاداب کولی مثل ستاره هایی که به دورشان هاله باشد، سیخهای پهن و براق را جلوی خود، روی چند ورق روزنامه چیده بودند. پسرکی که گویی روی پاهایش تاب می‌خورد در حالتی ناموزون دست مرد را کشید و گفت: "پلاستیک؟ سفید یا سیاه؟"

مرد با سر جواب منفی داد و پسرک، گرفته و کسل به سر و گردنش تکانی داد، خنده ای سر داد، روی زمین تف انداخت و دور شد. خرما، پرتقال، سبزی، لیمو ترش، سیب، موز، زولبیا بامیه و آب میوه... مرد گرسنه بود و دیدن این چیزها حالش را بدتر می‌کرد. ناگهان در جای خود ایستاد. اصلاً او اینجا چه می‌خواست؟ برای چه آمده بود؟ همه چیز به سرعت بر ذهنش نقش بست و غم به چهره‌اش نشست. حالا چه کند؟ چطور این بدبختی بزرگ را رفع کند؟

کسی از پشت سر، در آن شلوغی به او تنه زد و بعد یکی دیگر و بعد هم جمعیتی که او را درون خود بلعید و او را به حرکت واداشت. دیگر متوجه اطراف نبود. غرق در فکر، به خانمی آرایش کرده تنه زد و او هم چند فحش نثارش کرد. اصلاً نمی‌دانست به کجا می‌رود و برای چه. با خود فکر کرد: " حالا بچه‌ها چطور هستند؟ شرمنده! وای! خیلی گرم است! آب! چه کار کنم! "سینه‌اش می‌سوخت. بوی ماهی، فریاد فروشندگان، بوی ادکلن خانمهای خوش پوش، رنگها و آدمها، گرمای هوا... خسته بود. سرش گیج می‌رفت. کسی محکم به سینه‌اش کوبید. گیج و منگ پشت سرش را نگاه کرد. جوانی مثل باد دور می‌شد. پسرک سیاه سوخته ای دستش را کشید:

" آقا! پلاستیک؟ "

مرد با بی حوصلگی خود را رها کرد و راه افتاد. کمی جلوتر، سمت چپ، کنار یک دکه روزنامه فروشی، مردم ازدحام کرده بودند. مردی سر به زیر داشت، در حالیکه روی دو قطعه مقوا چیزهایی نوشته بود:

"صدقه هفتاد بلا را رفع می‌کند. برادرم! خواهرم! در راه خدا صدقه بدهید. "

زن چاق و خوش آب و رنگی پانصد تومان جلوی او انداخت و بعد یکی دیگر و بعد هم دستی که صاحبش دیده نمی‌شد. مرد به پولها خیره شده بود. همینطور به پولها و دست مرد که آنها را در زیر لباسش، شاید در جیبش پنهان می‌کرد زل زده بود که صدای ترمز اتومبیلی او را به خود آورد. به راه افتاد. با خود فکر کرد شاید مرد گدا لال باشد. ازدحام کم شده بود. مرد شلوغی را بیشتر دوست داشت و دلش می‌خواست به او تنه بزنند. این را واقعاً می‌خواست. نشانی یک نانوایی را در سمت دیگر خیابان به او دادند. به سمت دیگر رفت. آنجا همه چیز زرق و برق دار و گران بود. ضبط و تلویزیون، نوار، پوستر، روزنامه، رستوران و هتل، طرحهای ماسه رنگی عاشق و معشوق و در خم کوچه ای، یک چرخی، جوانی که سمبوسه می‌فروخت و کنارش، مرد سبیلو اما کچلی که پشت سر هم، با یک حرکت در نوشابه‌ها را باز می‌کرد و مشتریها تند و تند آن را می‌قاپیدند. بعضی هم نوشابه را یک نفس سر می‌کشیدند، از زورِ گاز اشک در چشمشان جمع می‌شد و بعد می‌خندیدند و دست در جیب، دسته ای اسکناس بیرون می‌آوردند. جلوی چشمان خسته فروشنده یکی را با نیشخند بیرون می‌کشیدند و به طرفش می‌گرفتند. شاید آن لحظه خود را خوشبخت ترین آدمها می‌دانستند. گوشه ای هم یک واکسی کز کرده بود و با چشمانی منتظر و امیدوار کفشهای عابرین را نگاه می‌کرد. اینجا هر کس هر کاری که می‌کرد برایش اهمیت نداشت. چیزی به اسم حجب و حیا و شرم از انجام کاری وجود نداشت. مرد جلوتر و جلوتر رفت. با خود اندیشید که این خاصیت شهرهای بزرگ است، جایی که دوستیها بیشتر قراردادی می‌شود یا چیزی که فقط می‌شود با کشیدن یک قلب قرمز تیر خورده روی کاغذ تصویری از آن به دست داد.

صدایِ نواری که به لهجه بختیاری "گو گَل گو گَل" می‌خواند، به گوش می‌رسید. مرد احساس لذت و آرامش می‌کرد و این موسیقی با ریتم زیبا و منسجمش به او تسکین می‌داد. روحش را تسخیر می‌کرد. آرزو می‌کرد که این حالت خلسه مانند تا ابد دوام داشته باشد. دلش می‌خواست از چهارچوب تن رها شود. درست مثل حالا که اندامش از یک خوشی مرموز به لرزه درآمده بود. ناگهان نوار قطع شد و بعد آهنگ ترکی تندی طنین افکن شد. مرد از خلسه خارج شد، شکمش از گرسنگی درد می‌کرد. به راه خود ادامه داد. در سمت چپ نانوایی را دید. اسکناس را در ته جیب گشادش جستجو کرد و بعد جلوی نانوایی ایستاد. زمانی که نان را می‌گرفت، دستانش به شدت می‌لرزید. در حالیکه به یکی از خیابانهای پهن و خلوت می‌پیچید نان را لقمه لقمه در دهان می‌گذاشت. گرما شدید شده بود. کف پاهایش از داغی آسفالت می‌سوخت. دیگر به اطراف نگاه نمی‌کرد. حتی فکر هم نمی‌کرد. نان تمام شده بود که به میدانی رسید. خسته بود. از میدان گذشت و بعد رودخانه و پل سفید روبرویش ظاهر شدند. وسوسه ای شیطانی در جانش چنگ می‌انداخت. نمی‌دانست چه کار کند. به بن بست رسیده بود. به بخت خودش نفرین می‌فرستاد. چاره دیگری هم داشت؟ نه، هیچ راهی نبود. دزدی هم که از مرگ برایش سخت تر بود. چاره‌ای نبود. اما... نه. دیگر هیچ راهی نبود. به آب خروشانی که حتی وارد پارک ساحلی شده بود، نگاه کرد. آب کثیف و گل آلود بود. روی آب و در محل پایه های پل کف فراوانی جمع شده بود. ارتفاع زیادی بود. سرش گیج می‌رفت. لحظه ای به نرده های پل تکیه داد. گردابهای رود او را می‌ترساند. مرگ وحشتناک بود. ناشناخته بود. مرد از شجاعت تهی شده بود. در ذهن آشفته‌اش سعی می‌کرد برای زندگی کردن و زنده ماندن دلایلی بتراشد.



خانواده‌اش چشم به دست او داشتند. چشم به راه او بودند. بچه‌ها بزرگ نشده بودند. باید آنها را زیر بال و پرش می گرفت. می‌خواست عروسی آنها را ببیند. از وحشت فریادی کشید.

نگاهی به اطرافش انداخت. جز چند اتومبیل که به سرعت عبور می کردند، کسی روی پل نبود. شروع به دویدن کرد. گویی پل هم همراه او می‌دوید. هر چه می‌دوید به انتهای پل نمی‌رسید. زمین خورد. دوباره بلند شد و شروع به دویدن کرد. از پل گذشته بود. به پارک نزدیک راه آهن رسید. وارد پارک شد. حالا سایه درختان نخل و خنکیِ هوای پارک را با لذت حس می کرد. هوای خنکی را که از سمت فواره می‌آمد، بلعید و با چشم اطرافش را زیر نظر گرفت. در یک سمت، روی چمنها و زیر سایه نخلی بزرگ، چند دانشجو با هم گپ می‌زدند. در سمت دیگر مردی با شلوار گشاد کُردی، در حالیکه کلاهش را روی صورتش کشیده بود، چرت می‌زد و کمی دورتر، نزدیک فواره، سه خانم جوان و خوش پوش، خنده کنان حرف می‌زدند. در نزدیکی خودش، مرد میانسال چاقی با موهای کثیف، صورت زخمی و لباسهای پاره، در حالیکه شکمش از زیر لباسهای تنگش بیرون زده بود، خرناسه می کشید. چه بی خیال خوابیده بود.

مرد با خود اندیشید که دیگران حتی به آنچه که او خوب و بد می‌داند اهمیت نمی‌دهند. چرا او خود را پایبند ارزشها و ضد ارزشها کند؟ بعد یک بیت شعر را که نمی‌دانست کجا خوانده است به یاد آورد: "عاقل مباش که غم دیگران خوری / دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند."

اما هنوز هم دودل بود. دل به دریا زد و به طرف خانمهای شیک پوش راه افتاد. گویی او را برای اعدام می‌بردند. یک عمر سرش را بالا گرفته بود. یک عمر ادعای مردی کرده بود. اما کاش فقط خودش بود. این را ایثار می‌دانست، فدا کردن خودش به خاطر خانواده. قدمهایش می‌لرزید. عرق به صورت خسته و چین خورده‌اش نشسته بود. جلوی خانمها ایستاد. ترس و ننگ به یکباره حمله ور شدند و ته دلش را خالی کردند. زنها با کنجکاوی نگاهش می کردند. مرد گفت: "ببخشید ساعت چنده؟"

و بعد آهی کشید. یکی از خانمها گفت: "یک و نیم." به راه افتاد و کمی دورتر ایستاد. لحظه ای تأمل کرد، به خود قوت قلب داد و دوباره برگشت. کلاهش را برداشت و به سینه چسباند. انگار می‌خواست قلبش را که به شدت می‌تپید پنهان کند. سرش را پایین انداخت. به سختی و با من من حرفش را شروع کرد: "خانمها! من گدا نیستم! اهل کارم، بنّای کاربلدی هستم. الآن یک ساله که دستام می‌لرزه، نمی‌تونم کار کنم. کسی قبولم نکرد. سوادم دارم اما مدرک ندارم."

حالا رفته رفته راحت تر حرف می‌زد: "الان سه روزه اینجام. به خدا مرد زحمت کشی هستم. سرمایه ای هم ندارم. یک سال هِی از جیبم خوردم. کلی قرض بالا آوردم. خوندم آتیش گرفت. زندگیم سوخت. پنج تا بچه دارم که توی شهر دیگه ای هستن. اومدم اینجا کار پیدا کنم نشد. بچه‌ها را بی خرجی گذاشتم و اومدم. به خدا من گدا نیستم."

زنها خیره خیره در سکوت نگاهش می کردند. مرد ادامه داد:

"اگه کار به من بدین حاضرم. به خدا گدا نیستم. این اولین بارمه."

و بعد خاموش، سر به زیر ایستاد. زنها کیف پولشان را باز کردند. یکی گفت: "بیچاره" و همه روی هم بیست سی هزار تومان به او دادند. دودل بود. اما او که شرمش را با قطره های عرق به زمین ریخته بود. دیگر.... پول را با دستهای لرزانتر از پیش گرفت. بدن نحیفش مچاله شده بود. حس کرد که چیزی را در عوض به آنها داده است. چیزی از روحش کم شد. چیزی در درونش گم شد. پول را در دست فشرد و گفت:

"خدا عوضتون بده. به خدا من گدا نیستم."

و بعد به آرامی دور شد. شب دیر وقت به شهرستان برگشت. برای خانه، خوراکی خرید و به دروغ به آنها گفت که به عنوان روزنامه فروش کار پیدا کرده است. خانه کوچک بود و دود گرفته. اما حالا کوچکتر و تیره تر به نظر می‌رسید. در و دیوار حالتی خصمانه داشتند. هوای اتاق سنگین شده بود و روی سینه‌اش فشار می‌آورد. دردی در بدنش پیچید. از اولین مهره پشتش شروع شد و به سینه رسید. سرفه‌اش گرفت و بعد خون را با خلط سینه‌اش بالا آورد. زنش مثل همیشه فوراً خلط دان را برایش آورد. بچه‌ها پس از مدتها، با شکمی سیر، راضی و خوشحال، معصومانه خوابیده بودند. چادر مادرشان و تکه ای گلیم نخ نما روی خود انداخته بودند. موقع خواب، وقتی که زنش دستش را بوسید احساسی حاکی از تنفر بر وجودش چیره شد. از خودش تنفر داشت و از زمانه. پشتش را به زنش کرد و تا صبح فکر کرد.

مدام در جای خود غلت می‌زد. عرق بر شقیقه‌اش نشسته بود. شکسته شده بود. قامتش شکسته شده بود. اشک در چشمانش حلقه زد. روی گونه‌اش لغزید و میان ریش و سبیلش گم شد. فردای آن شب، مرد در کنار راه آهن، میان پارک، هوای تازه ای را که از سمت فواره می آمد، استشمام کرد و به طرفی گام برداشت. بر خلاف دیروز، قدمهایش نشانی از لرزه نداشت.

باخوانندگان

ستاره‌ها

به مدت چندین سال همسرم به یک اردوگاه در صحرای (ماجوی) کالیفرنیا فرستاده شده بود. من برای اینکه نزدیک او باشم، به آنجا نقل مکان کردم واین درحالی بود که از آن مکان نفرت داشتم. همسرم برای مانور اغلب در صحرا بود و من در یک کلبه کوچک تنها می‌ماندم. گرما طاقت فرسا بود و هیچ هم صحبتی نداشتم. سرخ پوستها و مکزیکیها آن منطقه هم انگلیسی نمی‌دانستند. غذا و هوا و آب همه جا پر از شن بود آنقدر عذاب می کشیدم که تصمیم گرفتم به خانه برگردم.و حتی قید زندگی مشترک‌مان را بزنم نامه‌ای به پدرم نوشتم و گفتم یک دقیقه دیگر هم نمی‌توانم دوام بیاورم. می‌خواهم اینجا را ترک کرده و به خانه شما برگردم. پدر نامه‌ام را با دوسطر جواب داده بود، دو سطری که تا ابد در ذهنم باقی خواهند ماند و زندگی‌ام را کاملا عوض کرد.

"دو زندانی از پشت میله‌ها بیرون را می‌نگریستند...

یکی گل ولای را می‌دید و دیگری ستارگان را!"

بارها این دو خط را خواندم واحساس شرم کردم. تصمیم گرفتم به دنبال ستارگان باشم و ببینم جنبه مثبت در وضعیت فعلی من چیست؟ با بومیها دوست شدم و عکس العمل آنها باعث شگفتی من شد. وقتی به بافندگی و سفالگری آنها ابراز علاقه کردم، آنها اشیایی راکه به توریست نمی‌فروختند را به من هدیه کردند. به اشکال جالب کاکتوسها و یوکاها توجه می کردم. چیزهایی در مورد سگهای آن صحرا آموختم و غروب را مدام تماشا می کردم. دنبال گوش ماهیهایی می‌رفتم که از میلیونها سال پیش، وقتی این صحرا بستر اقیانوس بود، در آنجا باقی مانده بودند.

چه چیزی تغییر کرده بود؟

صحرا و بومیها همان بودند...

این نگرش من بود که تغییر کرده و یک تجربه رقت بار را به ماجرایی هیجان انگیز و دلربا تبدیل کرده بود. من آنقدر از زندگی در آنجا مشعوف بودم که رمانی با عنوان "خاکریزهای درخشان" در مورد زندگی درصحرای ماجوی نوشتم. من از زندانی که خودم ساخته بودم به بیرون نگریسته و ستاره‌ها را یافته بودم.اگر به فرزندان خود رویارویی با سختیهای زندگی را نیاموزیم در حق آنها ظلم کرده ایم

زهرا پاشازاده از مراغه

گاهی هیچکس را نداشته باشی بهتر است، باور کن بعضیها تنهاترت می کنند

● حسین پناهی



گزارشی خواندنی از مجسمه های زنده

مجسمه‌های زنده با صورت‌های خاکستری که انگار حمام رنگ گرفته‌اند. این اولین تصویری است که از سیلورمن‌ها یا "مردهای نقره‌ای" به ذهن ما خطور می‌کند. آدم‌هایی که احتمالاً آنها را در حاشیه نمایشگاه‌ها و جشنواره‌ها زیاد دیده‌ایم و زیاد آن‌ها را با مجسمه اشتباه و شاید یکی‌دو باری هم با آنها عکس گرفته باشیم. هنری که چند سالی است وارد ایران شده و حالا حسابی شناخته شده است. اما داستان این مردهای رنگی صامت چیست؟ دنیای سیلورمن‌ها چه شکلی است و به چه قیمتی حاضر می‌شوند سراپا رنگی بشوند و بدون هیچ کلامی مثل یک مجسمه ساعتها بی‌حرکت در جای خود بایستند؟ دنیای مردهای نقره‌ای پر از سؤالات کوچک و بزرگی است که احتمالاً شما هم با آنها مواجه شده‌اید. در این گزارش می‌خواهیم سرکی بکشیم به دنیای دو نفر از این آدمها و در آخر هم با "ابوالفضل همراه" کسی که این هنر را به‌صورت رسمی وارد ایران کرد، صحبت می‌کنیم.

داستان اول — سیلورمن ۲۶ساله

دوست دارم کارگردان شوم



"حسن منصوری‌فرد" ۲۶ ساله و متولد بندر امام خمینی خوزستان است. دیپلم ریاضی دارد و هشت سال است که به قول خودش تئاتر کار می‌کند. به خاطر علاقه‌اش به فیلمسازی و کارگردانی به تهران می‌آید و در کانون فیلمسازان جوان، فیلمسازی می‌خواند. اوایل هم تئاتر کودک کار می‌کند تا اینکه کم‌کم در تئاتر نقره‌ای‌رنگ می‌شود. "از ۱۲ سالگی عشق سینما بودم و از کودکی فیلم زیاد می‌دیدیم، از همان‌جا عاشق بازیگری شدم؛ تا اینکه در ۱۹ سالگی به تهران آمدم و از سال ۸۷ سیلورمن شدم. من عشق بازیگری و تئاتر بودم و اولین بار که با این قضیه مواجه شدم، دروغ نگویم شوکه شدم ولی بعداً خودم را با آن وفق دادم و سعی کردم حرفه‌ای برخورد کنم."

گریم سنگین سیلورمن‌ها

شاید سخت‌ترین قسمت کار مردهای نقره‌ای گریم سنگین آن باشد؛ گریمی که از بازیگران دست‌کم یک ساعت وقت می‌گیرد. "آماده شدن ما تقریباً یک ساعت طول می‌کشد. اوایل گریمور داشتیم؛ اما الان مجبوریم خود کفا باشیم. (با خنده) اوایل گریم ما را خیلی اذیت می‌کرد و خارش پوست داشتیم اما کم‌کم به‌جایی می‌رسد که دیگر حسش نمی‌کنیم." درباره دلیل معروف شدنشان به سیلورمن و انتخاب رنگ نقره‌ای هم می‌گوید: "رنگ نقره‌ای اول به خاطر جذاب بودن آن است و دلیل دیگر هم به دلیل خنثی و بی‌طرف بودن آن است و اینکه به رنگ هیچ پرچم و کشور و عقیده‌ای نیست."

سیلورمن‌ها پیام دارند

حسن معتقد است پشت کار سیلورمن‌ها فکر و ایده وجود دارد و آنها آمده‌اند تا به آدمها تلنگر بزنند برای بیشتر فکر کردن. "اولین باری که سیلورمن شدم، در نمایشگاه رسانه‌های دیجیتال بود. ما تقریباً یک ماهی برای آن تمرین کردیم و چون نمایشگاه درباره رسانه‌های دیجیتال بود، پزهای ما هم درباره رسانه‌های نوین بود. آن موقع دو مرد نقره‌ای و طلایی داشتیم که دست یکی از آنها تلفن همراه، هدفن و.. بود و دیگری یک آدم قدیمی بود که تار و کمانچه در دستش بود. به‌گونه‌ای می‌خواستیم تقابل این دو نگاه و تنهایی آدم عصر دیجیتال را نشان دهیم و من از همین‌جا از سیلورمن خوشم آمد که پشت آن ایده و هنر وجود داشت. در این چندروزه هم که در نمایشگاه مطبوعات بودیم، می‌خواستیم المانی از دفاع مقدس را نشان دهیم و می‌خواستیم از این راه یادی از شهدای خبرنگار دفاع مقدس بکنیم."



کار ما فصلی است

آقای منصوری فرد می‌گوید که این کار در ایران موقت است و امنیت شغلی ندارد. "کار ما در ایران فصلی است و برای همین نمی‌شود به‌عنوان یک کار دائمی به آن نگاه کرد. درآمد ما هم بستگی به نوع قرارداد دارد. روزمزد، پروژه‌ای یا حتی ماهانه. درآمد ما به‌صورت پروژه‌ای مناسب است؛ اما این درآمد در صورتی راضی کننده است

که مستمر باشد. برای همین در کنار آن، تدوین و بازیگری انجام می‌دهم و در حال حاضر هم در سریالی در شبکه سوم سیما بازی می‌کنم."

وقتی فهمید مجسمه نیستم، سکته کرد!

بیشتر خاطرات عجیب او از این کار به واکنش‌های مردم برمی‌گردد؛ وقتی هیچ تصوری از این آدم‌های سرتاپا رنگی نداشته و گاهی آن‌ها را با مجسمه اشتباه گرفته‌اند. "واکنش مردم اوایل خیلی عجیب بود و شک داشتند که این آدم است یا مجسمه؟ و از هر راهی مانند دست زدن به چشم ما یا قلقلک دادن دنبال این بودند که بفهمند ما آدم هستیم یا نه؟ پنج سال اول خیلی سختی کشیدیم. از فحش و بدوبیراه گرفته تا دعوا و زدوخورد. معمولاً در برخورد اول فکر می‌کردند ما مجسمه هستیم و وقتی متوجه می‌شدند که نه ما زنده هستیم، می‌ترسیدند و گاهی فحش می‌دادند. مثلاً یک‌بار پیرزنی سال‌ها پیش قشنگ با من چهره به چهره شد تا ببیند من واقعی هستم یا نه؟ پسرش هم از آن سمت می‌گفت: مادر بیا این مجسمه است! در این لحظه من ناخودآگاه شروع کردم به پلک زدن و این خانم که فکرش را نمی‌کرد، از ترس تا مرز سکته قلبی رفت و من هم نمی‌توانستم طرف او بروم و بگویم ببخشید. این‌جور مواقع از قالب مجسمه بیرون می‌آییم؛ اما باز هم حرف نمی‌زنیم."

آقای منصوری فرد می‌گوید لزومی ندارد که سیلورمن حتماً نقره‌ای‌رنگ باشد یا حتماً حرکات شکسته و روباتیک انجام دهد؛ اما حتماً باید صامت باشد تا برای مخاطب سؤال ایجاد کند. "ما چون همیشه ساکت هستیم، یک علامت سؤال بزرگ برای مردم ایجاد می‌کنیم. بعضی فکر می‌کنند چون گریم سنگینی داریم، حرف نمی‌زنیم؛ اما سکوت ما به این دلیل نیست. ما عمداً سکوت می‌کنیم چون اولاً این ذهنیتی که برای مردم ساختیم با حرف زدن فرومی‌ریزد. در ثانی این سکوت باعث می‌شود که مردم نسبت به ما کنجکاو شوند و فکر کنند که این کیست و هنرش چیست و اصلاً چه می‌خواهد بگوید؟ و هنوز هم این سؤالات وجود دارد و برای همین سؤال‌ها معمولاً ما یک دستیار همراه خود داریم که به مردم و رهگذران پاسخ می‌دهد تا بار جواب دادن به سؤالات مردم از دوش ما برداشته شود."

مردمی که می‌خواهند ما را بخندانند

بااینکه در برخورد با مردم، خاطرات خیلی خوبی ندارد؛ اما خاطرات بانمک او هم کم نیستند. "واکنش بانمکی که از اکثر مردم می‌بینیم این است که بااینکه می‌بینند ما به حالت مجسمه درمی‌آییم، باز احساس می‌کنند ما مجسمه‌ایم و هیچ‌گاه نمی‌خواهند باور کنند ما هم آدم هستیم. یک‌بار در برج میلاد بودیم و یک بنده خدایی حدود ۳۰ الی ۴۵ دقیقه تلاش کرد که مرا بخنداند. من آن موقع عینک آفتابی به چشم داشتم و من فقط ده دقیقه اول به او نگاه می‌کردم و از آن موقع به بعد به دردیوار نگاه می‌کردم. حتی موقع استراحت من شده بود؛ اما به خاطر این آقا در حالت مجسمه‌ای خود باقی ماندم. تا اینکه بعد از مدتی دوستانش از راه رسیدند و دیدند که هنوز در حال تلاش برای خنداندن من است. یکی از دوستانش گفت من خودم می‌خندانمش! بعد از کلی تلاش، من با دوست سومشان که هیچ تلاشی نمی‌کرد، دست دادم و شروع به خندیدن کردم. هر سه نفر از این حرکت من شوکه شده بودند."

آقای منصوری‌فرد می‌گوید تا روزی سیلورمن می‌داند که این کار وجه هنری بودن خود را حفظ کند. "من از روز اولی که وارد هنر شدم، کارگردانی را دوست داشتم و این شغل را هم دوست دارم؛ چون برای هنر آن را انجام می‌دهم و روزی اگر از حیطه هنر خارج شود، دیگر انجامش نمی‌دهم."

داستان دوم — سیلورمن ۱۸ ساله

در ایستادن و پلک نزدن رکورد زدم



"مهران مومیوند" فقط ۱۸ سال دارد و جالب است بدانید از ۱۴ سالگی وارد این کار شده است. مهران برخلاف حسن باعلاقه وارد این کار شده و تا آخر عمر هم می‌خواهد سیلورمن باقی بماند. درسش را در هنرستان نیمه‌کاره رها کرده و سراغ نقره‌ای شدن آمده است. "چهار سال پیش خیلی اتفاقی با این کار آشنا شدم. اولین بار یکیکی از بازیگران دوستام که سیلورمن بود، مریض شد و نتوانست سر اجرا برود؛ برای همین به من گفت که به‌جای او برای اجرا بروم و تنها چیزی که من خواست این بود که لباس بپوشم و روی صندلی بشینم و هیچ کاری هم به مردم نداشته باشم. حدود یک ساعت این کار را انجام دادم. بعدازاین یک ساعت علاقه شدیدی به این کار پیدا کردم."

خانواده‌ام در خانه حبسم می‌کردند

مهران بارها می‌گوید که این کار را دوست دارد و عاشقانه آن را دنبال می‌کند و به قول خودش با آن وارد دنیای دیگری می‌شود؛ البته از دلایل علاقش چیزی نمی‌گوید و مدام می‌گوید: "باید این‌کاره بشوید تا جذابیت‌های آن را متوجه بشوید."

مهران می‌گوید که اوایل خانواده روی خوشی به او نشان نمی‌دادند؛ اما الان از او حمایت می‌کنند. "خانواده به‌شدت با من مخالفت می‌کردند و از آنجایی که برای آن خیلی وقت می‌گذاشتم و پول خرج می‌کردم، اجازه نمی‌دادند از خانه بیرون بیایم ؛ اما الان جوری شده که به من افتخار می‌کنند. آن موقع خیلی شناخته‌شده و حرفه‌ای نبودم؛ اما الان موفقیت زیادی کسب کردم و به‌عنوان هنرمند مرا قبول کرده‌اند."

مهران برخلاف آقای منصوری خیلی معتقد نیست که پشت این کار پیام خاصی وجود دارد و می‌گوید این کار صرفا تبلیغاتی است؛ اما مثل او خاطرات زیادی دارد از واکنش‌های عجیب‌وغریب مردم. "بعضی‌ها تعریف می‌کنند، بعضی‌ها هم نگاه عاقل اندر سفیه دارند. البته در تهران برای مردم عادی شده است؛ اما مثلاً در یک اجرایی در شهر مشهد وسط یک کار تکان خوردم و همین باعث شد یک خانم دو ماه در بیمارستان بستری شود! مردم حالا دیگر سیلورمن‌ها را می‌شناسند؛ اما قبلاً به شکلی بود که کلی اذیت می‌کردند تا ما را به حرف بیاورند یا بخندانند. برای همین یک‌بار درنهایت روی من آب جوش ریختند! یا در یک موقعیت دیگر با سوزن به جان من افتادند؛ اما بازهم واکنشی نشان ندادم. من وقتی در این قالب می‌روم، بمب هم کنار من بترکد، تکان نمی‌خورم."

۴ ساعت پلک نزدم؛ ۱۲ ساعت تکان نخوردم

اوضاع کسب‌وکار در این هنر فصلی است و گاهی خوب و گاهی بد است. "بعضی مواقع هست که یک ماه پشت سر هم اجرا داریم و یک ماه اصلاً هیچ اجرایی نداریم. مثلاً در نمایشگاه مطبوعات امسال فقط برای دیده شدن آمدم و هیچ درآمدی دریافت نکردم. ما گروهی داریم به اسم آدم نقره‌ای‌های خورشید که هشت ماه است در این گروه حضور دارم و سرپرست گروه هستم."

کار اصلی مهران، نجاری است و سیلورمنی را هنر خود می‌داند. سیلورمن جوان می‌گوید حالا دیگر تعداد مردهای نقره‌ای زیاد شده و دنبال طرح‌های جدیدی برای سیلورمن‌های گروه خودش است و قبلاً هم خلاقیت‌هایی مثل راه رفتن را به کار اضافه کرده است. قبل از اینکه مصاحبه تمام شود، می‌گوید رکوردهای مرا هم بنویسید: " چهار ساعت پلک نزدن و ۱۲ ساعت فیکس ایستادن."



بقیه در صفحه ۵۷

بدون خداوند زندگی غیر قابل تحمل است
• روسو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

خجلت

همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت
من و خجلت سجودی که نکرده‌ام برایت
نه به خاک در بسودم، نه به سنگش آزمودم
به کجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد اینجا
به فلک فرو نیاید سر کاسهٔ گدایت
به بهار نکته سازم، ز بهشت بی‌نیازم
چمن آفرین نازم، به تصور لقایت
نتوان کشید دامن، ز غبار مستمندان
بخرام و نازها کن، سرِ ما و نقش پایت
نفس از تو صبح خرمن، نگه از تو گلَ به دامن
تویی آن که در بر من تهی از من است جایت
ز وصال بی‌حضورم، به پیام ناصبورم
چقدر ز خویش دورم که به من رسد صدایت
نفس هوس خیالان، به هزار نغمه صرف است
سر درد سر ندارم، من بیدل و دعایت

بیدل دهلوی

نمونه شعر نو

عاشق

سینه‌ام دکان عطاری‌ست
دردت چیست؟
شنبلیله، رازیانه، شاهی و گشنیز
هِل و آویشن، نبیذ سرخ شورانگیز
سینه‌ام دکان عطاری‌ست
دردت چیست؟
تو اگر جسمت بهاران است
امّا جان تو پاییز
عازم مسجد سلیمانی ولیکن می‌رسی تبریز
عاشقی تو
عاشقی تو
من برای عاشق بی کس
من برای عاشق بی‌چیز
راه رفتن
گریه کردن
زیر باران می کنم تجویز

محمد صالح علا

دلتنگی

در روستا
برای دلتنگیهای ما جا نبود
چند قدم که بر می‌داشتیم
خانه‌ها تمام می‌شدند
و کوچه به انتها می‌رسید
یا کوه بود رو به رویمان
یا رودخانه
و ما مجبور می‌شدیم که برگردیم
دلتنگیهای ما بزرگتر از روستا بود
برای همین به شهر آمدیم
برای یک دلتنگی بزرگ
حالا هر وقت دلمان می گیرد
به روستا می‌رویم

رضوان ابوترابی(حسرت)

۱ـ حافظ

وقتی که دریچهٔ سحر باز شود
صبح از نفس سپیده آغاز شود
حافظ چو ترانه سر کند در شب عشق
باغ غزلش، بهار شیراز شود

۲ـ موج عطش

موج عطشم به روی لب خوابیده
بر بالشی از ستاره شب خوابیده
آهسته گذر ز کوچهٔ تنگ غروب
خورشید به ناز غرق تب خوابیده

اکبر بهداروند

سه گانی

باد موافق می‌وزد باز
می آورد عطر تنت را
بو می کشم پیراهنت را

الهه تاجیک زاده آریایی

سه گانی

کم کم خطوط چهره‌ها از یاد مردم رفت
دستانمان از عشق شد کوتاه
لعنت بر گوشی‌های "ناهمراه"

پاییز رحیمی



جوانه های ادبی

۱)می ترسم

تا نقش بر آب می‌زنی، می‌ترسم
بر چهره نقاب می‌زنی، می‌ترسم
از اینکه بخوابی، بخدا ترسی نیست
خود را که به خواب می‌زنی، می‌ترسم

۲)یا

یا فرصت پیش آمده بر باد بده
یا حنجره را فرصت فریاد بده
حالا که به دنیای قفس محکومی
پرواز خودت را به قفس یاد بده

مهدی بشیری

بگذار

بگذار که بر لشکر خود تاخته باشم
روزی که به پایت سپر انداخته باشم
دریایم و جان باختنِ من عدمم نیست
انگار که موجی، گهرِی باخته باشم
اقبال من از قامت بالای تو باشد
تو سرو سهی باشی و من فاخته باشم
در اشک من اندوه خودت را بنگر، تا
از آب روان آینه‌ای ساخته باشم
دنبال تو می گردم و ترس من از این است
صد بار تو را دیده و نشناخته باشم

احمد شهریار

نشد

در کنارت پا به پای دل سفر کردم، نشد
بر بهای عهد و پیمانم خطر کردم، نشد
در خطوط مبهم فنجان معکوس زمان
اقتدا بر قهوهٔ تلخ قجر کردم، نشد
دل زمان رفتنت پا بر زمین می‌زد که نه
بین صبر و اشک و حرمان خیر و شر کردم، نشد
روی دوش موج اشک و التهاب بی کسی
در سکوتی تلخ، از طوفان گذر کردم، نشد
ضرب آهنگ دلم می گفت: این هم بگذرد
همنوا با دختر باران سفر کردم، نشد
بغض را زنجیر کردم ساده در بند سکوت
سیل آمد دستها را هم سپر کردم نشد
یک قدم آهسته‌تر، بگذار طوفان بگذرد
بارها این گفته را زیر و زبر کردم، نشد

نرگس دُرَکی ــ مشهد

تنها

تنهاست
و جنگیدن با تنهایی
به تنهایی شکستش می‌دهد
با این دستها
که سلاحی سردند
و فقط یک رابطه را بریده‌اند
باید خودم را تسلیم کنم
قبول کن
آدمی که تنهاست
مرده است
و گلوله‌ای که سالها پیش
مسیرش را پشت گوش انداخته
برگشته تا از شقیقه‌ام بگذرد

منیره حسینی

راه حل

وقتی که دنیایم پر از شعر و غزل بود
اندیشه بر چشمان تو خیر العمل بود
پر می کشیدم در هوای چشمهایت
دنیا به رنگ چشمهایت چون عسل بود
شیرین تر از آن لحظه‌ها دیگر نیامد
آن لحظه‌های با تو بی‌مثل و بدل بود
احساس می کردم که روی ابر هستم
پای من و دل لیک بر روی گسل بود
آوار می‌شد بر سرم نام تو وقتی
هر آرزویی در خیالم محتمل بود
حال و هوای نفس گاهی چیره می‌شد
وقتی که دل با نفس در حال جدل بود
فالی گرفتم تا بیابم راه تازه
تنها رهایی از دو چشمت راه حل بود

عادل امانی ــ کرج

* **خانم پگاه احمدیان ـ رشت**

سروده‌اید:
نمی‌دانم
امروز آفتاب
از کدام طرف خواهد آمد
از کنار چشمان تو
یا از کنار
شبهای بی‌تو
تمرین و مطالعه پیوسته را به شما توصیه می کنم.

* **آقای داود بشری ـ تهران**

سبو با کلماتی چون گلو و عمو قافیه می‌شود.

* **آقای فرهاد لدنی ـ بندر لنگه**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است
وزن این بیت: "فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است:
تا مرا عش = فاعلاتن
ق تو تعلی = فعلاتن
م سخن گف = فعلاتن
تن کرد = فعلات
خلق را ور = فاعلاتن
د زبان مد = فعلاتن
حت و تحسی = فعلاتن
ن من است = فعلات

* **آقای امیر فائقی ـ آبادان**

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:
اگر مرا
نگاه کنی
چنان سبز می‌شوم
که رشک درختان باشم

اگر

اگر دلت را
به دست عشق بدهی
آسمان آبی خواهد شد
و آبها
راه خانهٔ دریا را
پیدا خواهند کرد
اگر آواز بخوانی
گوش جهان
از نغمهٔ دوستت دارم
پر خواهد شد

الهام ناصری ــ کرج

یا بار بگفتم به زبانی که مراست| کز آرزوی روی تو جانم برخاست| گفتی: قدمی ز آرزو آن سو نه| کاین کار به آرزو نمی‌آید راست

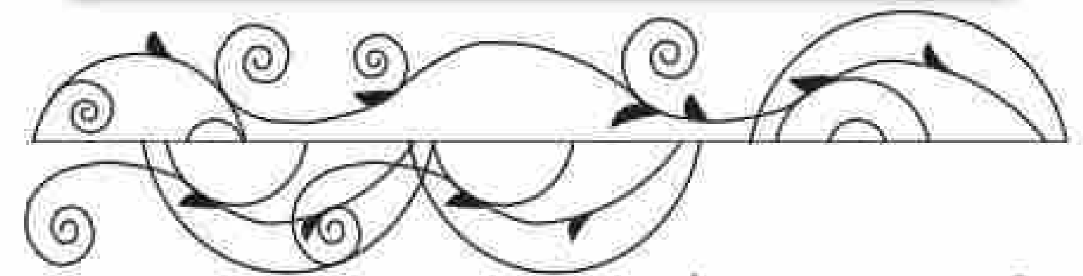
● باباافضل کاشانی

نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

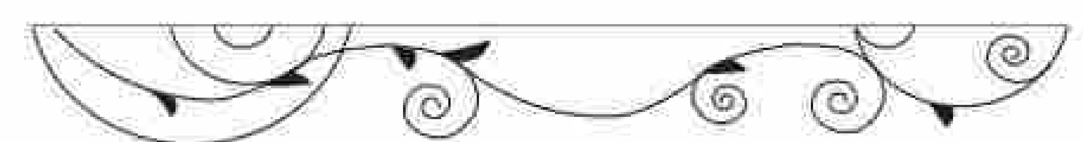
ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

چه حرفها که درون دلم نگفته می‌ماند...
خوشا به حال شماها که شاعری بلدید!

سنگ آسمانی



دلم عاشق شده است؛
بارها مُردم و زنده شده‌ام
تا که نگاهم بکند...
یا که لبخند پُر از مهرش را
گاه نثارم بکند...
دلم عاشق شده است؛
قلبِ او با من نیست!
چه کنم با این درد؟
دلِ او عاشق نیست...

زهرا برمکی

آدمها مثل میخها، وقتی جهتشان را گم می کنند، تاثیر شان را از دست می‌دهند و شروع به خم شدن می کنند!

شهروز

غمین نیم اگر دل من ناشکفته ماند، همان به که هیچ وا نشود خون بسته‌ای

سپیده افخمی

سختی کشیدن رنج نیست، بلکه هشداریست که نیاز به تغییر را یادآوری می کند

ممل سعدی

اگر دلیل دوستیها صرفاً دانش آدمها باشد، کتابخانه‌ها بهترین دوست در دوستی‌اند/ چرا که پای دلت را لگد نمی کنند و قند و چایت را هدر نمی‌دهند و به موقع ساکتند و به موقع حرف می‌زنند

لیلا سراج

نصف اشتباهاتمان ناشی از این است که وقتی باید فکر کنیم، احساس می کنیم و وقتی باید احساس کنیم، فکر می کنیم، سر آخر هم چیزی که به حساب می‌آید، تعداد سالهای زندگی نیست، بلکه زندگی‌ای است که در آن سالها کرده‌ایم

سارگل ـ اندیمشک

بگذار ترکت کنند، بگذار بخواهی و نشود، بگذار فرقی بین شب و روزت نباشد، بگذار جای زخمش باقی بماند... بگذار تنها بمانی و با سکوتی تلخ غروبهایت را بگذرانی، بگذار دنیا هرچه می‌خواهد سرت بیاورد... اما تو تحمل کن... چون تو می‌دانی که "او" می‌داند که تو می‌فهمی که "او" درک می کند

سمیرا حسینی ـ نطنز

صدای شکستنت را هیچ کس نمی‌شنود، اینجا آدمهایش ناشنوا شده‌اند... اینجا به جرم شکستن زیر پایت می گذارند... بنویس دردهایت را غم هایت را بنویس... وجدان تقدیر گاه خواب است... به درد نمی آید... اینجا فقط کلمات بیدارند... واژه‌ها عاشق‌اند... بنویس از دلت تا واژه‌ها عاشقانه زخمهایت را مرهم شوند

علاشاقلانی ـ شهر قدس

هیچ خدمت، جز محبت در جهان، پیوست نیست سر تا پایم را خلاصه کنند... می‌شوم "مشتی خاک"

فاطمه آیینی

که ممکن بود، خشتی باشد در دیوار یک خانه، یا سنگی در دامان یک کوه یا قدری "سنگ ریزه" در انتهای یک اقیانوس، شاید خاکی از گلدان یا حتی "غباری" بر پنجره، اما مرا از این میان بر گزیدند: برای نهایت، برای شرافت، برای انسانیت، و پروردگارم بزرگوارانه اجازه‌ام داد برای نفس کشیدن، دیدن، شنیدن، فهمیدن و ارزنده‌ام کرد بابت نفسی که در من دمید، من منتخب گشته‌ام: برای قرب، برای رجعت، برای سعادت، من مشتی از خاکم که خدایم اجازه‌ام داده به انتخاب، به تعبیر، به شوریدن، به محبت، وای بر من اگر قدر ندانم

نوشین رئوف



آن را که صبح و شام به روی تو منظر است
در خانه بی‌بهانه، بهشتش مُیَسّر است
تنها دهانِ توست که دل را نمی‌زند
قندی که در مکرّرِ خود نامکرّر است!

سوشا عباسی

«او»

اسمش را می گویم،نه نه،
اصلا قلبش را می گویم یا شایدم...
آخر نمی توان مساحت مهربانی‌اش را اندازه گرفت،نمی توان محیط دلسوز بودنش را تخمین زد؛نمی توانم برای هکتارها مهربانی‌اش عددی بیاورم !اصلا آن چشم و ابروان مشکی که من تصور کردم حقیقت دارد؟
واما نازکِ نازک است!قطر دلش را می گویم، آنقدَ دل نازک است که اگر خطایی انجام دهم،قطعا مرا می‌بخشد!
قوی تر از هر قویست!
گوش هایش را می گویم که بدون هیچ غرغر و دعوایی پای صحبت هایم می‌نشیند وگرچه دیر،هرچند زود،به هر حال می‌رساند من را به مراد دلم...اما
...اما
نمی شود،خیلی بالاتر از این حرف هاست،و این بین بی شک بسیاری از والایی هایش را جا انداخته ام!
اما یک چیز را خوب می‌دانم که تنهای تنهاست...
زیبای زیباست...
آری خودش است...
خدایم را می گویم

پل شکسته

بدان

تمام روزهای من با نگاه تو جان می گیرند.
اما تو را کم دارم
ثانیه هایم
سرشار از حضور تو شده اند.
من در سپیدی چشمان تو
جوانه می زنم
عطر گیسوانم را
سوار بر قاصد کی می کنم
تا برایت از عشق و دلتنگی
غزلی ناب بسراید
و به دار خواهم زد قلب و اندیشه ای که
از یادت
غافل بماند.
می خواهی همه چیز را درباره من بدانی؟
من به شوق بودن با تو
زنده ام.

نسیبه توفیقی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: جمله ای است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۵ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می‌آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۳

۱ـ جهان قاسمی ـ تویسرکان
۲ـ مینا اکبری ـ رشت
۳ـ احمد هاشمی ـ کرج

حرف (ط) چه تعداد است؟

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱			۱					■					۳				
۲					■					■						■	
۳		۹							■						■		
۴				■					۴			■					۲
۵			■				۷	■					■				
۶		■							■					■			
۷						■				■		۶				■	
۸	■				■						■				■		
۹				■										■			
۱۰						۱۳	■			۱۰			■				■
۱۱		■										■					
۱۲				■					■					۱۴		■	
۱۳			۸		■		۱۱								■		
۱۴											■						
۱۵			■									■			۱۵		
۱۶		■						■			۵		■				
۱۷						۱۲				■							

افقی:

۱. سوره چهاردهم قرآن مجید ـ نوعی کشت و کار
۲. بخشدار ـ دردناک ـ رایگان
۳. میرآب ـ چراگاه ـ پدربزرگ ـ همگی
۴. نام نوعی درخت ـ اساس ـ نشانی ـ تخم مرغ سرخ کرده
۵. از وسایل نقلیه عمومی ـ دربند ـ توانایی ـ دانه دانه، تک تک
۶. در حبس کردن ـ از هنرهای ظریفه ـ غزال
۷. مونث یتیم ـ نیم رباط ـ منسوب به آتش
۸. از اقوام آریایی ـ حتمی بودن ـ فضا ـ نشان مفعولی
۹. کشت بارانی ـ تیره‌ای از گیاهان گلدار ـ ثروت، دارایی
۱۰. طمع زیاد ـ گریبان ـ گردهم آیی ـ انبر جراحی
۱۱. ناحیه‌ای در جنوب اسپانیا ـ بیان کردن سخنی و مطلبی ـ پایتخت کانادا
۱۲. الفت ـ اشاره، کنایه ـ اشیاء بی ثمر
۱۳. لمس کننده ـ مسیحی ـ کال ـ کتف
۱۴. بسیار جهنده ـ قبیح تر ـ من و شما ـ میوه تلفنی
۱۵. سازی بادی ـ به طور قصد و اختیار ـ شاعر مشهور دشتستان ـ پسر کورش کبیر
۱۶. ماه و ستاره نیست ـ بیرون نیست ـ بیماری کم خونی
۱۷. از روی عقل و تدبیر کار نکردن ـ شیوه‌ای برای حفظ و نگهداری اجساد مردگان

عمودی

۱. شبه جزیره ایست در آسیای صغیر ـ یادگاری از امیرکبیر
۲. زنبور درشت ـ پاکیزه ـ سرباز دریایی
۳. مهتر ـ روزها ـ نامها ـ شبیه
۴. سرباز زدن ـ از نامهای مردانه ـ موجودی فرازمینی ـ از توابع استان اردبیل
۵. بخش کبابی گوشت ـ شیفته ـ پادشاه بلندهمت
۶. تصدیق آلمانی ـ از میوه‌ها ـ استعداد ـ قعر جهنم
۷. فرشته ـ پیوند ـ زن گندمگون ـ علامت جمع
۸. شهری در آلمان ـ شیر غرنده ـ مافوق کشیش
۹. از ماههای دوگانه قمری ـ به یمن آمدن ـ روستا، ده
۱۰. در دوستی مهم است ـ ضد یکدیگر بودن ـ شرم
۱۱. قدم یکپا ـ نوعی ساز بادی ـ استانی شمالی ـ جراحت
۱۲. هذیان ـ فرح ـ اسب قاصد ـ نیمه لولو
۱۳. سیاره ما ـ سبکی عقل و شعور ـ حرکات حروف در کلمات
۱۴. کفایت کننده ـ حرف انتخاب ـ از مواد متشکله صابون ـ عقیده
۱۵. گوشت آذری ـ جا ـ پول جمهوری آذربایجان ـ از شهرهای ترکیه
۱۶. زشت ـ موش خرما ـ پیروان آیین یهود
۱۷. توش و توان ـ نوعی آب و هوا

حل جدولهای شماره ۳۸۳۳

رضا به قضا و قدر، صبر در مصیبت و شکر در سلامت، سه دارایی بزرگ است

● حضرت رسول اکرم (ص)

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ک) چه تعداد است؟

پادزیست
میوه‌ای استوایی
سنگریزه
مرکز اردن
فرستاده خدا
دندانه سوهان
خواب
ورودی در اروپا
گازی ساده و بی‌بو
چهره
پسوند نظیر و مانند
از ایام هفته
سفید به انگلیسی
مهمانخانه شبانه روزی
نشانه
زمینه
میوه سالادی
گوهران
قوچ
هدف
عدد ماه
قدم یکپا
مریض
مزه دهان جمع کن
سوگند
عملی در کشاورزی
شهری در ایتالیا
شهری آذری
اصفهان قدیم
سالنامه
زیاده روی
ماهی کنسروی
حبوبی پرمصرف
پادشاه
از ورزشکاران پهلوانی
آفت گندم
به نفع او
پهلوان
واحد سطح
نوعی نشستن
قورباغه درختی
اخگر
مسلمان
حرف سوم
گوجه سبز ترش
در حال خندیدن
ویرانه
خنگ
خدمت کننده
از ضمایر متصل
خوش ریخت
نشان مفعولی
نت منفی
رود آرام
طاقچه بالا
غلاف شمشیر
عدد منفی
از توابع استان اصفهان
شنیده شده
از رودهای مرزی
درختی جنگلی
مربوط به ملت
قدم
استانی در اسپانیا
گرد آمده
جوی خون
آراستن
دور کردن
راز
پدر
تکنیک
حاکم ایالت
محل اقامت
از ضمایر
قبر
خاشاک
تزویر
شامه نواز
فلزی سنگین و نرم
محفل علمی
سست
از این رو
استانی در جنوب
سبب
تندرست
سند
بخشی از پا
اندازه لباس
جامه
زهر
بانگ کردن
مقابل زبر
حرف یازدهم الفبای یونانی
قلب
دریاسالار
انگبین
گروه و جماعت

جدول سودوکو ۳۸۴۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

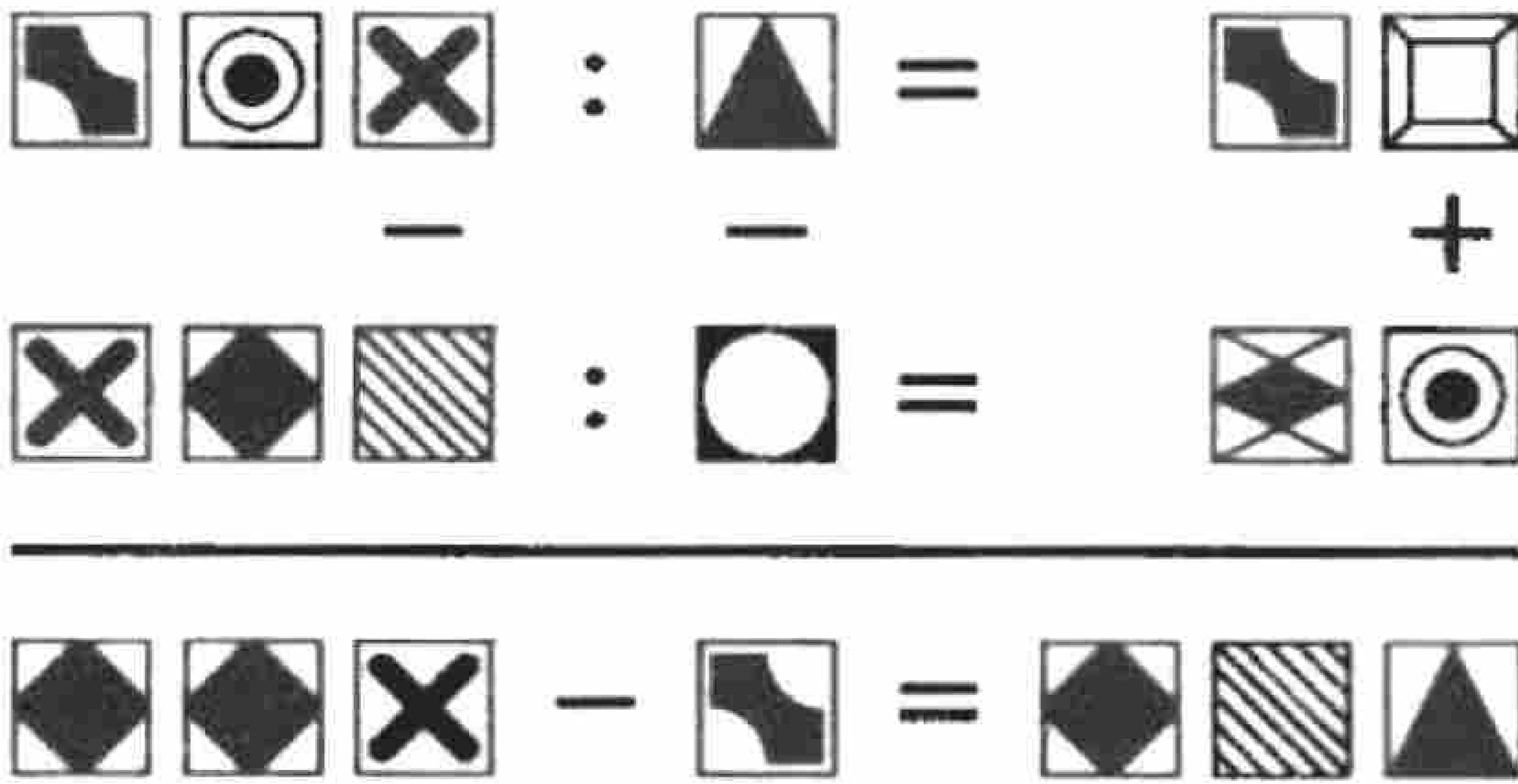
۸				۷				
	۵	۹				۲	۸	
			۵	۲				۴
۷		۱				۵	۶	
	۹			۸				
	۲		۷	۶	۱		۳	۹
		۵	۴			۸		۱
۹				۱	۷			
		۳			۲			۶

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.



نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۵۴ به هم وصل کنید.



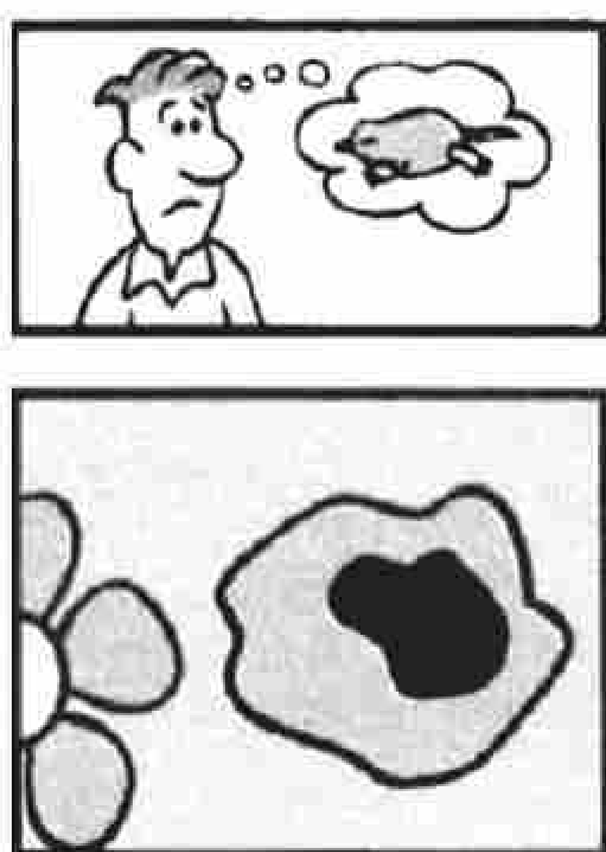


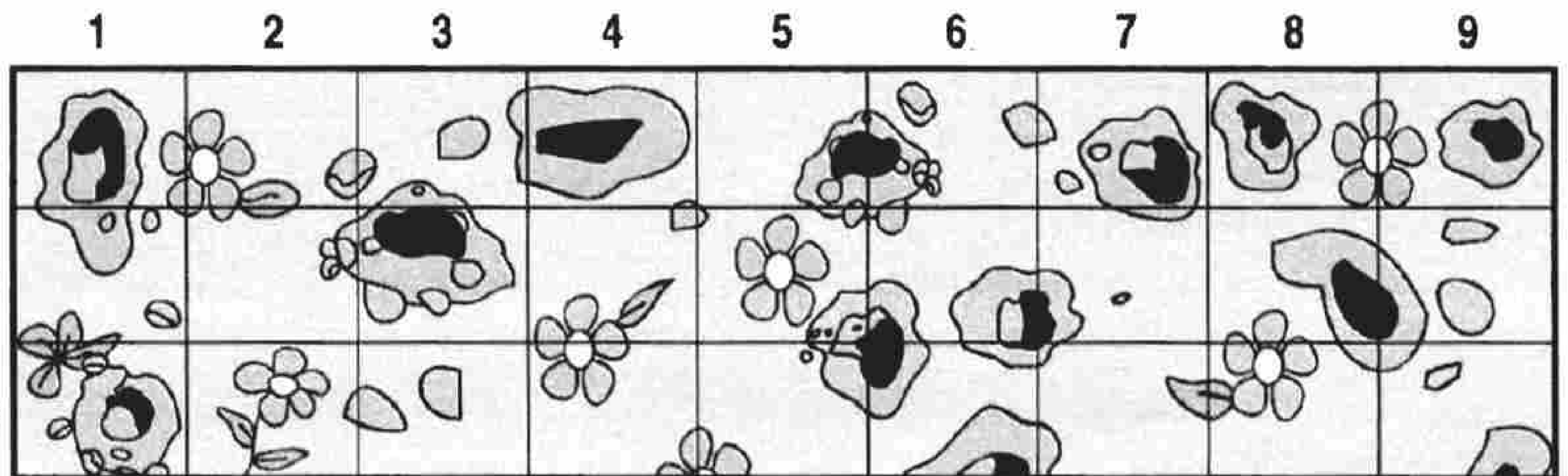
مارپیچ فضاپیما

این فضاپیما راه خود را در میان سیارات گم کرده است. می خواهیم او را راهنمایی کنید تا به کره زمین، مقر اصلی خود برسد.

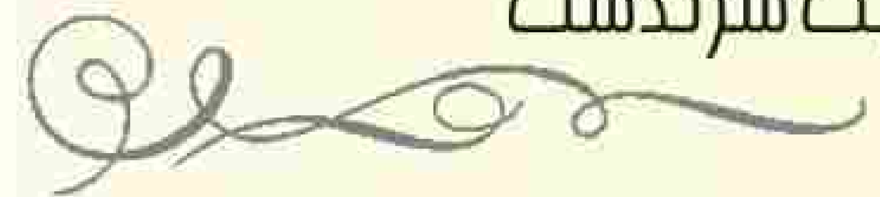
من در جهان یک دشمن داشته‌ام و آن خودم بوده‌ام!

● ناپلئون





گلکار بد اقبال این گلکار برای برداشت گلهای خود آمده ولی با ویرانه ای روبرو شده که گمان می رود یک موش کور این کار را کرده باشد. مرد گلکار یک لحظه موش را دید ولی با تصویری که در ذهن او نقش بست نتوانست محل ورود موش به داخل گلخانه را بیابد. آیا شما می توانید با تصویر داده شده محل ورود و خروج موش را بیابید؟



-تو باید با "مهوش" ازدواج کنی...

از وقتی خودم را شناختم همه این را در گوشم زمزمه کردند و آنقدر همه جا در مورد ما صحبت کردند که کم کم باورم شد عاشق مهوش هستم. مادرم بیشتر از من مشتاق این ازدواج بود و به هر بهانه‌ای برای مهوش کادو می‌خرید.

علاقه مادرم به مهوش بیشتر از علاقه من به او بود اما این رفتارهای مادرم باعث شد تا من هم جوشش عشق را در درونم احساس کنم. هرچند از احساس مهوش به خودم خبر نداشتم. شانزده، هفده سال پیش حجب و حیا آنقدر زیاد بود که جوانها کمتر به خودشان جرات می‌دادند در مورد این مسائل با هم صحبت کنند.

***

مهوش دختر خاله شهربانو بود. خاله یک دختر و دو پسر دیگر هم داشت که همگی از مهوش کوچکتر بودند. مهوش یک دختر معمولی بود. نه چاق نه لاغر، نه زشت و نه زیبا. یک دختر کاملا معمولی، البته چیزی که او را از یک دختر معمولی متمایز می کرد اخلاق و رفتارش بود.

مهوش آنقدر مهربان و محجوب و دوست داشتنی بود که همه به او احترام می‌گذاشتند. مادر من به شکل بخصوصی مهوش را دوست داشت، شاید چون دختر نداشت و همیشه آرزو می کرد که کاش مهوش دختر او بود.هیچ کدام از ما چهارتا پسر نتوانستیم ذره‌ای جای مهوش را در قلب مادرم بگیریم. به هرحال ما پسر بودیم با شیطنتهای خاص پسرانه و مادرم مدام مجبور بود خرابکاریهای ما را رفع و رجوع کند!

هرچه شیطنت و بازیگوشی ما بیشتر می‌شد، علاقه مادرم به مهوش هم بیشتر می‌شد. مادرم عاشق متانت و صبوری و آرامش او بود.

ما تقریباً با هم بزرگ شدیم. بیشتر اوقات با هم بودیم و بیشتر سفرهایمان با هم بود. تا وقتی سن و سالمان کم بود، خاله شهربانو اجازه می‌داد با هم همبازی باشیم اما هرچه بزرگتر شدیم فاصله‌هایمان هم بیشتر شد و بالاخره وقتی دبیرستانی شدیم دیگر خجالت می کشیدم به چشمهای مهوش نگاه کنم.

مادرم همیشه مهوش را عروس گلم صدا می کرد. او عمداً می‌خواست به خواهرش بفهماند که مهوش عروس اوست تا مبادا خواستگاری را به خانه راه بدهد اما عکس العمل خاله‌ام در مقابل رفتارهای مادرم، رفتاری سرد و بی‌تفاوت بود.

خاله شهربانو با رفتارهایش نشان می‌داد که تمایلی به این ازدواج ندارد! مادرم هم فهمیده بود اما به روی خودش نمی‌آورد.

وضع مالی خاله شهربانو خیلی خوب نبود. شوهرش یک کارگر ساده بود و با حقوق کارگری باید خرج خانواده شش نفره‌شان را در می‌آورد. بدتر از همه اینکه مستاجر هم بودند و بیشتر وقتها کرایه خانه شان عقب می‌افتاد!

شرایط زندگی ما به مراتب خیلی بهتر بود. پدرم بازاری بود و درآمد خوبی داشت. مادرم خیلی به خاله شهربانو کمک می کرد اما خاله شهربانو با اکراه کمکهای مادرم را قبول می کرد و چون خواهر بزرگش بود هیچ نمی‌گفت.

دیپلمم را که گرفتم، مادرم گفت:" باید بریم خواستگاری مهوش و یه حلقه دستش کنیم تا خیالمون راحت بشه"!

در همان جلسه اول خواستگاری خاله‌ام به تندی گفت:" فعلاً که مهوش داره درس می‌خونه. باید صبر کنین تا درسش تموم بشه!" خاله حتی اجازه نداد انگشتری را که برای مهوش خریده بودیم، آنجا بگذاریم! معتقد بود این جوری حواس دخترش پرت می‌شود و دیگر دل به درس نمی‌دهد. حتی دسته گلی را که خریده بودیم به بهانه حساسیتش به گل از پذیرایی برد.

رفتار خاله شهربانو خیلی توهین آمیز بود. طفلک مهوش که حتی جرات نکرد داخل پذیرایی بیاید. وقتی مادرم سراغ مهوش را گرفت خاله گفت: "کلاس جبرانی داره." اما همه ما می‌دانستیم دروغ می گوید!

وقتی به خانه برگشتیم مادرم شروع کرد به غر زدن. حالا باور کرده بود که خاله شهربانو به این وصلت راضی نیست اما این باعث نمی‌شد تا او دست از تلاش بردارد. البته من هم از ته دل می‌خواستم تا در این نبرد مادرم برنده میدان باشد چون حالا دیگر من هم عاشق مهوش بودم.

آن سال تمام تلاشم را کردم تا در کنکور قبول شوم اما نشد. می‌دانستم با این وضع باید خودم را برای سربازی آماده کنم. ولی نمی‌خواستم تا تکلیف ازدواجم با مهوش روشن نشده به خدمت بروم.

سال بعد را هم به وقت گذرانی سپری کردم تا مهوش دیپلم بگیرد و دوباره به خواستگاری‌اش برویم. در این دو سال اتفاق خاصی نیفتاد جز آنکه خاله شهربانو سعی کرد ارتباطش را با ما کمتر کند.

حتی وقتی ما به خانه‌اش می‌رفتیم سعی می کرد مهوش را بیشتر در آشپزخانه نگه دارد یا به بهانه درس خواندن به اتاقش بفرستد اما مادر من زنی نبود که به این راحتیها کوتاه بیاید.

همین که مهوش دیپلمش را گرفت دوباره شال و کلاه کردیم و رفتیم خواستگاری. این بار مهوش اجازه پیدا کرده بود در اتاق پذیرایی کز کند.

کاملا معلوم بود که خاله شهربانو قبل از آنکه ما به آنجا برویم هشدارهای لازم را به او داده بود. چون بیچاره فقط نفس می کشید و لام تا کام حرف نمی‌زد. فقط چشم دوخته بود به گلهای بی‌رنگ و روی قالی.

همین که مادرم سخنرانی‌اش را شروع کرد خاله با یک حمله ناگهانی دور را از مادرم گرفت و رودربایستی را کنار گذاشت و گفت:" خواهر من، پسر تو نه سربازی رفته، نه دانشگاه و نه کار درست و حسابی داره. خودت رو بذار جای من، تو بودی دختر به همچین کسی می‌دادی؟ هرچند تو دختر نداری که حال



من رو بفهمی"!

این حرف خاله جلسه خواستگاری را به میدان جنگ تبدیل کرد. فقط مانده بود مادرم و خاله گیس و گیس کشی کنند که بالاخره با مداخله پدرم که حق را به خاله شهربانو داد، ماجرا فیصله پیدا کرد و قرار شد من اول به سربازی بروم و بعد وقتی برگشتم هم در دانشگاه شرکت کنم و هم شغلی پیدا کنم که آنها را راضی کند و بعد به خواستگاری بروم!

دوران خدمت سخت‌ترین روزهای زندگی‌ام بود. از طرفی شنیدم که مهوش دانشگاه قبول شده. وقتی من از سربازی برگشتم، دو سه تا خواستگار خوب داشت. مادرم وقتی شنید خاله خواستگار به خانه‌اش راه داده قشقرقی به پا کرد که بیا و ببین! بعد هم چادرش را سر کرد و رفت خانه خاله‌ام و هرچه دلش خواست به او گفت.

باز هم حق با خاله شهربانو بود. او گفت:

"دخترم. دانشگاه میره، خانم و متینه، معلومه براش خواستگار میاد. من که نمی‌تونم در خونه‌ام رو به روی مردم ببندم"!

برای سومین بار رفتیم خواستگاری اما هنوز شرط و شروط خاله سرجایش بود. او می‌خواست دامادش تحصیلات دانشگاهی داشته باشد و شغلی که بتواند یک زندگی را اداره کند.

آن سال من به اصرار مادرم دوباره کنکور شرکت کردم اما پس از چند سال دوری از درس و کتاب معلوم بود که بازهم قبول نمی‌شوم و همین برای خاله شهربانو کافی بود تا آب پاکی را روی دست من و مادرم بریزد.

یک روز وقتی به خانه برگشتم، خانه‌مان شبیه میدان جنگ بود. همین که چشم گرداندم فهمیدم چه فاجعه‌ای اتفاق افتاده!

خاله شهربانو تمام کادوها و سوغاتهایی را که مادرم برای مهوش خریده بود پس آورده بود و این یعنی بزودی مهوش ازدواج خواهد کرد!

مادرم آنقدر خودش را زده بود که چند بار غش کرده بود. این را برادر کوچکم گفت و بعد هم با اشک و گریه از من خواست به غائله پایان بدهم.

آنقدر به هم ریختم که نفهمیدم چه می‌کنم. فقط یک قرآن برداشتم و از خانه بیرون زدم. به خانه خاله شهربانو که رسیدم نفس عمیقی کشیدم و رفتم داخل. خاله با دیدن من کمی جا خورد اما خودش را زود جمع و جور کرد و پرسید: "چی شده"؟

قرآن را وسط گذاشتم و گفتم:

"خاله، دختر به من میدی یا نه؟" خاله ترسید. فکر کرد می‌خواهم نفرین کنم یا خدای نکرده به قرآن اهانت کنم. من و من کرد...

فریاد زدم: "یک کلمه، آره یا نه؟" و خاله قاطعانه گفت: "نه!"

همانجا قسم خوردم که هرگز ازدواج نکنم. قرآن را بوسیدم و برداشتم و از خانه خاله بیرون زدم.

ساعتها در خیابان راه رفتم و بالاخره یک راه برای آرام کردن مادر پیدا کردم. گفتم: "من از اول هم مهوش رو دوست نداشتم و همیشه آرزو می کردم این وصلت سر نگیره"!

مادرم به ظاهر کمی آرام شد گرچه تا مدتها اشک می‌ریخت و آه می‌کشید. در عرض کمتر از یک سال مهوش با یکی از اساتید دانشگاهی که در آن درس می‌خواند ازدواج کرد و مدتی بعد از ایران رفت.

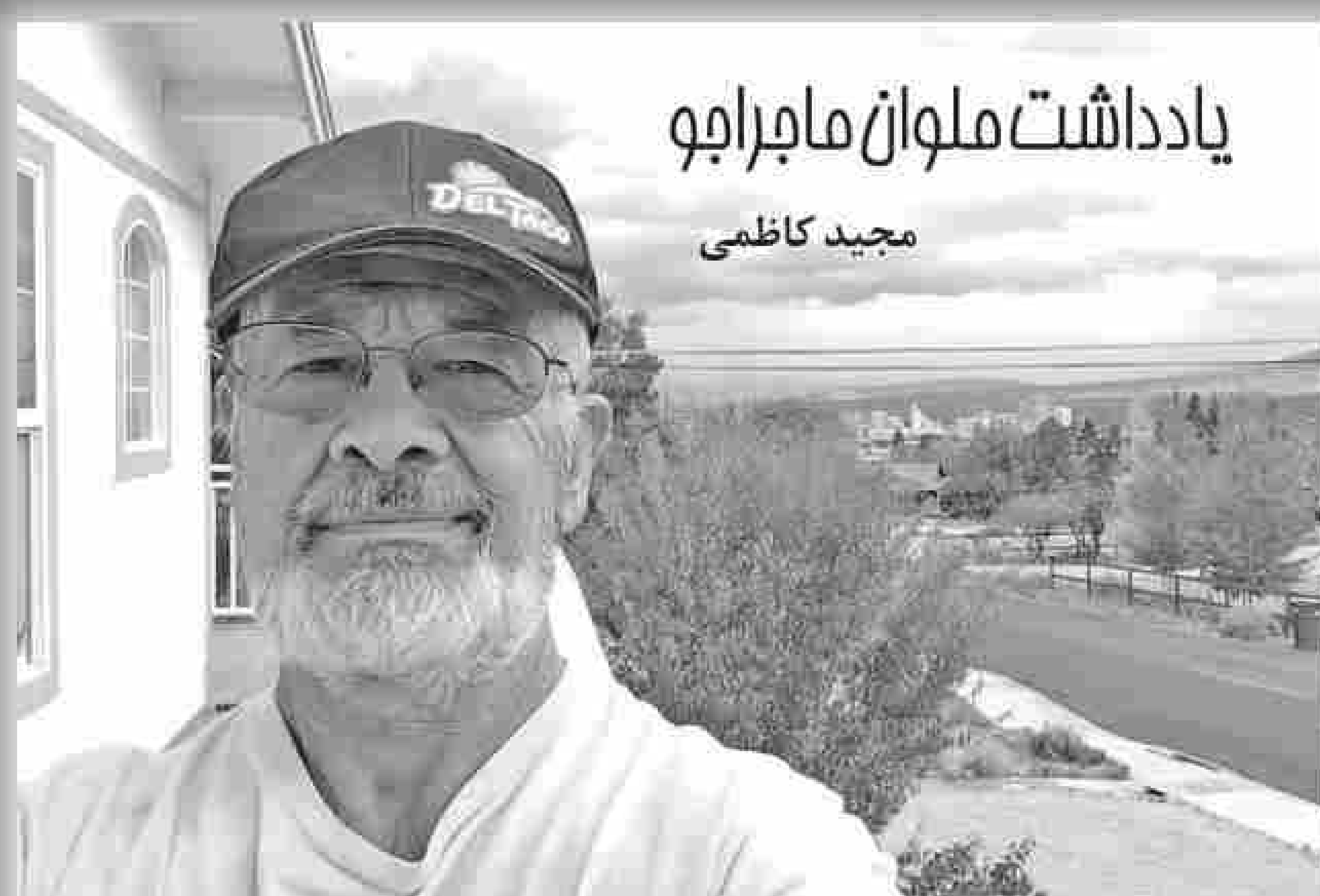
برادرهایم یکی پس از دیگری ازدواج کردند اما من علیرغم اصرارهای مادم هیچ وقت اجازه ندادم دختری را برای من انتخاب کند و یا به خواستگاری برود.

***

الان ۴۸ سال دارم و صاحب یک کارگاه هستم و وسایل تزئینی چوبی می‌سازم. مادرم با خاله شهربانو آشتی کرده اما دیگر هیچ وقت رابطه شان مثل سابق نشد...

یادداشت ملوان ماجراجو

مجید کاظمی



چیزی که می‌خواهم درباره آن صحبت کنم در این دور و زمانه معضل همه ما و بقیه موجودات زنده این دنیای زیبای ماست.

منظورم معضل آلودگی و عدم یافتن علاج برای آنست. با وجودی که به سرعت در حال تبدیل منابع طبیعیه کره زمین به اشغال و دیگر مواد آلوده هستیم، هنوز چاره‌ای برای کُند کردن این روند کشف نشده.

جوامع و مردم مرفهند که تولید کننده اصلی اشغال و آلودگی‌اند، یعنی در حالی که قشر فقیر بیشتر متاثر از آلودگیست (مثلاً مصرف آب آلوده) ولی در تولید آن نقش فعالی ندارد. از طرفی همان قشر تحصیل کرده و مرفه است که آلودگی و مضرات انرا درک می کند و تنها امید برای بهبود محیط زیست هم همین قشر مرفه و آلوده کننده است.

باز مانده زباله‌های کوه نوردهای قله اورست تا آلودگی سواحل دریای خزر با توریست‌های وطنی از مثالهای بارز معضل آلودگیند. ولی همین لحظه که این خطوط را مطالعه می کنید دایَره‌ای اَز پلاستیک به مساحت ۶/۱ میلیون کیلومتر مربع یعنی دایره‌ای به قطر ۱۴۰۰ کیلومتر در شمال اقیانوس آرام مثل گرد باد دایماً در حال چرخش است و به کمک باد و جریان‌های آب در اقیانوسها این دایره مدام در حال گسترش و رشد و آسیاب کردن پلاستیکها است و بدون وقفه ذرات آسیاب شده پلاستیک را به محتوای آبها اضافه کرده و از دستگاه گوارش موجودات در یائی سر در می آورد.

ثابت شده کریل یک موجود کوچک دریائی که از هم نژادهای میگوست می‌تواند در جوار آب شور دریا ذرات پلاستیک را هضم کرده و در بدنش ذخیره کند.

جالب تر اینکه کریل غذای اصلیه بسیاری از آبزیان دریا ئی بخصوص بالن هاست.

یعنی اکنون تردیدی نیست که میکرو ذرات سمی پلاستیک پاره‌ای از اعضای موجودات دریائیند و بخشی از بشقاب غذای مصرف کننده. الودگیه آب‌ها با پلاستیک دیگر تنها مشکل لاک پشتها و ماهیها نیست، بلکه این مواد بیماری زا حالا سر از سفره ما در آورده و گستردگی زیانهای حاصل از پلاستیک در تغذیه مردم و دیگر موجودات هنوز مطالعه نشده و از پی آمدهای آن در آینده نمی‌دانیم. همانطور که از پی آمدهای هوای آلوده به ما چیزی نمی گویند و چه بسا مضرات پلاستیک در غذای مردم را هم از ما پنهان نگه می‌دارند.

تورم جمعیت و میزان آلودگی باهم نسبت مستقیم دارند، یعنی جمعیت بیشتر زباله و آلودگی بیشتر و هرچه این کره، انسان بیشتری را ایجاد کند، همراه فقر، آلودگی بیشتری را هم ایجاد خواهد کرد!

مپندار که جسم کوچکی هستی که درون تو جهان بزرگی نهفته است • حضرت علی(ع)

گفت و گو با "ارشا اقدسی" سینمای ایران و جهان:

بدلکاری شغل نیست!

ارشا اقدسی با بیان اینکه هیچ حوزه ورزشی و سینمایی از بدلکاران حمایت نمی کند، گفت: در شرایط فعلی هیچ امنیت شغلی برای بدلکاران وجود ندارد. به نوعی وقتی پروژه‌ای پول ما را نمی‌دهد، هیچ شکایتی نمی توانیم بکنیم. چون اگر شما بخواهید از تهیه کننده ایکس شکایت کنید، طبیعتاً جایگاهی که برای شکایت به آن مراجعه کردید، طرف تهیه کننده را می گیرد. بدلکاری یکی از حرفه‌های مهم در سینمای جهان به شمار می آید که سینما و تلویزیون ایران نیز از آن بی بهره نیست ولی شاید به دلیل فقدان ژانر اکشن در ایران هنوز بدلکاران ایرانی آنچنان که باید نتوانستند پتانسیلهای خود را به نمایش بگذارند و هنوز در جشنواره ملی فجر نیز هیچ جایگاهی ندارند. بدلکاری در فیلمهای شکارچی، اسکای‌فال، مرگ روشنایی و یوگای کونگ‌فو از جمله فعالیتهای ارشا اقدسی در پروژه‌های خارجی به شمار می آید. به این بهانه با این بدلکار بین‌المللی که از بدلکاران مطرح ایرانی‌ست و به گفته خود سابقه حضور در ۲۰ پروژه بین‌المللی را دارد، گفت‌وگو کردیم.

در حال حاضر سازندگان آثار نمایشی تا چه اندازه به حضور بدلکاران حرفه‌ای در اثر خود اهمیت می‌دهند؟ به‌طور کلی بدلکاران در سینما و تلویزیون چه جایگاهی دارند؟

در پاسخ به این سوال باید بگویم که این موضوع بستگی به شخص کارگردان، تیم تهیه و عوامل آن دارد و موضوع خیلی متغیری است. بیشتر مواقع علاقه به حضور بدلکاران وجود دارد ولی این علاقه به خیلی از دلایل کم می‌شود که از جمله آن می‌توان به بحث مالی و تجربه کار کردن با گروه‌های آماتور و غیراستاندارد اشاره کرد که به نوعی خاطرات بدی از خودشان به‌جا گذاشتند و سبب ایجاد ذهنیت منفی نسبت به بدلکاری در آن گروه شده‌اند.

درباره جایگاه بدلکاران نیز باید بگویم که جایگاه هر گروهی متفاوت است. جایگاه گروه ما با توجه به تجربه‌های متعدد که در این سالها انجام دادیم، بسیار ویژه است، به‌طوری که در حال حاضر برای بدلکاری در سریالهای آمریکایی از من دعوت می کنند. همینطور برای بدلکاری خیلی از فیلم‌های هالیوودی و بالیوودی از تیم ما برای کار کردن دعوت می‌شود که این نشان می‌دهد جایگاه بدلکاری ما در دنیا خیلی بالاست، اینکه در ایران چقدر آن را می‌شناسند، نیز جای بحث دارد.

یکی از جاذبه‌های سینما در آن سوی مرزها حضور بدلکارانی همچون آرنولد، جکی‌چان و... است که در ادامه فعالیت خود کار بازیگری را پیش گرفتند و تبدیل به سوپراستارهای با ارزشی شدند، آیا بدلکارانی در ایران هستند که چنین امکانی را پیدا کرده باشند؟ به طور کلی سینما و تلویزیون ایران تا چه اندازه این امکان را در اختیار بدلکاران قرار می‌دهد؟

آرنولد بدلکار نبود، تنها جکی‌چان بدلکار بوده و بعد از آن وارد دنیای بازیگری شده است. حتی تام کروز که در حال حاضر بیشتر بدلکاری‌های نقش خود را انجام می‌دهد؛ به این دلیل بوده که تهیه‌کننده کار خودش است و اجازه این کار را دارد چرا که در شرایط نرمال تیم تولید اجازه نمی‌دهد که جان بازیگر به خطر بیفتد. به این خاطر که اگر اتفاقی برای بازیگر بیفتد، پروژه می‌خوابد.

در ایران فعلاً چنین داستانی وجود نداشته که بدلکاری تبدیل به یک سوپراستار بشود. البته برای من پیش آمده که خیلی از کارها را خودم بازی و بدلکاری کنم. به عنوان مثال من در فیلم Dying of the Light با نیکولاس کیج همبازی بودم و برای نقش خودم بدلکاری هم کردم. کارگردان این فیلم پل شرایدر معروف است که فیلمنامه تاکسی درایور را نوشته و رابرت دنیرو با آن فیلم تبدیل به سوپراستار شد.

اینکه چقدر سینما این امکان را به بدلکاران می‌دهد، باز به کارگردان برمی‌گردد. کارگردان‌هایی هستند که می‌دانند این بدلکارها توانایی بازی هم دارند و از آنها استفاده می کنند. به نوعی این موضوع به شناختی که کارگردان‌ها از بدلکارانی که توانایی بازی دارند، مربوط می‌شود.

حامد قریب

آیا از حیث اقتصادی می توان بدلکاری در سریالها و فیلمهای سینمایی ایران را به عنوان یک شغل در نظر گرفت؟ از حیث امنیت شغلی و دریافت منابع، چه تفاوتی بین بدلکاری در ایران و کشورهای خارجی وجود دارد؟

به شخصه به هر کسی که می خواهد وارد این حرفه شود، می گویم که بدلکاری شغل نیست، چرا که هیچ حوزه ورزشی و طبعا هیچ حوزه سینمایی از بدلکاران حمایت نمی کند. به اعتقاد من؛ تا زمانی که بدلکاران در جشنواره‌های سینما و تلویزیون جایگاهی نداشته باشند؛ جدی دیده نمی‌شوند و این موضوع خیلی مهمی بوده و به نوعی حضور بدلکاران در سینما و تاثیر گذاری آنها غیرقابل انکار است.

چطور ممکن است برای بدلکاری که یک ثانیه آن هزینه بالایی دارد و به اندازه‌ای تاثیر گذار است که در آنونس بیشتر فیلم‌ها از صحنه‌های آن استفاده می‌شود، در جشنواره‌ها جایگاهی

اصلاً برایم مهم نیست. چون هدفی دارم و برای آن تلاش می کنم. هدفم آقای علیرضا رضاداد بود که گفتند شغل شما هنر نیست و به همین دلیل در جشنواره جایگاه ندارد. انگیزه‌ام این است که در جشنواره معتبر فجر که در کشور خودم برگزار می‌شود و برای بدلکاری هم ارزشی قائل نمی‌شوند شرکت کنم و کماکان دنبال آن هستم و کارهایش را انجام می‌دهم و مطمئنم این کار انجام خواهد شد.

بیشتر شرکت کنندگانی که در برنامه عصر جدید حضور دارند، به انجام حرکتهای فرم و بدن می پردازند، اما در بین داوران این برنامه فردی با تخصص حرکات فرم و بدن حضور ندارد که مورد انتقاد بسیاری است. باتوجه به این موضوع تا چه اندازه نظرهای داوران این برنامه درباره شرکت کنندگان در حوزه فعالیتهای فرم و بدن را درست می‌دانید؟

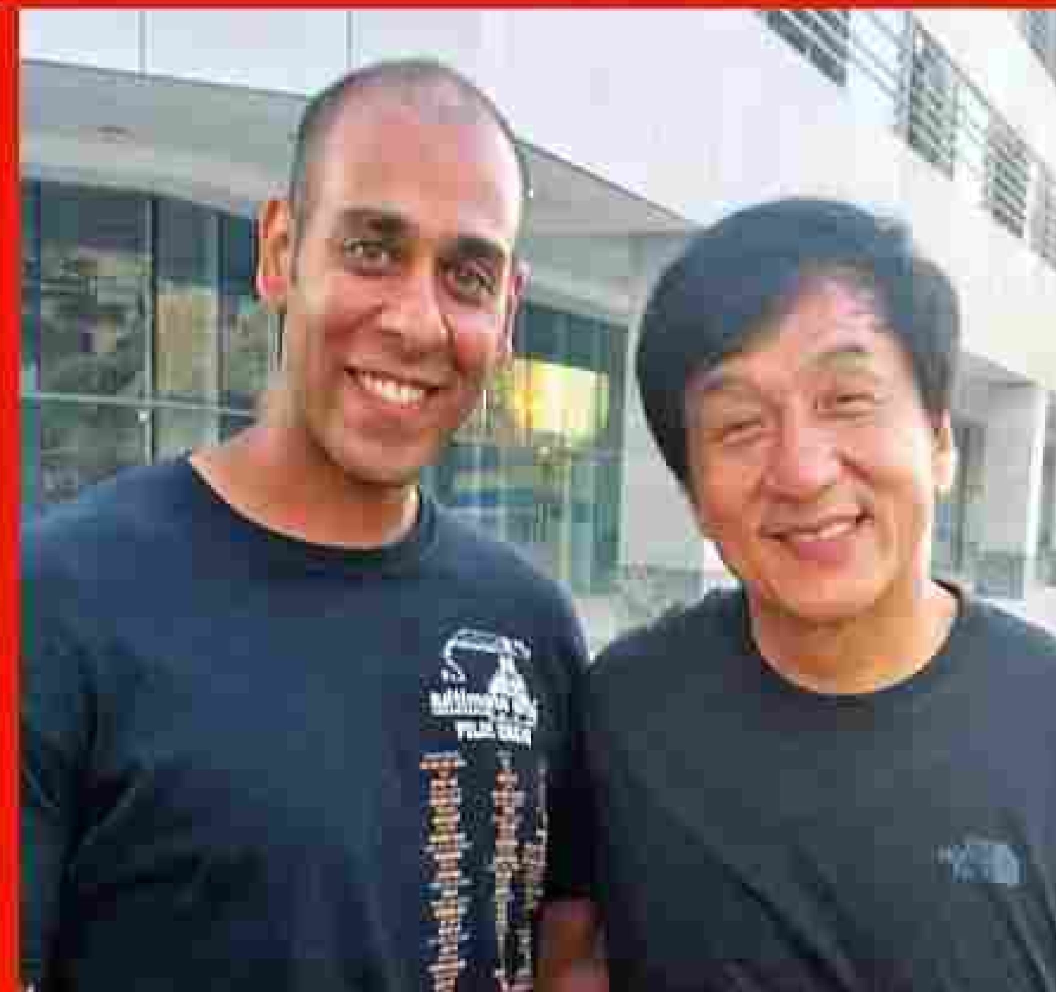
دارد. همچنین همانطور که می‌بینید، درصد بالایی از این برنامه، از مهارتهای حرکتی و بدنی تشکیل شده که جای خوشحالی بسیاری دارد. چرا که این موضوع نشان می‌دهد که همه چیز خوانندگی و استند آپ کمدی نیست. اگر شما درصد بازیگری را در این برنامه ببینید، به هیچ وجه قابل مقایسه با مهارت فیزیکی نیست.

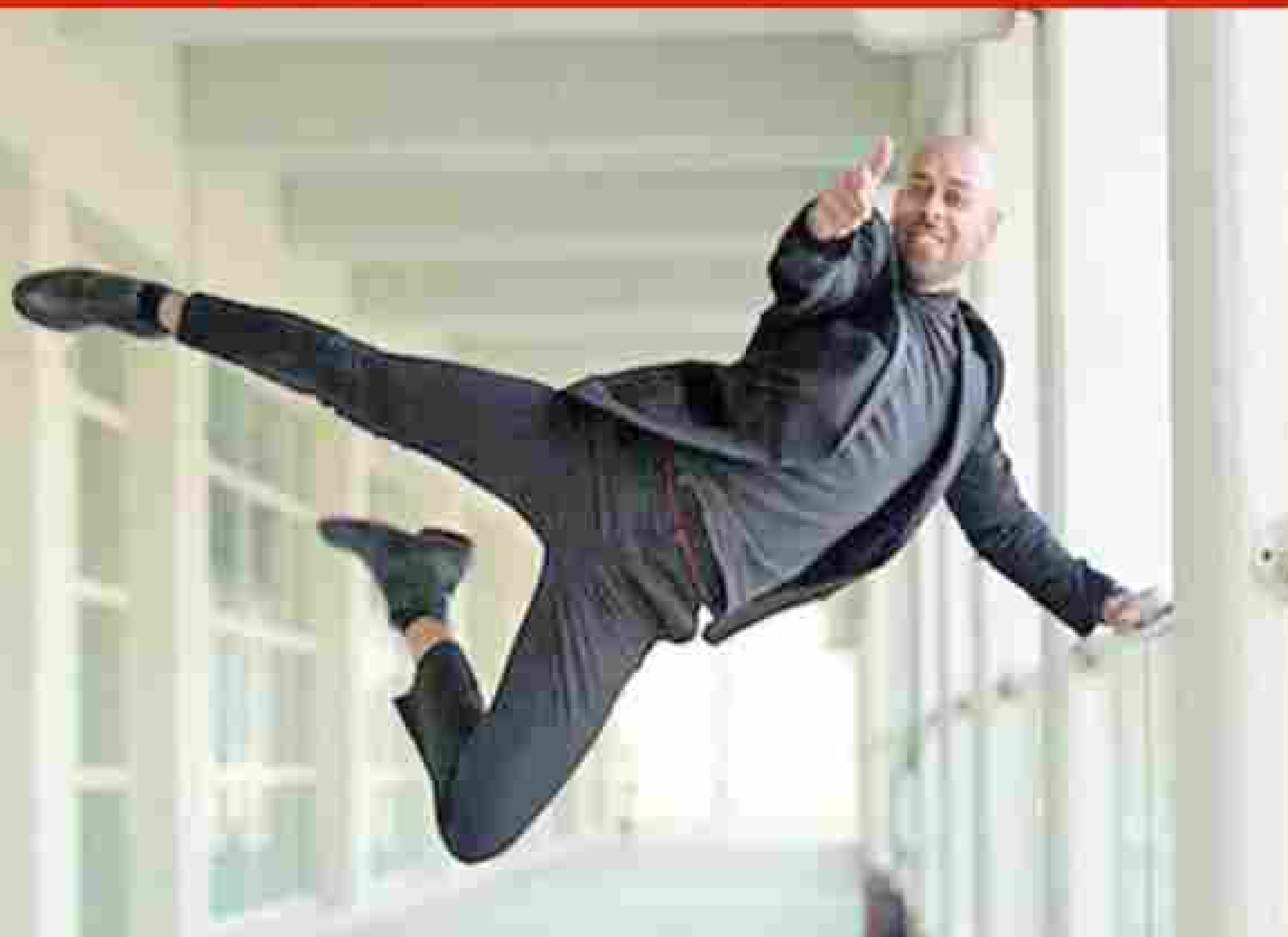
ما مهارت فیزیکی که تا این اندازه در کشور پتانسیل دارد را نادیده می گیریم و به نوعی این برنامه جوابی به جشنواره فجر است که ببینند چقدر آدمهای این تیپی هستند که در مقابل بازیگری و حرفه‌های دیگر بیشتر مورد استقبال مردم قرار می گیرند.

کلام آخر؟

۱۴ سال است که به صورت مداوم و حرفه‌ای در حال بدلکاری هستم و بالای بیست پروژه خارجی داشتم که حضور در بعضی از آنها آرزوی بزرگترین بدلکاران دنیاست. در فستیوال







قائل نشد. همانطور که عکاسی، طراحی پوستر و موارد دیگر در جشنواره فجر سیمرغ می گیرند، بدلکاری نیز باید در جشنواره حضور داشته باشد. ولی در حال حاضر به این صورت نبوده و با توجه به این شرایط، امنیت شغلی هم برای بدلکاران وجود ندارد. به نوعی وقتی پروژه‌ای پول ما را نمی‌دهد، هیچ شکایتی نمی‌توانیم بکنیم. چون اگر شما بخواهید از آقای تهیه کننده ایکس شکایت کنید، طبیعتاً جایگاهی که برای شکایت به آن مراجعه کردید، طرف تهیه کننده را می گیرد. چرا که آن تهیه کننده چه از لحاظ معنوی و چه از لحاظ مادی قوی‌تر است و می‌تواند محق شود.

چند ماه قبل از برگزاری اولین جشنواره بدلکاری در ایران خبر داده بودید. سرانجام این جشنواره به کجا رسید؟

من همچنان در حال پافشاری هستم و با هزینه شخصی در حال پیش بردن آن هستم. به شدت کار سنگینی است و برایم جالب است که حتی بدلکاران ایرانی هم از آن استقبال نکردند و البته

در مورد برنامه عصر جدید باید بگویم که اینقدر از وجود این برنامه خوشحال هستم و فکر می کنم که جای آن خالی بوده که حتی اگر اشتباهاتی در رای داورها بوده باشد، نیز برایم مهم نیست. چرا که از نظرم اینقدر خود برنامه درست بوده که آن رای‌های بعضاً کوچکی که داده می‌شود را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. یعنی اینقدر خوبی‌های عصر جدید را بیشتر می‌بینم که نواقص آن به چشم من نمی آید.

علاوه بر این نیز هر برنامه‌ای در ابتدا، یک نوزاد بوده و تا رشد کند و بزرگ شود و عیوب آن برطرف شود، جای کار بسیاری دارد و عصر جدید هم از این موضوع مستثنی نیست. قطعاً یکسری اتفاقات درون آن به مرور بهتر و بهتر خواهد شد.

واقعاً خوشحالم برای کسانی که در این برنامه شرکت می کنند و به نوعی زندگی‌هایشان متحول می‌شود و خوشحالم برای اینکه مردم می‌بینند که در کشور خودمان چه پتانسیلهای با ارزشی وجود

شوالیه‌های صربستان، رئیس جمهور این کشور به من لقب شوالیه ایرانی داد. سه سال مداوم است، با هزینه شخصی در فستیوال شوالیه‌ها شرکت می کنم که ۷۰ هزار تماشاگر دارد و به شدت مورد استقبال مسئولین درجه یک قرار می گیرد.

پارسال در همان صربستان اجرایی داشتیم که در پایان آن یک پرچم ۱۵ متری از ایران را باز کردیم و بعد از آن تمام ۷۰ هزار نفر ایستاده ما را تشویق کردند که اتفاق کمی نیست. حداقل توقع ما این بود که سفارت ایران در آنجا از ما حمایت کند و جالب اینجاست که ما آنها را دعوت کردیم و آنها آمدند، لذت بردند و قول و وعده‌هایی دادند که مثل تمام قول‌هایی بود که داخل کشور می‌دهند و هیچوقت به آن عمل نمی کنند.

آنجا به چشم خودم دیدم که حتی حاضر نشدند، فردای روز بعد از نمایش، ما را ببینند و برایم جالب بود که وقتی سفیر به مشاور رئیس جمهور صربستان گفت که بیاییم با هم مراودات فرهنگی داشته باشیم که آنها هم استقبال کردند.

روایتی کوتاه از ازدواجهای پرحاشیه دنیای سلبریتیها با چاشنی اختلاف سن

□ **فرشاد گورابی**

خبر کوتاه بود و بسیار کم ارزش، اما مهندسی شده در صبح یک روز تعطیل و پیش از روز تعطیلی دیگر. بعید به نظر می‌رسد یک بازیگر شناخته نشده بتواند بدون هماهنگی و با برنامه‌ریزی که حتما اهدافی در آن نهفته است چنین اقدامی کند و آن هم بعد از سالها زندگی مشترک به ظاهر پنهانی... و این سناریو یقیناً کارگردانی دارد به نام "مهدی هاشمی" که تا دیروز جایگاه متفاوتی به عنوان یک بازیگر برجسته قبل از دهه نود داشت. او جایگاهش را خدشه دار کرد، اما نه به دلیل این ازدواج که به دلیل نوع برخورد با چنین اطلاع رسانی به ظاهر افشاگرانه‌ای که یقینا بازنده این بازی فقط همسر دوم او "مهنوش صادقی"است و بس، گرچه موجب شد تا آنهایی که وی را نمی‌شناختند، حالا نگاه ویژه‌ای به او داشته باشند و هستند آنهایی که چندان برایشان توفیری ندارد.

اما چرا بعضی از سلبریتیها در سن میانسالی یا حتی بالاتر ترجیح می‌دهند تا شریک تازه ای برای زندگی انتخاب کنند که گاهی اوقات همسن فرزند آنهاست؟ این مسأله می‌تواند به خودی خود تیتر جالبی برای یک مقاله باشد. در ادامه به معروفترین و جنجالی‌ترین این ازدواجها اشاره می کنیم:

□ **ناصر تقوایی و مرضیه وفامهر**

ناصر تقوایی که متولد سال ۱۳۲۰ است در سال ۱۳۴۶ با شهرنوش پارسی پور متولد ۱۳۴۶ ازدواج کرد، این دو در سال ۱۳۵۲ از یکدیگر جدا شدند.اما در سالهای بعد ناصر تقوایی در ازدواج دوم خود با مرضیه وفامهر (متولد ۱۳۵۲)بازیگر یکی از فیلم های توقیف شده‌اش ازدواج کرد،تا با همسر دومش اختلاف سنی ۳۲ ساله داشته باشد، نکته جالب این است که مرضیه وفامهر زمانی متولد شده که کارگردان دایی جان ناپلئون از همسر سابق خود جدا شده است.

□ **بهرام بیضایی و مژده شمسایی**

بهرام بیضایی متولد دی ماه ۱۳۱۷ است، او در سال ۴۴ با منیر اعظم رامین‌فر همسر نخست خود ازدواج کرد که حاصل این ازدواج سه فرزند است. همسر دوم بیضایی نیزمژده شمسایی متولد سال ۱۳۴۷ است. این دو در سال ۱۳۷۱ ازدواج کردند و صاحب یک پسر به نام نیاسان(۱۳۷۴) هستند.

□ **مسعود رسام و فریبا نادری**

فریبا نادری زاده سال ۱۳۶۳، او در اوج جوانی خود با مسعود رسام که ۲۷ سال از او بزرگتر بود ازدواج کرد؛ اما مسعود رسام در سال ۱۳۸۸ بر اثر بیماری سرطان خون در سن ۵۲ سالگی در گذشت، فریبا نادری همیشه از زندگی خود با مسعود رسام به نیکی یاد کرده و از او به عنوان انسانی با روح والا یاد می کند.

□ **رضا ژیان و شراره درشتی**

رضا ژیان متولد سال ۱۳۲۸ در تهران، وی در ازدواج دوم خود با شراره درشتی متولد سال ۱۳۵۴ ازدواج کرد.ازدواجی که با وجود اختلاف سنی ۲۶ ساله بسیار جنجالی شد؛ رضا ژیان در سال ۱۳۸۱ در سن ۵۳ سالگی به دلیل بیماری در بیمارستان شهریار درگذشت. گفتنی است شراره درشتی هم اکنون مبتلا به سرطان و مشغول معالجه است که برای او آرزوی سلامتی داریم.

□ **بهروز افخمی و مرجان شیرمحمدی**

بهروز افخمی متولد سال ۱۳۳۵،مرجان شیرمحمدی متولد سال ۱۳۵۲،هردو در دومین ازدواج خود،همسر یکدیگر شدند که حاصلش یک فرزند به نام آهیل متولد کاناداست.

بهروز افخمی در یک مصاحبه اعلام کرد مرجان اگر هفده، هجده سال زودتر به دنیا آمده بود و پسر می‌شد دقیقاً می‌شد من!

افکار ما بسیار به هم نزدیک است. این دو از موفق ترین زوجها در این بین هستند.

□ **محمدرضا شجریان و کتایون خوانساری**

محمد رضا شجریان متولد مهرماه ۱۳۱۹، او در سال ۱۳۴۰ با فرخنده گل افشان ازدواج کرد که حاصل این ازدواج ۴ فرزند(۳ دختر و ۱پسر) است، او در سال ۱۳۷۱ و پس از جدایی از فرخنده گل افشان و در ۵۲سالگی با کتایون خوانساری ۲۶ساله ازدواج کرد، حاصل این ازدواج یک فرزند به نام رایان متولد ۱۳۷۶ در کانادا است. نکته جالب اینکه با این ازدواج استاد شجریان باجناق پسرش همایون شجریان شد.

□ **رضا رویگری و تارا کریمی**

رضا رویگری متولد ۶ دی سال ۱۳۲۵ در شمیران است. او بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون و خواننده ایرانی است. او همچنین در حرفه نقاشی نیز فعال بوده و در سالهای اخیر در نمایشگاه‌هایی در ایران و آمریکا، آثارش را به نمایش گذاشته‌است. وی خواننده سرود معروف "ایران ایران" (الله الله) در اول انقلاب می‌باشد. او همچنین به عنوان خواننده، آلبوم "کازابلانکا" را در سال ۱۳۹۲ منتشر نمود.

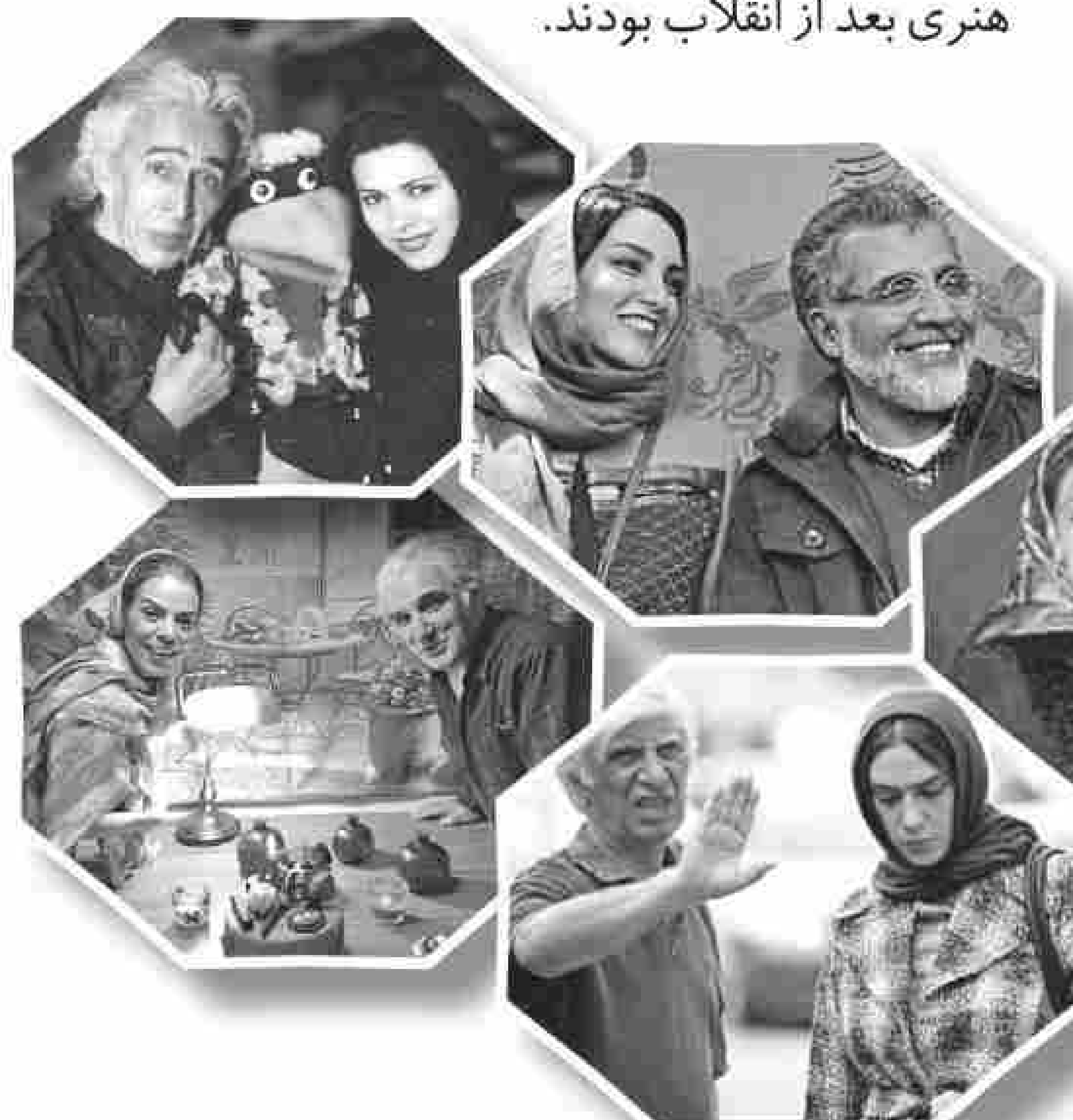
ازدواج اول رضا رویگری با فرشته میرهاشمی بود. میرهاشمی فوق لیسانس شهرسازی و دکترای روانشناسی از کالیفرنیا بود، اما گویا این دو به دلیل مخالفت رویگری با کار همسرش از وی جدا شد، این زوج صاحب یک فرزند پسر بنام کیارش بودند.

رضا رویگری بعد از جدایی از همسر اول خود با تارا کریمی در سال ۹۲ ازدواج کرد!

تارا کریمی اختلاف سنی ۴۳ ساله با رضا رویگری داشت، او متولد ۱۳۶۸ در شیراز است و مدتی را برای انجام کارهای مدلینگ در خارج از کشور سپری می کرد. ازدواج رضا رویگری با تارا کریمی جنجالی شد.

□ **مهدی هاشمی ومهنوش صادقی**

و اما آقا و خانم "میم"....که چند روزی است ازدواج آنها سر زبانهاست. مهنوش صادقی متولد سال ۱۳۵۲ در تهران،مهدی هاشمی ۱۳۲۵ در لنگرود... در تاریخ ۷تیر ماه ۹۸ در یک ویدیو مهنوش صادقی اعلام کرد که همسر قانونی مهدی هاشمی است، اما دختر مهدی هاشمی(نورا هاشمی) این خبر را تکذیب کرد، اما بعد از آن مهدی هاشمی حرفهای مهنوش صادقی را تایید کرد و او نیز خبر از این ازدواج جنجالی با اختلاف سنی ۲۶ ساله داد. مهدی هاشمی و بانو گلاب آدینه همسر اول وی یکی از محبوبترین زوجهای هنری بعد از انقلاب بودند.



سریال "سلام آقای مدیر" در پایان راه



علیرضا توانا کارگردان سریال "سلام آقای مدیر" درباره این مجموعه که برای شبکه دو آماده می‌شود گفت: تصویربرداری "سلام آقای مدیر" اسفندماه سال گذشته به پایان رسید و ما حدود ۶ ماه درگیر تولید این مجموعه بودیم.وی ادامه داد: همزمان با تولید، تدوین کار نیز انجام می‌شد و این روزها هم مشغول صداگذاری و تدوین نهایی کار هستیم. توانا درباره پخش این مجموعه نیز اظهار کرد: سریال "سلام آقای مدیر" مجموعه‌ای است که به دانش‌آموزان و خانواده‌های آنها می‌پردازد بنابراین می‌تواند در مهر ماه پخش شود. وی درباره ویژگی‌های این مجموعه و جذابیت آن برای قشر نوجوان عنوان کرد: از ویژگی‌های این سریال این است که ۶ روز اول کاری یک مدیر مدرسه را طی ۳۰ قسمت می‌بینیم و در هر قسمت آنقدر اتفاقات مهیج و جذاب رخ می‌دهد که سریال را به اثری پرحادثه تبدیل کرده است. کارگردان "سلام آقای مدیر" پرداختن به معضل مواد مخدر در دبیرستان‌ها را یکی از محورهای قصه عنوان کرد. وی در پایان به حضور بازیگران مختلف در این سریال اشاره و اظهار کرد: روزبه حصاری نقش اول این سریال یعنی امیرعلی صدرا را بازی می‌کند که مدیر یک مدرسه است و بازیگران متعددی که در کنار او به ایفای نقش می‌پردازند. کاظم بلوچی، داریوش فرهنگ، ایوب آقاخانی، فریبا جدیکار از دیگر بازیگران این سریال هستند که برای شبکه دو ساخته می‌شود.

هوشمند وزیری در لواسان آرام گرفت



پیکر ناصر هوشمند وزیری که ششم تیرماه بر اثر ایست قلبی درگذشت، صبح دوشنبه ۱۰ تیرماه ساعت ۱۰ صبح از مقابل خانه هنرمندان ایران تشییع و در لواسان آرام گرفت.ناصر هوشمند وزیری هنرمند پیشکسوت مجسمه‌ساز صبح ۶ تیرماه بر اثر ایست قلبی در منزلش درگذشت. وی خالق مجسمه‌های سنگی است که در پارک جمشیدیه تهران به نمایش گذاشته شده‌اند. از دیگر آثار ایشان که در شهر بزرگ تهران به نمایش گذاشته شده می‌توان به مجسمه "پرواز و نردبان" در پارک خانه هنرمندان، "گوزن‌ها"، "آب نما"، "دایناسور" در پارک پردیسان، ۳۰ اثر دیدنی و برجسته در ارتفاعات کلکچال، مجسمه‌ها و آبشار ۲۷ متری پارک ساعی، مجسمه "مادر و فرشته"، "دختر و پسر"، "فرشته کوچک" در بیمارستان صارم، مجسمه "کاکلی و پدربزرگ" در پارک گلبرگ اشاره کرد. این هنرمند همچنین در سال ۱۳۸۴ غارموزه‌ای با عنوان "غار موزه وزیری" با ایده خودش در لواسان بنا کرد که بسیار زیبا و دیدنی بود.

ادامه فیلمبرداری تولید مشترک ایران و بنگلادش

بازیگران بنگلادشی، ایرانی و لبنانی در فیلم اکشن "نیروانا" به کارگردانی کارگردانی مرتضی آتش‌زمزم بازی می‌کنند.این فیلم که از چندی پیش کلید خورده، مراحل تولید خود را به‌عنوان نخستین پروژه مشترک سینمایی ایران و بنگلادش سپری می‌کند.این روزها فیلمبرداری بخش ایران در حال انجام است و تاکنون نیمی از فیلم جلوی دوربین رفته. پیش از این فیلمبرداری بخشهای مربوط به بنگلادش و افغانستان انجام شده بود. بازیگران بنگلادشی، ایرانی و لبنانی در این فیلم بازی دارند و به زودی تعدادی بازیگر ایرانی و خارجی دیگر نیز به گروه افزوده می‌شوند.

آنانتا جلیل، برشا خدیجه، شومون فاروق از بنگلادش و مجدی مشموشی از لبنان بازیگران خارجی کار هستند و امیرحسین صدیق، کاوه خداشناس، حسن اکلیلی و مریم نقیب و (با حضور) محمدرضا هدایتی و محمد فیلی نیز ترکیب هنرمندان ایرانی فیلم را تشکیل می‌دهند.در خلاصه قصه فیلم آمده: یک مأمور پلیس بنگلادش برای نجات جان تعدادی از هموطنانش که در دست یک باند انتقال مواد مخدر از افغانستان به ترکیه و اروپا گرفتار آمده‌اند، به دو کشور مذکور و ایران سفر می‌کند تا بتواند با کمک پلیس اینترپل و پلیس ایران، مأموریت خود را به سرانجام برساند.



دیرباز مجری "نسیم" می‌شود



کامبیز دیرباز بازیگر سینما و تلویزیون، اجرای مسابقه‌ای با محوریت اتومبیل‌رانی را در شبکه "نسیم" برعهده خواهد گرفت. بهنام صفاریان طراح و مجری برنامه تازه شبکه "نسیم" درباره جزییات این برنامه عنوان کرد: این مسابقه در زمینه خودرو است و از آنجا که رشته ورزشی من اتومبیلرانی است، در همین زمینه قرار است برنامه‌ای خیلی خوب را برای اولین بار در ایران تولید کنیم.وی درباره ترکیب مجریان این برنامه هم توضیح داد: من هم کارشناس و هم داور اتومبیلرانی هستم که اجرای این برنامه را بر عهده دارم و قرار است با همراهی کامبیز دیرباز این برنامه را اجرا کنیم. محمود محمودی هم تهیه‌کننده برنامه است و مذاکره با کامبیز دیرباز برای نهایی شدن این همکاری همچنان ادامه دارد.

آیا تمدّن آتلانتیس افلاطون وجود داشت

ناشناس

علت واقعی نابودی آتلانتیس

یونانیهـای دوره باسـتان بر این بـاور بودند که انتهای دنیا صخره عظیمی است در جایی که (ستون هر کول) قرار دارد! و این ستون همان تخته سنگهای بس بزرگی است که در دو سوی تنگه‌ای بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس (تنگه جبل الطارق) واقع است. دریانوردان کشورهای حوزه مدیترانه هرگز جرات نمی کردنـد از این تنگه بگذرند و خود را به دریاهای آزاد و اقیانوسـها برسـانند؛ اما گاه پیش می‌آمـد که کشـتیهای کوچک به دسـت امواج خروشـان به اقیانوس اطلس کشیده می‌شدند و از دهانه تنگه می گذشتند.

در این صورت دریانوردهایی که می‌توانسـتند خـود را نجـات دهند و دوباره به وطـن باز گردند حکایتهای شـگفت آوری از سرزمینهای سرشار از نعمت و آسایش در آن سوی ستون هرکول تعریف می‌کردند که بیشـتر به افسـانه پردازی شباهت داشـت تا واقعیت! ولـی افلاطون بـا جمع آوری اطلاعات و مشاهدات دریانوردها، اعتقاد یافته بود که در آن سوی تمدن حوزه مدیترانه تمدن دیگری در جزیره‌ای میان آبهای خروشـان اقیانوس وجود دارد که همان آتلانتیس است.

به گمـان دانشـمندان و کنجـکاوی آنها برای دسـتیابی به سرچشـمه تاریخـی آتلانتیس تا به امروز ادامه داشـته است. انسـان با تکیه بر علم و اطلاعـات خود می‌خواهـد سـرانجام دریابد که آتلانتیس مدفون شده به طور دقیق در چه نقطه‌ای قرار داشته و کجا می‌تواند باشد؟

آیا آتلانتیس قاره‌ایست تقسیم شده؟ آیا اقلیمی است غروب کرده در مثلث برمودا؟

با توجه به نشانه‌هایی که افلاطون در رساله‌های خود به دسـت داده اسـت چنین گمان می‌کنند که جزایـر آزور (Azor) بایـد از بقایای قاره گمشـد آتلانتیـس باشـد. این جزایر همچـون حلقه‌ای به همدیگر در اقیانوس اطلس قرار دارند و بر اسـاس شواهد و مدارک موجود در حدود ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد با شرارههای برکشیده از قله یک آتشفشان سهمگین و زلزله پس از آن تکه پاره شده‌اند.

"اوتوهنریخ موک" مهندس اتریشـی بود و علاقه وافری به تاریخ و جغرافیا داشت و کتابی تحت عنوان "راز آتلانتیس" نوشت که شهرتی جهانی یافت و بار دیگر آتلانتیس را بر سـر زبانها انداخت. انتشار این کتاب در سال ۱۹۷۶ بود و به اعتقاد نویسنده آن:

جزیره آتلانتیس نه فقط وجود داشته و دستخوش یک بلای سهمگین طبیعی شـده بلکه بازماندگان فاجعه آتلانتیس به سـواحل آمریـکای جنوبی و شـمالی و آفریقا و اروپا افتاده و به هر سرزمینی که رسیده‌اند دانش خود را از شهرسازی و معماری به کار بسـته‌اند تا بناهای عظیم و معبدهای باشکوه و قصرهای بزرگ مانند آنچه که خود در آتلانتیس داشـتند بسـازند. بناهایی همچون اهـرام مصر و معبدهـای مایا و ازتک و... بر اسـاس فرضیه‌هایی که موک ارایه می‌دهد بسـیاری از تمدنهای دوره باستان از دسته دوم بوده و همگی زاییده یک تمدن مادر به نام آتلانتیس هستند!!

زیرا این غیرممکن اسـت که بـه طور تصادفی تمدنهای مشابهی در دورترین نقاط گیتی به وجود آیـد و به خصـوص معبدهایی به شـکل هرم در هزاران کیلومتر دور از هم (بین النهرین و حاشـیه رود نیل و سواحل قاره آمریکا و...) ساخته شود.

موک حتی معتقد بود که بازی پلوتا که در میان اهالی باسک (اسـپانیا) رواج دارد همان بازی رایج در تمدنهای مایا و آزتک است و ریشه در فرهنگ سرخپوستان آمریکای جنوبی دارد.

بـه گفته موک زلزله و طوفـان هولناکی که ۱۲ هزار سـال قبل از میـلاد در اقیانوس اطلس روی داد نـه تنها تمدن درخشـان آتلانتیس را از میان برد بلکه دامنه امواج خروشان آن همه خشکیهای زمیـن را در برگرفت و چنـان کرد که در کتابهای آسـمانی (توفان بزرگ) نام گرفت و ۴۰۰۰ سـال از آن طوفان سـپری شد تا یک بار دیگر تمدنهای انسانی در جای جای جهان جوانه بزنند.

فرضیه‌های موک را دانشمندان علم زمین شناسی چنین توجیه می کنند که زلزله‌های شدیدی که در کف اقیانوسها رخ می‌دهد می توانند چنان لرزش و هیجان شدیدی در آبهای اقیانوس به وجود آورند که موجهای بسیار عظیم به پا شود و همه چیز را در ساحل به کام خود بکشد.

در تابستان سال ۱۹۲۰ زلزله‌ای در منطقه شمال فرانسـه (نرماندی) رخ داد که گرچه بیش از چند ثانیه طول نکشید اما تکانهای آن به اقیانوس اطلس و جزایر آزور کشیده شد و شهر ساحلی تاپال را ویران کرد. بنابرایـن طوفانهای عظیم دریایی همچنان که شـهرها و تمدنها را به کام خود می کشـند می‌توانند آنچـه را بلعیده‌انـد بـار دیگر از کف اقیانوسها بالا بیاورند و در آن صورت است که ما شاهد پیدا شدن ستونهای عظیم سنگی و دروازه‌های بزرگ و گنجها و... خواهیم بود.



آیا ممکن اسـت روزی آتلانتیس دوباره از زیر آب خارج شـود و بر اثر انقلابهـای دریایی بقایای تمدن درخشان آتلانتیس بر روی آن بیاید تا بتوانیم شهرها و معبدها و قصرها را مشاهده کنیم؟ افسانه آتلانتیس شـاید روزی با کشـف بنـای تاریخی به زمـان ما پیوند بخورد و رویای دیرپای انسـان سـرانجام به واقعیت برسد. شـاید هم آتلانتیس آرمانشهری است ساخته و پرداخته خیال.

به هر حال اگر آتلانتیس بهشت گمشده است یا جهنم مدفون شـده در اعماق اقیانوسها تا به امروز فکر آدمی را به خود مشـغول داشـته و فرهنگ و مشخصات آن سـینه به سینه پیش آمده و هنوز و همچنان با انسان سخن می گوید.

ولی از جذاب‌ترین و معروفترین افسانه‌ها و رموز کره خاکی وجود تمدنی با تکنولوژی فوق بشری است که حدود ۱۱۰۰۰ سـال پیـش در جزیره‌ای بزرگ بـه نام آتلانتیس زندگی می کردنـد و از آتلانتیس بارها در کتب تاریخ باسـتان نام برده شده اما کسی کـه اندیشـه وجود آتلانتیـس را در طی سـالهای متمادی از گزند فراموشـی حفظ کرد فیلسوف نامی یونانی افلاطون (۳۴۷ سـال پیش از میلاد) شـاگرد تیزهوش سقراط بود. وی تحقیقات زیادی در رابطه با آتلانتیس انجام داد و موفق به ایجاد نقشه مدوری از محل تقریبی آتلانتیس شـد. وی همیشـه بر این اعتقاد اسـتوار بود که شهر افسـانه‌ای آتلانتیس به راستی روزی وجود داشته است.

افلاطون در تحقیقات خـود از منابع مختلفی از جمله منابع دریانوردی باستان و داستانهای افرادی که آتلانتیس را مشاهده کرده بودند استفاده کرد. البتـه تحقیقات افلاطون هیچ گاه مورد اعتماد قرار نگرفت تا روزی کـه یک دریانورد هلندی از روی نقشـه‌های افلاطـون موفق به کشـف ویرانه‌های شهری در زیر اقیانوس شد.

ضرورت ترویج دوچرخه سواری

از: محمدجعفر جوادی



شـایـد حرکت دکتر حناچی شهردار تهران در دوچرخه‌سواری سه‌شـنبه بدون خودرو، از نگاه خیلی از شهروندان و البته دیگر مدیران، نمادین و نمایشـی جلوه کرده باشد، اما واقعیت مطلب نباید چنین باشد به دلایل زیر:

۱ ـ شهردار (ازجمله شهردار تهران) علی القاعده مردمی‌ترین و خاکی‌ترین مدیر هر شهری است، چرا که همانگونه که ذکر شد مردم به دلیل آنکه کلیـد درآمدهای شـهرداریها را تامین می‌کنند، متولیان اصلی شهرداری بوده و کارکنان شهرداری و از جمله خود شهردار، مستخدمین مردم هستند، شهردار و مجموعه شـهرداری موظف به حضور دائمی در میان مردم و در کوچه پس کوچه‌های شهر و آشـنایی با مشکلات و کمبودهای شهر و نیازمندیهای شهروندان و برآوردن و رفع آنها در حد توان و استعداد شـهرداری هستند، بنابراین، این اصلاً نمایشی نیست که شهردار سوار مترو و یا اتوبوس و تاکسی شود، با دوچرخه بگردد، پیاده کوچه پس کوچه‌ها را طی کند و یا او را با ویلچر در سطح شهر ببینیم، از دیگر انتظارات شهروندان حضور مسئولان شهرداری در اجتماعات مردمی مانند مراکز ورزشی و مساجد است.

۲ ـ وقتی مسـئولان شـهری و بویژه شـهردار و مدیران ارشد شـهرداری شخصاً خیابانها و حتی کوچه‌ها را بدون تشریفات متداول طی می‌کنند، نیازمندیهای شهروندان را که متاسفانه انتقال آنها به مدیران در شرایط کنونی بسیار پیچیده شده به سرعت دریافته، درک کرده و در صورت نمایشی نبودن حرکت، به سرعت رفع می‌کنند، خاصیتی که دوچرخه‌سواری شهردار تهران داشت آن بود که بخشی از مشکلات دوچرخه‌سواری در تهران را که بسیار هم مهم و حیاتی است و آن هم نبود و یا کمبود مسیر مخصوص دوچرخه‌سواری است دریافته و مانند خیابان کریمخان که قسمت ویژه دوچرخه‌سواری در آن تعبیه شده مرتفع می‌کند، من خـودم دوچرخه دارم و هربار با مشـکلات فراوان و با خریدن خطرهای زیاد مسیر منزل که حدود میدان انقلاب است تا میدان آرژانتین که محل کار است را طی می‌کنم که در شرایط فعلی و به دلیل نداشـتن مسـیر ویژه دوچرخه بسیار خطرنـاک اسـت و امید می‌رود رفتـه رفته در تمامی خیابانهای تهران امکان دوچرخه‌سـواری برای شهروندان فراهم شود.

۳ ـ آلودگی هوا خطری بالقوه برای مردم تهران و کلانشهرهاست، حدود ده درصد علت مرگ و میرها به طور مسـتقیم به دلیـل نفوذ ذرات معلق ناشی از آلودگی هوا مانند ازن، دی اکسید نیتروژن، منواکسـید کربن- دی اکسید گوگرد، سولفاتها، سولفید هیدروژن و امثال آن در خون و ریه ها، بـه دلیل آلودگی هوا [۱] و مابقی علل مرگ و میر مانند سـکته و سـرطان که عامل ۵۰ درصد مرگهای زودرس [۲] هسـتند به طور غیرمستقیم عامل از بین رفتن زودهنگام ساکنین کلانشهرهاسـت، آلودگی هـوا چهارمین عامل مـرگ و میـر در جهان اسـت، صدمات ریوی ناشـی از آلودگی هوای آلوده، خطری است که از هر ۵ نفر ۳ نفر با آن روبرو هستند. [۳]

برای مبارزه با این خطر بزرگ لازم است تا تدابیر جدی و فارغ از بازیهای سیاسی و جناحی اندیشیده شود، کلانشهرهای دنیا با درک جدیت و اهمیت این خطر عظیـم اقدامات مهمی را آغاز کرده‌اند. به عنوان مثال شـهردار دهلی نـو رفت و آمد با اتوبوسـها را رایـگان اعلام کرد [۴] یا شـهرداری پاریس برای توسـعه فرهنگ دوچرخه‌سـواری و ایجاد ایسـتگاههای دوچرخه برای سـال ۲۰۱۸ معـادل ۱۵۰ میلیون یورو یعنـی به قیمت امروز یـورو مبلغی حدود ۱۷۵۵ میلیـارد تومان اعتبار در نظـر گرفت [۵] یـا دولت آلمان بـرای مقابله بـا آلودگی هوا در سـال ۲۰۱۸ یک میلیارد یورو یعنـی مبلغی حـدود پانزده هزار میلیـارد تومان سرمایه گذاری می‌کند [۶] جالب اینجاست که این اقدامات به تاسی از شـهر مکزیکوسیتی مکزیک صورت می‌پذیرد که تا چند سال پیش آلوده‌ترین شهر در کشـورهای جهان بوده و اکنون حتی در لیست ده شهر آلوده هم نیست، [۷]

بهبود کیفیت سوخت خودروها، از رده خارج کردن وسـایل نقلیه فرسوده، الزام به اسـتفاده از وسایل نقلیـه عمومی و از همه مهمتر اسـتفاده از وسـیله نقلیـه پاک یعنـی دوچرخه، راهکارهایی هسـتند که شـهرهای آلوده جهان برای خلاصی شـهر از آلودگـی ـ کاهـش بیماریها، کاهـش هزینه‌های سرسـام آور درمان، کاهش مـرگ و میر و دهها معضل و مشکلی که آلودگی هوا در پی دارد به کار گرفته‌اند، اکنون که متاسفانه تهران از نظر آلودگی در بین کلانشـهرهای جهان مقام هفتم را دارد [۸] انجام اقداماتی اساسی و ضروری می‌باشد.

بسـیار مهـم و حیاتی اسـت، تمامی مسـئولین مرتبط از جمله دولت بـرای تامین اعتبار ایجاد زیرسـاختهای حمـل ونقـل عمومی، سـازمان محیط‌زیسـت به عنوان متولـی اصلی مدیریت هوای پاک، راهنمایی و رانندگی تهران بزرگ که مسـئول اصلی برخورد با وسایل نقلیه دودزاست (که متاسـفانه اکنون فقط به دنبال جریمه کردن خودروهاست نه کنترل آلودگی)، وزارت صمت که باید برنامه و نظارت دقیق برتولید موتورهای فاقد آلایندگی در صنایع خودروسـازی داشـته باشـد، وزارت نفـت که باید و الزاماً در بهبود کیفیـت سـوخت خودروها اقدام کند، سـازمان بازرسی کل کشور که مسئول است تا بر عملکرد کلیه دسـتگاهها نظـارت کند تا به وظایفشـان درست عمل کنند، دادستان تهران و کلانشهرها که به عنوان مدعی‌العموم، وظیفه شرعی و قانونی دارند تا از حقوق مردم دفاع کنند و شـهرداری تهـران کـه مهمتریـن وظیفـه در جلوگیری از آلودگی هوا و بهسازی هوا بر عهده اوست همه و همه در این امر خطیر و مهم مسـئولند تا وظیفه خود را به درسـتی انجام دهنـد و باید بدانند و حتماً می‌داننـد که روزی در پیشگاه الهی باید پاسـخگوی اقدامات امروز و فرصتهای از دست رفته و مشکلات ایجاد شده برای مردم باشند.

۴ ـ ترویج فرهنگ دوچرخه‌سواری که پاکترین وسـیله حمـل ونقـل اسـت چنانچه بـا ایجاد زیرسـاختهای آن همراه باشد و امکان انجام آن در تهران و کلانشـهرها یا دیگر شهرهای آلوده فراهم شود موثرترین راهکار برای نجات از این تونل دودآلود خفه کننده است و ضروری است تااین حرکت از یکسو به فرهنگ عمومی تبدیل شود و از سـوی دیگر مسئولان مرتبط به انجام وظایف خود همت گمارده و شهرداری تهران نیز با جدیت و سرعت نسبت به تامین زیرساختهای امکان دوچرخه‌سواری در تهران اقدام کند.

۱ ـ خبرگزاری ایسنا ـ ۹۷/۱/۶
۲ ـ خبرگزاری میزان ۳۰ آذر ۹۷
۳ ـ خبرگزاری ایمنا ۹۵/۹/۱۱
۴ ـ خبرگزای ایسنا ـ ۹۶/۱۰/۲۵
۵ ـ همشهری آنلاین ۹۶/۷/۲۵
۶ ـ ایسنا ۹۶/۹/۸
۷ـ خبرگزاری تسنیم ۹۵/۹/۱۴
۸ ـ آژانس محیط زیست اروپا ۲۰۱۸/۱۰/۳۰

غذای محبوب ایرانی‌ها

بهاره پورعالی

بادمجان شکم پر

بادمجان شکم پر یکی از غذاهای خوشمزه ایرانی است که در برخی شهرهای کشورمان به عنوان یکی از مجلسی‌ترین غذاهای لذیذ شناخته می‌شود. این غذای خوشمزه از ترکیب گوشت چرخ کرده، بادمجان و گوجه فرنگی تهیه می‌شود.
این غذا در شهرهای مختلف کشورمان با روشهای مختلفی طبخ می‌شود. می‌توانید بادمجان شکم پر را بدون گوشت چرخ کرده تهیه کنید. ضمن اینکه می‌توانید برای خوشمزه تر شدن این غذا به آن قارچ و پنیر پیتزا هم اضافه کنید.
با مقدار موادی که در این دستور قرار گرفته است، می‌توانید برای ۴ نفر بادمجان شکم پر تهیه کنید. در صورتی که می‌خواهید مقدار کمتر یا بیشتری بادمجان شکم پر تهیه کنید هم کافی است مقدار مصرف را ضرب یا تقسیم کنید.

مواد لازم (برای ۴ نفر)

بادمجان ۴عدد
پیاز متوسط.................... ۲عدد
گوجه فرنگی.................... ۳عدد
روغن مایع.................... به‌اندازه‌کافی
گوشت چرخ کرده........... ۲۰۰گرم
سبزی خشک.................. ۱ قاشق غذاخوری
(سبزیجات معطر مانند گشنیز، جعفری، ترخون و...)
رب گوجه فرنگی.................. ۳قاشق‌غذاخوری
نمک، فلفل سیاه و زردچوبه.............. به‌اندازه‌کافی

طرز تهیه:
ابتدا بادمجانها را پوست می گیریم و می‌شوییم و مقداری نمک روی آنها می‌پاشیم و به مدت ۳۰ دقیقه صبر می کنیم تا هم تلخی بادمجان و هم آب اضافه آن کاملاً خارج شود. البته این کار باعث می‌شود بادمجانها روغن کمتری جذب کنند. در این ۳۰ دقیقه ما مایه داخل بادمجان را آماده می کنیم.
اول پیازها را پوست می گیریم و می‌شوییم و روی تخته نگینی خرد می کنیم و در تابه‌ای روغن به میزان لازم می‌ریزیم و حرارت را کم می کنیم تا داغ شود سپس پیازها را در آن تفت می‌دهیم تا نرم و طلایی شوند.
کمی زردچوبه روی پیازها می‌ریزیم و رب گوجه فرنگی را نیز می‌افزاییم و تفت می‌دهیم تا سرخ شود و طعم خام آن از بین برود و زیر شعله را همچنان کم نگه می داریم. پس از سرخ شدن رب گوجه فرنگی و تفت دادن آن نیمی از مواد را برای تهیه سس مخصوص بادمجان شکم پر برمی‌داریم و کنار می گذاریم.
گوشت چرخ کرده را داخل تابه می‌ریزیم و با مواد تفت می‌دهیم و کمی نمک فلفل سیاه روی آنها می‌ریزیم و مجدداً تفت می‌دهیم تا رنگ گوشت کاملا تغییر کند. آنگاه نیمی از سبزی خشک را روی مواد می‌ریزیم و خوب تفت می‌دهیم تا مواد کاملاً مخلوط شوند و سپس تابه را کنار می گذاریم.
گوجه فرنگیها را می‌شوییم و با رنده ریز رنده می کنیم و در قابلمه‌ای ریخته و نصف لیوان آب هم روی مواد می‌ریزیم و مخلوط پیازداغ و رب گوجه فرنگی که کنار گذاشته بودیم را به مواد قابلمه می‌افزاییم و حرارت را ملایم می کنیم تا آب داخل قابلمه به جوش بیاید، آن وقت نمک و فلفل سیاه را روی مواد سس می‌ریزیم و صبر می کنیم. ۳ دقیقه بعد قابلمه را از روی حرارت برمی‌داریم و کناری می گذاریم.
بادمجانها را (اگر نمک زیاد زده‌اید و احساس می کنید مزه شوری می‌دهد) آبکش می کنیم در غیر این صورت نیاز به آبکشی نیست و تنها با دستمال تمیز روی آنها را خشک می کنیم و از طول آنها را با چاقو می‌بریم تا پایین ولی نصف نمی کنیم فقط یک برش عمیق می‌زنیم به وسط بادمجانها(چون مواد را داخل آنها می‌خواهیم بریزیم) و در یک تابه روغن می‌ریزیم و روی شعله با حرارت کم اجازه می‌دهیم تا روغن داغ و بادمجانها را داخل تابه می‌چینیم تا سرخ شود.
هر دو طرف بادمجانها را سرخ می کنیم.داخل تمام بادمجانهای سرخ شده را با قاشق از مایه گوشت پر می کنیم.



در قابلمه‌ای که سس درست کردیم بادمجانهای شکم پر را می‌چینیم و مجدداً قابلمه را روی حرارت ملایم می گذاریم تا آب سس تبخیر شود و بادمجانها طعم سس را جذب کنند. در آخر بادمجانهای شکم پر را در دیس می کشیم و با نان یا پلو سرو می کنیم.



دسر ایرانی

حلوای دارچین

شیرینی و دسرهای ایرانی همیشه طرفداران خاص خود را دارند. در این شماره طرز تهیه دسر حلوای دارچین را به شما معرفی می کنیم.

مواد لازم (برای ۴ نفر)

آرد گندم سبوس دار............ ۱پیمانه
شکر ۱پیمانه
آب .... ۱ونیم‌پیمانه
گلاب .... نصف‌پیمانه
دارچین.............................. ۱قاشق‌مرباخوری
زعفران دم کرده .... ۱قاشق‌سوپ‌خوری
هل..................................... ۳عدد
روغن................................. ۱پیمانه

طرز تهیه:
آرد گندم را در ظرف مناسبی تفت دهید. وقتی رنگ آن عوض شد دارچین را اضافه کنید و تفت دهید. همزمان با تفت دادن آرد، شربت حلوا را درست کنید.
شکر و آب را مخلوط کنید. وقتی شربت جوش آمد، زعفران، گلاب و هل کوبیده شده را هم بریزید و بعد از دو دقیقه از روی حرارت بردارید. آرد را تا زمانی تفت دهید که رنگش قهوه‌ای کم رنگ شود. وقتی رنگ آرد تغییر کرد روغن را اضافه کنید و خوب هم بزنید. حالا شربت را اضافه کنید و هم بزنید. مدام باید حلوا را هم بزنید تا آبش خشک شود و دیگر حلوا به قاشق یا قابلمه نچسبد.
نکته: مقدار دارچین باید به نسبت آرد اندازه گیری شود. برای یک پیمانه آرد یک قاشق مرباخوری دارچین کافی است. اگر دارچین بیشتر شود حلوایتان تلخ می‌شود.



بقیه از صفحه ۴۱

داستان سوم — آقای سیلورمن ایران

سیلورمن را در ایران بازسازی کردم



"ابوالفضل همراه" آقای سیلورمن ایران است که در سال ۸۶ به‌صورت رسمی با گروه "مجسمه‌های نمایشی ایران" این هنر را به نام خود ثبت کرد. از او درباره خاستگاه این هنر می‌پرسیم تا در جواب بگوید: "سیلورمن ریشه‌اش بر می گردد به پانتومیم یا همان میم که نوعی نمایش بی‌کلام است. اصل این شیوه در ۲۵۰۰ سال پیش و در یونان انجام می‌شده با این تفاوت که در آن با حرکات فراوان و رقص و غیره بوده....ولی هنگامی که پانتومیم در ۱۶۰ سال قبل و در فرانسه شکل گرفت، شاخه‌ای از آن مشتق شد که نام خاصی نداشت و بیشتر برای سرگرم کردن مردم و دست انداختن آنها باب شد و احتمالا بعدها از آن به نوعی به عنوان تیزر نمایش‌های پانتومیم استفاده شده است تا اینکه پس از جنگ جهانی دوم و رونق گرفتن بحث توریسم در کشورهای اروپایی تعدادی از هنرمندان پانتومیم کار از این شیوه به عنوان روشی برای درآمد زایی استفاده نموده و چون بیشتر توریست‌ها با دلار خرج و مخارجشان را تامین می کردند و به این بازیگران نیز دلار می دادند به "یک دلاری" معروف شدند. البته ابتدا در جریان انقلاب فرانسه از این هنر برای اعتراض استفاده می‌شد؛ اما بعدا حالت تفریحی و سرگرمی به خود گرفت."

وقتی سیلورمن به ایران می‌آید

"سیلورمن" به ایران می‌آید؛ اما سروشکل ایرانی به خود می‌گیرد. آقای همراه درباره تغییر شکل این مردهای نقره‌ای می‌گوید: "من در جشنواره‌های تئاتر مختلفی که در خارج از کشور می‌رفتم این سیلورمن‌ها را می‌دیدم و مثل بقیه



دوستان عکس می گرفتم؛ منتها برایم سؤال بود که آیا در ایران هم می‌شود این را کار کرد؟ مشکل اینجا بود که به همان شکل نمی‌شد آن را در ایران اجرایی کرد؛ چون جنبه توریستی ایران خیلی فعال نیست و اگر مثلاً می‌خواستیم این افراد را به تخت جمشید ببریم، خیلی استقبال نمی‌شد. از طرفی من متوجه شدم که باید در آن کمی تغییر بدهیم و به آن مفهوم تزریق کنم و متناسب با آن مفاهیم مدنظر آن را ارائه کنم."

رونمایی از سیلورمن‌ها در جشنواره رسانه‌های دیجیتال

در جشنواره رسانه‌های دیجیتال، برای اولین بار از این سیلورمن‌ها رونمایی و استقبال شد. "آغاز این کار را در اولین جشنواره رسانه‌های دیجیتال با دو شخصیت طلایی و نقره‌ای اتفاق افتاد که این شخصیت‌ها بر اساس بایدها و نبایدهای استفاده از رسانه‌های دیجیتال و جنبه مثبت و منفی آن طراحی و اجرا شد. آن سال خیلی استقبال شد و بعدازآن از طرف ارگان‌ها و سازمان‌های مختلفی به من سفارش کار دادند و ازاینجا به بعد در حوزه‌های مختلفی مثل دفاع مقدس، ۱۳ آبان، راهپیمایی‌ها و غیره اجرا کردیم. از آنجا هم کم کم برای فروشگاه‌ها و افتتاحیه‌ها و مجتمع‌های تجاری شروع به کار کردن کردیم."

سیلورمن را با تئاتر ترکیب کردیم

این بازیگر سینما و تئاتر، هنر مجسمه‌های نمایشی را در ایران بازسازی و با تئاتر ترکیب کرده و به آن داستان و روایت را اضافه کرده است. "ما سعی کردیم این کار را بازسازی کنیم و یکی از کارهایی که انجام دادیم این بود که با نمایش آن را ترکیب کنیم. در این اجرا دو گروه وجود دارند. یک عده همین سیلورمن‌ها هستند و یک عده هنرمندان تئاتر. در این کار هنرمندان بزرگی مثل "جعفر دهقان"، "حسن جوهرچی"، "رضا توکلی" و "اصغر نقی‌زاده" با گروه ما همکاری می کنند. یکی از اجراهای ما درباره دفاع مقدس بود به این صورت که این بازیگران خاطرات رزمندگان را به‌صورت بازی در بازی بازسازی می‌کنند و دیالوگ می‌گویند وسیلورمن‌ها هم تصویر آن خاطره می‌شوند که در هر مرحله ژست آن‌ها تغییر می‌کند. علاوه بر این ما بیشتر روی نمایش دینی تمرکز کردیم و امسال هم برای اولین بار یک اجرای عاشورایی داشتیم."

ماهیت سیلورمن "مجسمه" بودن است

بازیگر فیلم "اخراجی‌ها" دل پری دارد از کسانی که بدون شناختِ درست، وارد میدان شده و با سلیقه شخصی خودشان شروع به کار کرده‌اند و شکل آن را نادانسته تغییر داده‌اند. "من دو سالی به دلایل مشکلات شخصی کار را رها کردم و در همین دو سال تعداد دوستانی که این کار را اجرا می کردند، زیاد شد؛ افرادی که نه‌تنها آشنایی با آن ندارند که به بدترین نحو ممکن آن را اجرا می کنند. سیلورمن‌هایی که آواز می‌خوانند یا می‌دوند و حرکت‌دارند. من خیلی افسوس می‌خورم و حتی بارها به آن‌ها گفته‌ام بیایید من حاضرم به شما رایگان آموزش بدهم! بچه‌هایی که در این حوزه با ما کار می کنند، اکثراً پارکور کار و هنرمند تئاتر و آموزش‌دیده هستند و ما فیلترهایی برای انتخاب آن‌ها داریم و دوست داریم کاری که ارائه می‌شود، ارزش این کار را حفظ کند."

اولین بار در ایتالیا با سیلورمن‌ها آشنا شدم. در حاشیه یک جشنواره مجسمه شوالیه‌ای دیدم که روی سکویی ایستاده است که ناگهان مجسمه تکان خورد و شمشیرش را بیرون آورد و کنار گردن من گذاشت. به قدری تحت تاثیر قرار گرفته بودم که نزدیک بود سکته کنم. (با خنده) قصه سیلورمن‌ها از همین‌جا شروع شد. آقای همراه معتقد است ماهیت اصلی سیلورمن‌ها "مجسمه" بودن آن‌هاست و اگر بخواهیم در آن حرفه‌ای اجرا کنیم، نباید این ماهیت اصلی را از آن بگیریم. "ما شاید داستان و روایت و نقل و قصه را به سیلورمن اضافه کرده باشیم؛ اما هیچ‌وقت ماهیت اصلی سیلورمنی را از او نگرفتیم. سیلورمن یک مجسمه است و زمانی باید تغیر کند که مخاطب را جذب کرده و تازه آنجا ژست خود را تغییر می‌دهد تا مخاطب را غافلگیر بکند. اصلاً بزرگ‌ترین هنر سیلورمن "غافلگیری" است."

سیلورمن‌ها نمی‌توانند تکان نخورند!

از آقای همراه از رکوردهای عجیب‌وغریب سیلورمن‌ها می‌پرسم و اینکه این کار چقدر در این کار مهم است که با خنده می گوید: "از بزرگ‌ترین سیلورمن‌های دنیا هم بپرسید که می‌شود یک شبانه‌روز یا ده ساعت به‌صورت فیکس ایستاد؟ می‌گویند نه! به لحاظ پزشکی هم امکان‌پذیر نیست به دلیل اینکه اگر مدتی خون به مغز نرسد، فرد بی‌هوش می‌شود. این‌جور ادعاها اغراق‌آمیز و غیرواقعی است. سیلورمن‌های حرفه‌ای ممکن است مثلاً چهار ساعت روی پا بایستند؛ اما این چهار ساعت فیکس نیست و پزهایی به بدنشان می‌دهند که خون در بدنشان جریان پیدا کند."

جذاب‌ترین موضوع در این هنر ازنظر آقای همراه "غافلگیری" آن است. امری که از همان ابتدا باعث می‌شود به آن جذب شود. "اولین بار وقتی برای یک کار نمایش عروسکی به رم ایتالیا رفتم، با سیلورمن‌ها آشنا شدم. در حاشیه یک جشنواره مجسمه شوالیه‌ای دیدم که روی سکویی ایستاده است که ناگهان مجسمه تکان خورد و شمشیرش را بیرون آورد و کنار گردن من گذاشت. نزدیک بود سکته کنم. (با خنده) آن‌قدر تحت تأثیر قرار گرفتم که همان‌جا ماندم تا کار این سیلورمن تمام شود و بتوانم با او صحبت کنم. قصه سیلورمن‌ها از همین‌جا شروع شد."

تشویق، هنری است، که نازاست‌ترین آدمیان را هم، دلپسند کرد

● دیودول وا

محمد رهبری، شمشیرباز برجسته تیم ملی:

در توکیو خبرهای خوبی از شمشیربازی می‌شنوید

تیم ملی شمشیربازی سابر ایران برای حضور در المپیک توکیو تلاش می‌کند و رویدادهای مختلفی را پشت سر می‌گذارد. سابریست‌های ایران در آخرین رویداد، برای شرکت در مسابقات قهرمانی آسیا راهی ژاپن شدند و با نایب قهرمانی در آسیا امتیازهای خوبی کسب کردند.
تیم اسلحه سابر ایران در این رقابتها بخشی از امتیازات لازم را برای کسب مجوز حضور در المپیک توکیو به‌دست آورد و حدود یک ماه بعد باید در پیکارهای قهرمانی جهان ۲۰۱۹ در مجارستان پوئن‌های دیگری را در این راه بیاندوزد. بنابراین براساس شرایط و نحوه جدید امتیازدهی به تیمها، ۸ کشور برتر جهان و جمع کنندگان بیشترین امتیازها راهی "توکیو ۲۰۲۰" خواهند شد و ایران هم اینک در مسیر قرار گرفتن در بین این هشت تیم جای دارد و این به سبب سابقه و قدرت سابریست‌های کشورمان است که در دهه رو به پایان، دائماً قدرت بیشتری گرفته و مدالهای ارزشمند و متعدد آسیایی و جهانی را صید کرده‌اند.
برای اینکه از تدارکات و راه سپری شده توسط تیم ملی سابر ایران طی سالهای اخیر مطلع شویم، پای صحبت محمد رهبری می‌نشینیم که در سالهای اخیر شانه به شانه مجتبی عابدینی ساییده و همچون علی پاکدامن تعداد سابریست‌های کلاس جهانی ایران را افزایش داده است

* **مقدمه**

محمد رهبری، زاده ۲۲ آذر ۱۳۷۰ در شهر رشت و ورزشکار تیم ملی ایران در رشته شمشیر بازی، اسلحه سابر است.او در بازیهای آسیایی ۲۰۱۰ کره جنوبی "اینچئون" توانست به همراه مجتبی عابدینی و علی پاک دامن پس از شکست تیم شمشیربازی سابر از کشور چین به دیدار نهایی راه یابد. در مسابقه پایانی با شکست برابر تیم کشور میزبان به جایگاه دوم و نشان نقره مسابقات دست پیدا کرد

***

* **محمد آقا، چه خبر از سابریست‌ها؟**

وضع خوبی داریم. البته راهی طولانی در این زمینه باقی مانده اما ما مسیر مناسبی را طی می‌کنیم و به‌سوی هدف می‌رویم. ما فقط می‌توانیم جزو ۸ تیمی باشیم که سهمیه شرکت در المپیک را می‌گیریم.

* **تمریناتتان بر کدام اساس تنظیم و پیاده شده است؟**

ما دو جور تمرین داریم که یک نوع آن تخصصی و دیگری مشتمل بر بدنسازی است. قسمت بدنسازی احتیاجی به توضیح خاصی ندارد و قابل فهم است و معمولاً حدود ۲۰ روز مانده به شروع تورنمنت بعدی توسط ما آغاز می‌شود و پس از اتمام این قسمت از تمرینات و آماده‌شدن بدنها به سراغ تمرینات فنی و تخصصی می‌رویم که طبعاً براساس سلایق سرمربی‌مان (پیمان فخری) طراحی و اجرا می‌شود. تمرینات هر روز در دو نوبت صبح و عصر برگزار می‌شود که ساعات ۱۰ صبح تا یک ظهر و سپس ۱۶ تا ۱۹ عصر را در بر می‌گیرد.

* **با این اوصاف امکان داشتن کار اداری را ندارید؟**

همینطور است، ولی من خوشبختانه در استخدام اداره تربیت بدنی شهرستان رودبار در استان زادگاهم (گیلان) هستم و به عنوان کارشناس تربیت‌بدنی در آنجا انجام وظیفه می‌کنم.

* **ارادت خاصی به پیمان فخری دارید؟**

این ارادت بیهوده نیست و فخری واقعاً یک تنه و با یک کار پیگیر و ۱۰ ساله، ما را به این سطح چشمگیر رسانده و اگر او نبود، هرگز فتوحات اخیر ما به‌دست نمی‌آمد. چنان که پیش از او نیز چنین توفیق‌هایی نصیب ما نشده بود.

* **در میان مربیان قبلی این رشته، مربیان خارجی هم حضور داشتند؟**

بله، ولی هر کدام به‌دلایلی به نتیجه نرسیدند و رفتند. گاهی شرایط فراهم نبود و زمانی هم آن مربی با وضعیت و امکانات ما به خوبی هماهنگ نشد. هرچه بود، آنها مربیان کوچکی نبودند اما پس از جواب ندادن تلاش‌هایشان فدراسیون مجبور به‌قطع همکاری با آنها شد.

* **حالا آقای فخری پیشنهادهای خارجی خوبی هم داشته؟**

بله، ولی او به سبب عشقی که به کشورش و سابریست‌ها دارد. هیچ‌یک را نپذیرفت و در شرایطی ما را همچنان اداره می‌کند که مطمئنم هر فرد دیگری بود با در نظر گرفتن منافع شخصی زیادی که برایش امکانپذیر می‌شد، با ما خداحافظی می‌کرد و می‌رفت. البته ما اعضای تیم ملی نیز کار او را پاس داشته و هر کاری از دستمان بر می‌آمد برای بهروزی او و نتیجه گرفتن تیم انجام داده‌ایم.

* **اینطور که پیداست مدال آوری تیم سابر باعث تعجب سران ورزش و ناظران داخلی هم شده؟**

تا همین ۱۰ سال پیش هیچ کس فکر نمی‌کرد که ما بتوانیم به بزرگان رشته‌مان قدری نزدیک شویم اما کار مستمر و کسب مهارتهای تازه و روحیه‌های کسب شده بابت پیروزی‌های متعددمان، اینک ما را به جایگاهی رسانده که کمتر کارشناس جهانی ما را از جمع پنج شش تیم برتر دنیا خارج می‌داند.

* **سقف این پیشرفت کجا است؟**

ببینید براساس رویدادهای چند سال اخیر و به شهادت نتایج حاصله ما اینک اگر از فرانسه، ایتالیا و آلمان که هر یک برای خود غولی در این ورزش هستند پیش نیفتاده باشیم، عقب هم نیستیم و فقط امثال مجارستان، کره جنوبی و روسیه هستند که قدری از ما شرایط بهتری دارند. با این اوصاف



علی پاکدامن در کنار محمد رهبری



راهیابی ما به المپیک بعدی نه یک رویای دست نیافتنی، بلکه هدفی دست یافتنی است.

❊ هدف شخصی شما چیست؟

شاید باورش برایتان سخت باشد، اما به طور جدی به کسب طلای سابر انفرادی در المپیک ۲۰۲۰ فکر می کنم و به خودم نیز نهیب زده‌ام که چرا این کار تاریخی امکان‌پذیر نباشد. وقتی توان و تکنیک و روحیه لازم را داشته باشید، چیز دیگری نباید شما را متوقف کند.

❊ المپیک قبلی را چطور ارزیابی می کنی؟

مجتبی عابدینی در المپیک قبلی (۲۰۱۶) تا مرز رسیدن به فینال و به تبع آن قهرمانی پیش رفت، ولی سرانجام چهارم شد و متأسفانه من هم به دلایلی نتوانستم با تیم اعزامی به آن المپیک راه یابم، اما واقعاً حق عابدینی بود که به فینال برود و قهرمان هم شود و راه نیافتن به آن المپیک از افسوس‌های همیشگی من است.

❊ تلخ ترین شکست کدام است؟

سال پیش در مسابقات شمشیربازی قهرمانی جهان در چین با اینکه امید زیادی برای صعود به نیمه نهایی و حتی فراتر از آن و کسب مدال داشتیم، در "۸ تای آخر" به گرجستان باختیم و حذف شدیم و تلخی آن



شکست غیر منتظره مدتها در کاممان بود و هرگز آن را باور نداشتیم. ما زحمات زیادی برای آن مسابقات کشیده بودیم که متأسفانه با آن باخت بر باد رفت.

❊ و شیرین ترین و خاطره انگیز ترین پیروزی؟

مدتی کوتاه بعد از المپیک ریودوژانیرو در تورنمنت جام جهانی سنگال به میدان آمدیم و چون انگیزه زیادی برای کسب نتایجی بهتر و پیشروی بیشتر نسبت به المپیک داشتیم، درخشش فراوانی از جانب ما مشاهده شد و تیمهایی در سطح ایتالیا، کره جنوبی و آمریکا را بردیم و در نهایت به طلای سابر تیمی رسیدیم. این نخستین طلای ما در کل سالهای شرکتمان در این رشته بود و در پی آن بود که مدالهای رنگارنگ دیگری نیز برای ما به دست آمد. این مسابقه به‌عنوان محلی که جای پای ما را در میان سابر یست‌های دنیا محکم کرد، اهمیت فراوانی برای ما داشت و خاطرات آن نیز طبعاً ماندگارتر است.

❊ حالا بزرگان ورزش توجه لازم را به شما داشته‌اند؟

من فقط این را می‌دانم که مدیران ورزش نتوانسته‌اند توقعاتی را که رشته‌های غیر فوتبالی داشته‌اند و بحق هم بوده‌اند، برآورده کنند. آنها وعده داده بودند که پاداش قهرمانان را با سکه طلا می‌دهند ولی وقتی به مرحله اجرا رسیدیم، پاداش ریالی و با مبلغی کمتر از سکه‌ها به ما و سایرین اهدا شد.

این نشان می‌دهد که اهمیت لازم را برای سایر رشته‌ها قایل نیستند و ما به واقع فقط برای دلمان و براساس تعهدی که به این رشته و کشور و ملتمان داریم، به تلاش خود ادامه می‌دهیم. من نمی گویم که به فوتبال توجه نکنند. هرچه حق این رشته هست را بدهند اما انتظار ما این است که حق سایر رشته‌ها را نادیده نگیرند. من فقط از مردم می‌خواهم که مثل همیشه برای ما دعا کنند و پشتیبان ما باشند زیرا با این دلگرمی باز هم می‌توانیم به روند پیروزی‌های خود استمرار بخشیم و خبرهای خوبی در آوردگاه توکیو از ما خواهید شنید.

❊ نقاط ضعف کارتان در چیست؟

هیچ تیمی بی‌نقص نیست و ما هم نقایص فنی در کارمان داریم و در حال کار روی رفع آنها هستیم. مهم این است که به سطحی رسیده‌ایم که هرگونه نتیجه‌ای در مصاف‌های ما با بزرگان جهان امکان‌پذیر است و در نتیجه می‌توان به پیروزی‌های بعدی امید بست. کاری که روی تیم ما صورت پذیرفته، اصلاً کوچک و عادی نبوده است و باعث شده نقاط مثبت تیم ما بر ضعف‌هایمان به شدت بچربد و بر آن سایه‌ای بلند می‌اندازد.

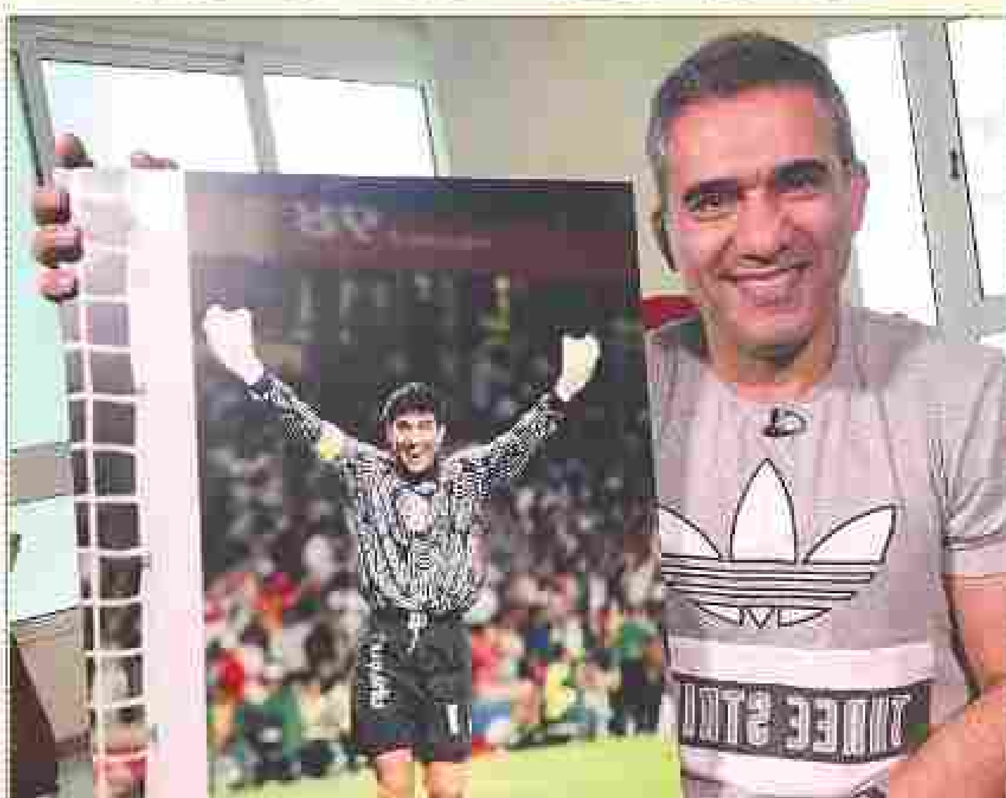
❊ و حرف آخر...

فقط آرزوی موفقیت‌های هرچه بیشتر برای تمام ورزش‌ها و بخصوص شمشیربازی و البته سلامتی برای تمامی مردم ایران دارم.

با دنیای مجازی



امیر علی اکبری بعد از برد حریف روس



هدیه هواداران به عقاب آسیا به مناسبت تولدش



خسروحیدری و اولین روز حضور در استقلال در ۱۶ سالگی



شجاع خلیل زاده در روز تولد پدرش

اگر دیدمان بر روشنایی باشد، راههای آینده، روشن است

● کاروبت

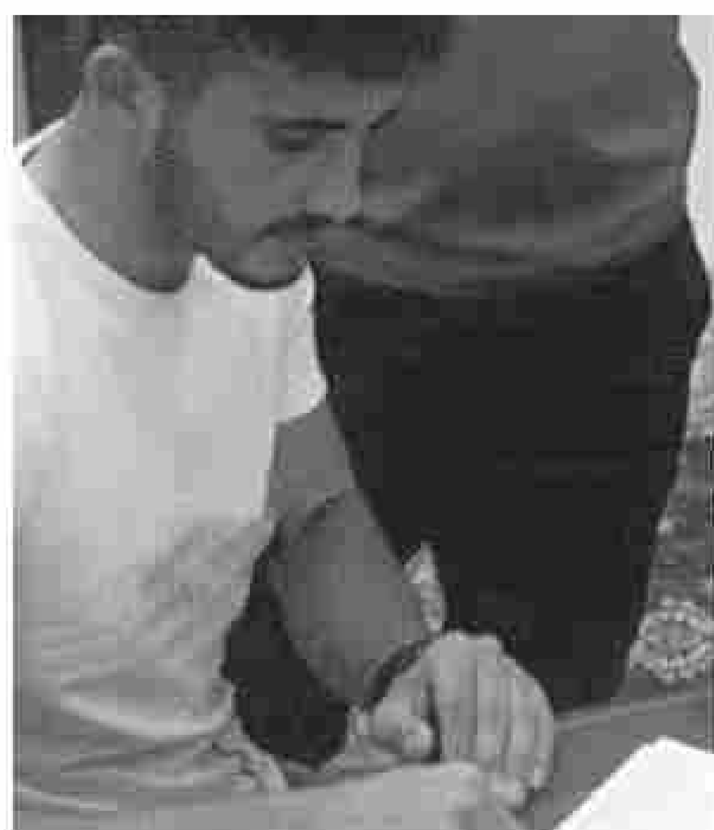
یک بازیکن و دو باشگاه

فسـخ یک‌طرفـه قـرارداد امکانی اسـت که هم قانونگـذار به بازیکـن می‌دهد و هم باشـگاه، اما بهانه‌های فسـخ قـرارداد که از سـوی بازیکن و باشگاه امضا می‌شود در نوع خود جالب است.
بلبشـوی عجیبی در فصل نقـل و انتقالات به راه افتاده اسـت. **محمد بلبلی** هم بـا فولاد قرارداد امضا کرده و هم با اسـتقلال. جالب اینکه جدایی او از سـپیدرود هم مورد بحث است و کیومرث بیات در ایـن باره گفته محمد بلبلی برای حضور در فولاد یا اسـتقلال باید از ما رضایتنامه بگیرد.
موسـی کولی‌بالـی ابتدا قرارداد خـود را با تیم نفت مسـجد سلیمان تمدید می کند و در ادامه با فولاد قرارداد امضا می کند. باشگاه سایپا به فسخ قرارداد **علی دشـتی** معترض اسـت و می گوید، علی دشتی باید به این تیم برگردد! این نابسامانی موجـب ارجاع پرونـده این بازیکنـان به کمیته تعیین وضعیت شده است .
فسـخ یک‌طرفـه قـرارداد امکانی اسـت که هم قانونگـذار به بازیکـن می‌دهد و هم باشـگاه، اما بهانه‌های فسـخ قـرارداد که از سـوی بازیکن و باشـگاه امضا می‌شود در نوع خود جالب است؛ به طور مثال علی دشـتی با سایپا شرط کرده بود اگر علی دایی از این تیم جدا شود او هم می‌تواند به تیم دیگری برود و بر همین اسـاس قرارداد خود را با سایپا فسخ و راهی استقلال شد !
بندهـای غیرقانونـی و عجیـب دیگـری هم در قراردادها لحاظ می‌شـود که نمونه آن را کمتر به چشم دیده‌ایم و شنیده‌ایم !
نقص قانونی در جلوگیری از این هرج و مرج‌ها وجود دارد. فسـخ قرارداد یک طرف، چرا باید بازیکن با دو باشـگاه قرارداد امضا کند.اگر فقط یک بازیکن وقتی دست به چنین رفتاری می‌زند با محرومیت سنگین مواجه شود حساب کار دست همه خواهد آمد و دیگر این‌طور نخواهد شـد. سال‌ها قبل هم **دهنوی** با سپاهان و پرسپولیس همین کار را کرد و هر سال این چرخه تکرار می‌شود .
جـدا از بندهای عجیب در قـرارداد بازیکنان، نظام پرداخت مالی باشـگاه‌ها موجب شـده تا در قرارداد بازیکنان با باشـگاه‌ها متمم‌هایی به قراردادها اضافه شـود که بیشـتر نفع بازیکنان در آن لحاظ شـده اسـت و نه باشگاه‌ها. موسی کولی‌بالی ابتدا از باشـگاه می‌خواهد بدهی‌اش را تسـویه کنند تا قراردادش را تمدید کند و بعد از اینکه طلبش را می گیرد برگه تمدید قرارداد را به بهانه نشـان دادن به وکیلش می‌برد و بعد اقدام به پاره کردن قرارداد می کند!
البتـه در این بین داشـتیم بازیکنانی که حتی به حرف خود هم پایبنـد بوده‌اند، نمونه‌اش **عزت پورقاز**. او پیـش از حضور در اردوی تیم ملی با پیشـنهاد استقلال خوزستان مواجه شد، اما بعد از اردو علیرضـا منصوریان بـه او زنگ زد و او به خاطر تعهدی که به اسـتقلال خوزستان داده بود، به اسـتقلال تهران نرفت! اما همان‌طور که می‌بینیـد امروز بازیکن بعـد از امضای قرارداد هـم به تیم دیگری می‌رود و همه این‌ها به خاطر مماشـات کمیته انضباطی با بازیکن است. چرا باید بازیکن با دو باشگاه قرارداد امضا کند؟

*نظرات کارشناسان و صاحب‌نظران:

کاظم برجلو: وجود این بندها غیرقانونی است
مربی سـایپا در این خصوص گفت: واقعاً قانون باید از ما حمایت کند. در قرارداد دشـتی با سایپا بندی وجود داشته که در آن نوشته شده در صورت جدایی علی دایی از این تیم، دشتی هم می‌تواند قراردادش را فسخ کند و برود. ما با اصل این بند مشکل داریم و مراتـب اعتراض خود را به فدراسـیون فوتبال و کمیته تعیین وضعیت اعلام کرده‌ایم چراکه اساساً وجود چنیـن بند عجیب و غیرحرفـه‌ای که اجازه می‌دهـد یک بازیکـن به تعهدات خود نسـبت به باشگاه بی‌اهمیت باشد، توجیه قانونی ندارد.
***فریبرز محمودزاده**، رئیس کمیته نقل و انتقالات سـازمان لیگ در این خصوص گفت: از نظر سازمان لیگ تا زمانی که قراردادی در کمیته نقل و انتقالات ثبت نشده باشـد، ما مبنایی بر رسیدگی نداریم، اما ثبت نشـدن قـرارداد نافی تخلـف در عقد قرارداد نیسـت. یکی از مشـکلات فوتبال ما عدم اشـراف باشـگاه‌ها و بازیکنان به مسـائل حقوقی اسـت و به همین دلیل شـاهد ایجاد پرونده‌های شکایت زیادی هسـتیم و برخی بازیکنان در فواصـل کوتاهی با دو باشگاه قرارداد امضا می کنند و مشکلاتی را به وجود می‌آورنـد. راهکارهـای جلوگیری از این مسـائل اشراف باشگاه‌ها به قوانین نقل و انتقالاتی است.
هوشنگ نصیرزاده: قوانین باید کامل اجرا شود
کارشـناس حقوقـی فوتبال در ایـن خصوص به خبرورزشـی گفت: عدم آشـنایی باشـگاه‌ها و بازیکنان به مسـائل حقوقی و قـراردادی باعث می‌شود مشکلات زیادی در فصل نقل و انتقالات به وجـود بیایـد و گنجانـدن برخـی بندها در قراردادهـا و عدم اجرای آن هم باعث می‌شـود کار به شکایت و... برسد. به اعتقاد من اصل بر این است که قوانین به طور کامل اجرا شود و طرفین براساس آنچه منعقد شده، رفتار حرفه‌ای داشته باشند و پایبند به آن باشـند. قطعاً کمیته تعیین وضعیت هم بـا اجرای دقیق قانون اجازه نخواهد داد کسی از قراردادهای منعقدشده تخطی کند.
ناصر نوآموز: فدراسیون قاطع برخورد کند
رئیس پیشـین فدراسیون فوتبال در این خصوص گفت: برخـورد قاطـع فدراسـیون فوتبـال و کمیته‌های مربوطه با باشگاه‌ها و یا بازیکنانی که اقدامات غیرقانونی انجام می‌دهند یا قراردادهای اینچنینی می‌بندند، باعث خواهد شد سایر مدیران و بازیکنـان هم متوجه شـوند که هر اقدام خلاف قانـون با چه عواقب سـختی مواجه خواهد شـد. برخی قراردادها از پایه و اسـاس مشـکل دارد و همین امر موجب می‌شود که در نهایت کار طرفین به شکایت بکشد چراکه عدم اطلاع از قانون باعث می‌شود کارشان به این مشکلات بکشد.
محمد کاظمی: عمل به تعهد را فرابگیریم
مدیرعامل پیشین باشـگاه نساجی مازندران در این خصوص گفت: در ایـن زمینه نه می‌توان به باشـگاه خرده گرفت و نه بـه بازیکن. در فوتبال باب شـده طرفیـن متعهد به قرارداد نیسـتند و فدراسـیون و سازمان لیگ هم سـاده‌ترین راه را در معرفی طرفین دعوا به کمیته تعیین وضعیت می‌بینند که گره‌گشـا نیست، چون هر طرف این دعوا که پیروز شود، طرف دیگر مجاب نمی‌شود. به نظرم باید اولاً در قانون بازنگری اساسی شود و در ثانی طرفین عمل به تعهد را فرابگیرند!





اشتباه فدراسیون هندبال؛ جهانی نشدیم!



تیم ملی هندبال ساحلی ایران در رقابت های قهرمانی آسیا سوم شد، اما سهمیه ورود به مسابقات قهرمانی جهان را کسب نکرده و این در حالی است که سایت فدراسیون هندبال ایران از کسب این سهمیه خبر داده بود!

تیم ملی هندبال ساحلی ایران در دیدار رده بندی رقابت‌های قهرمانی آسیا مقابل ویتنام پیروز شد و به عنوان سومی رسید. بعد از پیروزی تیم ملی هندبال ساحلی، سایت فدراسیون هندبال در خبری از کسب عنوان سومی و کسب سهمیه جهانی برای تیم ملی خبر داد و حتی سبب شد که اکثر ملی پوشان و هندبالیست‌های ایرانی در صفحات اجتماعی خود جهانی شدن هندبال ساحلی ایران را تبریک بگویند. البته گویا بعد از مدتی این خبر در سایت فدراسیون هندبال اصلاح و موضوع جهانی شدن تیم ملی ایران حذف شد.

به نظر می‌رسد این اشتباه در حالی رخ داده است که سال گذشته کشورهای آسیایی سه سهمیه برای حضور در رقابت‌های قهرمانی جهان داشتند اما فدراسیون جهانی آن را به دو سهمیه کاهش داده است. فدراسیون هندبال ایران هم شاید بنا به سال گذشته ابتدا این خبر را منتشر و بعد آن را حذف کرده است. اکنون رئیس فدراسیون هندبال می گوید که برخلاف سال گذشته مجوز ورود کشورهای آسیایی به مسابقات جهانی کمتر شده ولی هنوز امید به جهانی شدن برای ایران وجود دارد.

طلب فیفا مشکل بدهیهای فوتبال را حل می کند



تاج رئیس‌فدراسیون فوتبال گفت: فدراسیون حدود ۵ تا ۶ میلیون دلار و چندبرابر مطالبات استقلال و پرسپولیس از فیفا طلبکار است و تاکنون سه بار برای پرونده پرویئچ به فیفا نامه زدیم و امیدواریم بزودی این مسئله حل شود و مشکل کسر امتیاز و محرومیت برای استقلال ایجاد نکند.

مهدی تاج درباره بدهی باشگاه استقلال به پرویئچ و خطر محرومیت و بسته شدن پنجره نقل و انتقالاتی این باشگاه گفت: تیم استقلال پولی به مبلغ بیش از ۸۰۰ هزار دلار، تیم پرسپولیس کمتر از این میزان و فدراسیون فوتبال هم حدود ۱۰ برابر این پول‌ها را از فیفا طلبکار است.

رئیس فدراسیون فوتبال افزود: داوری که در مسابقات آسیایی سوت زده، نتوانسته پول خودش را از فیفا بگیرد؛ سهم مطالبات فدراسیون فوتبال از فیفا حدود ۶ میلیون دلار است و پول کمی هم نیست.اینکه بیان می‌شود فدراسیون فوتبال باید به استقلال کمک کند به این معنی است که ما کمک می‌کنیم که طلب‌ها را از فیفا وصول کنیم که اگر چنین شود مشکل همه حل می‌شود.در خصوص قرارداد مارک ویلموتس سرمربی تیم ملی فوتبال هم پول موجود در فیفا را داریم اما نتوانسته‌ایم به حساب وی واریز کنیم اما پول کارلوس کی‌روش تامین و همه پول وی پرداخت شده است و بدهی به کی‌روش نداریم و حالا به دنبال راه‌حل‌هایی هستیم تا مشکل واریز پول ویلموتس را رفع کنیم که از صبوری وی قدردانی می کنیم .

رئیس فدراسیون فوتبال در پاسخ به این پرسش که به بحث هزینه‌های راه‌اندازی VAR مطرح است که چطور تامین می‌شود و اینکه تحریم‌ها مانع ورود تجهیزات نخواهد شد؟ ادامه داد: همه این بحث‌ها موانع و حلقه‌ای است که دور فوتبال را گرفته و باید یکی یکی حل شود و اگر بتوانیم وجه را تامین کنیم، می‌توانیم تجهیزات را وارد کشور کنیم.وظیفه تیم میزبان است که در ورزشگاه ویدئوچک ایجاد کند که در حال فراهم کردن شرایطی در این زمینه هستیم و یک ویدئوچک تهیه شده که در مراحل گذراندن تایید فیفا است که اگر فیفا تایید کند لیگ ما هم می‌تواند از ویدئوچک استفاده کند اما فعلا تاییدیه فیفا را در این زمینه نداریم.

اعتماد به جوانها جواب داد

سعید معروف، پوریا فیاضی، سیدمحمد موسوی، میلاد عبادی پور، امیر غفور و حضرت‌پور ترکیب اصلی ایران بودند که تقریباً در اکثر بازیهای مهم تیم ملی در میدان حضور داشتند. روی نیمکت نشستند و یلی، شفیعی، کریمی، معنوی‌نژاد، مجرد، قائمی و غلامی و موذن در ترکیب قرار گرفتند. تیم ایران صعود کرده بود و کولاکویچ دغدغه امتیاز نداشت لذا به بازیکنان اصلی‌اش استراحت داد. بازی اما بازی مهمی بود بخصوص برای بلغارستان که هزاران تماشاچی و هوادار داشت و نمی‌خواست در کشور خودش بازنده باشد و تماشاچیانی که با بوق و شیپور و جیغ و داد بابت هر امتیاز سالن را روی سرشان می گذاشتند اما این جوانها کاری کردند کارستان. ۳ گیم پشت سر هم بازی را بردند و نشان دادند که اگر مورد اعتماد قرار بگیرند و استرس نداشته باشند دست کمی از بازیکنان اصلی ندارند و این برای تیم والیبال کشورمان یک غنیمت است که بتواند جوانهایی را جانشین پا به سن گذاشته‌هایش بکند. حالا تیم ایران به ترکیب یکدستی بدل شده که با مصدومیت یک بازیکن قرار نیست زانوی غم بغل کند و خود را از پیش باخته بداند. حالا ما با آرامش بیشتری به شیکاگو می‌رویم و امید بیشتری به کسب مدال داریم.

سورپرایز شدم و خوشحال هستم

از پیروزی مقابل بلغارستان سورپرایز شدم و بسیار خوشحال هستم، زیرا بازیکنان نشان دادند که در مرحله بعدی می‌توانیم با تمامی نفرات به میدان برویم.

ایگور کولاکوویچ سرمربی تیم ملی والیبال بعد از پیروزی ۳ بر صفر ایران مقابل بلغارستان در هفته پنجم لیگ ملت‌ها ضمن اظهار این خوشحالی گفت: پیروزی زیبایی کسب کردیم، زیرا با ۶ بازیکن دوم به میدان رفتیم. بازیکنانی که در این فصل زمان زیادی برای بازی پیدا نکرده بودند. آنها بازی خود را انجام دادند و نشان دادند که می‌توانیم روی آنها هم حساب کنیم. بعضی از بازیکنان بی‌آنکه تجربه بین‌المللی داشته باشند مقابل تیم پرهوادار بلغارستان بسیار خوب بازی کردند.

سرمربی تیم ملی والیبال افزود: از این پیروزی سورپرایز شدم و بسیار خوشحال هستم، زیرا بازیکنان نشان دادند که در مرحله بعدی می‌توانیم با تمامی نفرات به میدان برویم.

کولاکوویچ گفت: من به ۶ بازیکنانم و توانایی‌هایشان اعتقاد داشتم. اما نمی‌توانستم نتیجه پایان مسابقه را پیش‌بینی کنم. البته باید بگویم، به خاطر خستگی سفرهای زیاد، آنها حتی بیشتر از انتظار من عالی بازی کردند.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

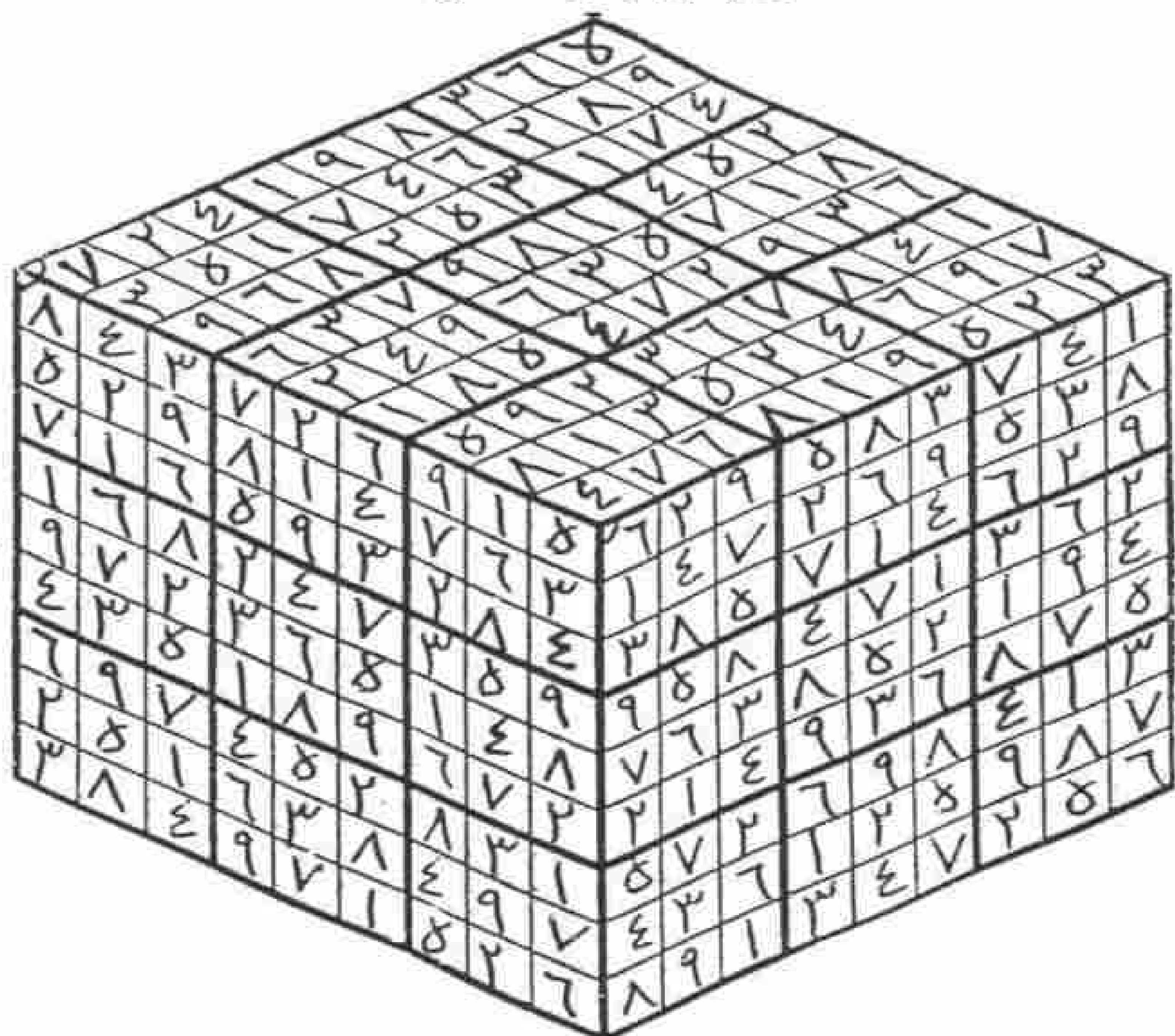
پاسخ گلکار بد اقبال: تصویر مربوط به منطقه A۹ می باشد.

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۴۲۳ : ۹ = ۴۷
− − +
۳۱۰ : ۵ = ۶۲

۱۱۳ − ۴ = ۱۰۹

ادامه حل جدولهای شماره ۳۸۳۳





علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ مسئولین محترم بیمارستان بقیه الله علی آباد کتول و جناب آقای دکتر مهدی زنگانه و دکتر رحمان سوخته‌سرایی و سرکار خانم علمشاهی، از زحمات شما بزرگواران نهایت تشکر را دارم و برایتان بهروزی و سلامتی آرزومندم

داود خامنه ـ علی آباد کتول

✽ *پدر عزیزم، حاج محمود براتی*، خدا را هزاران بار شکر که چنین پدری مهربان و دلسوز دارم، خیلی دوستت دارم، ۹ تیر پنجاهمین سالروز تولدت مبارک

پسرت، محسن براتی ـ شیراز

✽ *خاله زینب عزیزم*، قدم نورسیده‌تان مبارک، امیدوارم با چشم گشودن گل زیبایتان زندگی شیرین تر و خوشبختی بیشتری داشته باشید

ندا صابری فر ـ قائمشهر

✽ *کربلایی مریم عارفی*، میان ترانه‌هایم نوشتم نامت را، نوشتم با بغض یا گریه‌هایم، نوشتم ای ترانه‌های شعرهایم، نوشتم با کلماتم نام زیبایت را برشاخه‌های گل یاس و حالا می‌نویسم دوستت دارم مریم جان

مریم ارباب ـ زابل

✽ *همای بسیار عزیزم*، چه خوب شد که به دنیا آمدی و همای سعادت شدی و تمام دنیای من... تولدت مبارک

همسرت هادی و کوچولوی توراهیمان ـ همدان

✽ *مادر و پدر عزیزم، علی و فریبه قزل سفلی*، تنها برای چشمان مهربانتان می‌نویسم و نگاهتان که برایم باران رحمت است و دستانتان که بهشت زندگی‌ام اوج محبت و کانون لطف و سرشار از خوبیهاست پس با تمام وجود بر دستان نازنین شما بوسه می‌زنم و می گویم دوستتان دارم

فرزندتان حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت

✽ *جناب آقای دکتر چلنگری*، از لطف و زحماتت نسبت به پدرم که دلسوزانه و مسئولانه برای مداوایش تلاش کردید بی‌نهایت سپاسگزاریم

امیرحسین سعادت ـ تهران

✽ *خواهر عزیزم، لیلا جان*، سبد سبد گل رز تقدیمت می کنیم و ۱۵ تیر نوزدهمین سالروز تولدت را تبریک می گوییم خیلی دوستت داریم

برادرت محمدجواد، خواهرت لیدا نوروزیان ـ رشت

✽ *مادر عزیزم*، ای فرشته آسمانی دوستت دارم و دستان پرمهر و محبتت را می‌بوسم ۱۳ تیر سالروز تولدت را تبریک می گویم

دخترت الناز جعفرپور ـ اسلامشهر

✽ *برادر عزیزم، سیدعلی قاسمی*، ۱۵ تیر بیست و هشتمین سالروز تولدت را با تقدیم ۲۸ شاخه گل محمدی به شما تبریک گفته و امیدوارم در کنار همسر مهربانت و پسر گلت امیررضا زندگی شاد و موفق تری داشته باشید

برادرت سیدعلی اکبر قاسمی ـ قم

✽ *دوست عزیزم، زوها جان*، قدم نورسیده‌تان زوجا کوچولو را به شما و همسر گرامیت مبارک باد می گوییم و امیدوارم در کنار شاخه گل وجودتان زندگی پربرکتی داشته باشید

محمدصادق دارابی ـ پیرانشهر

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



با وجود تمام درگیریهای که پیرامون خود می‌بینید، باز هم بهترین عملکرد را به نمایش می‌گذارید و این یعنی توانسته‌اید اوضاع را منطقی کنترل کنید و یقین بدانید در پی فشار زیادی که تحمل می‌کنید قدرت درونی‌تان را فوق العاده قوی می‌کنید، پس به قول خودتان به دنبال راه گریز از این شرایط نباشید، چون بهتر از هر کس می‌دانید که برای این نوع عملکرد ساخته شده‌اید و در صورت بروز خطا خلا آن را سخت تر از دیگران احساس می‌کنید.

اردیبهشت



طوری برخورد می‌کنید که گویی به یک دیوار آهنین برخورد کرده‌اید و هیچ راه گریزی نیست، درحالیکه می‌دانید احساسات آشفته اگر نظم پیدانکند قدرتمندترین اشخاص را هم دچار اشتباه می‌کند. پس به ندای درونتان گوش کنید چون حالا بهتر از گذشته راه را یافته‌اید و کافیست به جای فرار از واقعیت آن را دریابید و تسلیم شرایط نشوید که چه بخواهید و چه نخواهید هدایت این کشتی با شماست.

خرداد



جزو کسانی هستید که خوب توانسته‌اید هدایت انرژیهای فوق العاده خود را در اختیار بگیرید و حالا هم هرچقدر که موضوع را ساده تر بگیرید ساده تر هم می‌توانید پیش بروید به شرط آنکه نخواهید همه چیز را مجدداً بررسی کرده و ارزش گذاری کنید. در مورد سوال ذهنی شما هم باید بگویم توضیح قانع کننده‌ای برای این کار وجود دارد، پس خیلی خودتان را به در و دیوار نکوبید.

تیر



حتما این موضوع را می‌دانید که تکرار مداوم یک موضوع در ذهن می‌تواند نسبت به اجرای قطعی آن منجر شود، پس حالا که می‌توانید احساس خوبی را در درونتان جان ببخشید، از انرژیهای منفی دور بمانید و شرایط را برای بروز اتفاقات خوب برنامه ریزی کنید و ذهنتان را روی موضوعی متمرکز کنید که در صورت اجرای آن خودتان را سرزنش نکنید. در ضمن حالا اصلاً شرایط مناسبی برای بی‌اعتمادی و کنار گذاشتن واقعیت‌ها نیست و نباید دردسرهای جدید را در مسیر زندگی‌تان امتحان کنید.

مرداد



وقتی می‌توانید با درک کردن دیگران و احترام گذاشتن به آنها حتی در پرتنش‌ترین شرایط تعادل را برقرار کنید پس چرا از توانایی خارق العاده خودتان کمک نمی‌گیرید و موانع مختلف را پیش روی خودتان جان می‌بخشید، درحالیکه می‌دانید اگر واقع بین باشید گاهی بهترین کارها هم می‌تواند با دردسرهایی پیش بینی نشده همراه باشند، پس از انرژی درونی‌تان کمک بگیرید و بدانید برخی از داشته‌ها می‌توانند آرامشی بی‌نظیر را به ارمغان بیاورند، اگر آنها را باور کنیم.

شهریور



در شرایط روحی و جسمی فوق العاده‌ای قرار گرفته‌اید و شرایط به گونه‌ای شده که هر تلاش شما می‌تواند نتیجه‌ای فوق العاده برای شما به ارمغان بیاورد، پس این فرصت را غنیمت بدانید و رفتارها را به گونه‌ای پی بریزید که نیاز به بررسی مجدد در آنها احساس نشود، چون خوب می‌دانید که دنیای جدید شما با مسایل ناشناخته بسیاری همراه است و نباید بگذارید کارهایتان منجر به صرف انرژی مضاعف و بروز تلخی‌ها شود.

مهر



طی این روزها کنار هم گذاشتن قطعه‌های پازل ذهنی شما کار چندان ساده‌ای نیست و این درک اوضاع پیرامونی‌تان را کمی پیچیده می‌کند به نحوی که اگر حواستان نباشد اوضاع می‌تواند منجر به بروز گره‌های ناگشودنی شود که درکشان برای خودتان هم سخت خواهد بود. پس منطقی تر عمل کنید و به اطلاعاتی که این روزها به دست می‌آورید اعتماد صد در صد نکنید چون شما به خوبی می‌دانید که در کسری از ثانیه چطور تمام معادلات درهم می‌پیچد و متفاوت می‌شود.

آبان



می دانم که اوضاع چندان مناسبی را تجربه نمی‌کنید، اما شما هم بدانید که این روزها کمتر کسی هست که از شرایطش رضایت صددرصدی داشته باشد و گذشته از اینها اگر خوب نگاه کنید اتفاقات متفاوتی پیرامون شما رخ داده که هر کدامشان حرفی برای گفتن دارند و در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم طبق تجربه قبل از هر واکنشی خوب فکر کنید!

آذر



خودتان می‌گویید خیلی اوضاع باب میلتان پیش نمی‌رود اما قبل از هر قضاوتی انتظار دارم صادقانه بگویید، تصمیمی غلط یا عجولانه نگرفته اید؟ وقبل از پاسخ دادن هم ضررهای این روش خیلی بیشتر از آن خواهد بود که اوضاع را به حال خودش رها کنیدو منتظر گذشت زمان باشید. پس توصیه می‌کنم، با نگاهی تازه به سراغ مشکلات بروید و اجازه ندهید مسایل تعیین کننده قربانی شوند.

دی



این روزها در شرایطی قرار دارید که فکر می‌کنید با کمترین تلاش می‌توانید به بیشترین میزان موفقیت و پاداش دست پیدا کنید پس یقین بدانید اینکه گاهی هرچه بیشتر تلاش می‌کنید و کمتر به نتیجه می‌رسید هم دقیقا به نوع خواسته‌های شما بستگی دارد. بنابراین امیدوارم بپذیرید که حالا نباید نگران جزییات باشید چون به دلایلی که می‌دانید مسایل ساده تر و قابل کنترل تر پیش خواهند آمد، مطمئن باشید.

بهمن



این حس که توانسته‌اید از چاه عمیق و ناشناخته تفکرات منفی بیرون بیایید بسیار ارزشمند است، به شرط آنکه با سماجت عجیبی که در شما سراغ دارم سعی در حفظ شرایط موجود داشته باشید و اجازه ندهید جو سنگین گذشته تکرار شود و در مورد سوال ذهنی‌تان هم باید بگویم قدرت فوق العاده‌ای در درونتان زنده شده که شما را قادر می‌سازد کولاک کنید و باید قدرش را بدانید.

اسفند



اینکه دیگران آنطور که شما می‌پسندید عمل نمی‌کنند چیز عجیبی نیست، چون تا این فشارها نباشد روح رشد نمی‌کند و باید بدانید که رفتارهای دیگران هم تحت تاثیر جو حاکم بر زندگی هایشان است و شما به خاطر چیزهایی که درکشان نمی‌کنید نگران نباشید و خیالتان راحت باشد که حمایت کننده‌ای قوی دارید!

آنکه نمی‌تواند، همیشه انتقاد می‌کند

ویل کارلتون

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



استرالیا: یک کوالا به نام "لیزی" بعد از اینکه در بزرگراهی نزدیک شهر کومینیا با یک خودرو تصادف کرد، به بیمارستان باغ وحش استرالیا آورده شده است تا تحت جراحی قرار گیرد. اما جالب‌ترین قسمت این موضوع، بچه این کوالا بود که به هیچ وجه حاضر نشد آغوش مادر را رها کند و تا پایان جراحی هم از او دور نشد.



نروژ: شرکت کنندگان در حال رقابت در مسابقه شنای بین‌المللی در نروژ هستند. به این مسابقه که اولین سری این مسابقات است شنای "مردان آهنین" لقب داده‌اند. دلیل انتخاب این نام هم این است که آبهای رودخانه‌ها بسیار سرد بوده و طاقت زیادی می‌طلبند.



هند: مردی سوار بر اسب خود از میان دیوارهای بلندی از برف در منطقه کشمیر عبور می کند. جالب است بدانید که این توده برفهای عظیم یادگاری است که از زمستان سال گذشته بجا مانده‌اند و جاده اصلی متصل به این شهر از آن زمان هنوز مسدود است و عبور و مرور از مسیرهای فرعی صورت می‌گیرد. ارتفاع زیاد این منطقه و هوای سرد آن نسبت به مناطق اطراف، سرعت ذوب شدن برفها را بسیار کند کرده است.

آلمان: نمایی زیبا از زمینهای پرورش گل در اطراف شهر نایتشتد را می‌بینید که خودرویی از میان آنها عبور می کند. این دشتهای گل بسیار مشهورند و همانطور که در تصویر می‌بینید، مسیرهای موجود در این زمینها همگی دارای پیچ و خم طراحی شده‌اند تا مسافران حتی برای چند ثانیه هم که شده، مدت بیشتری این مناظر زیبا را تماشا کنند.



بلاروس: همانقدر که تصویر شاد و شلوغ است، جشن "یاریا" در بلاروس هم پرشور و هم پرهیجان است. این جشن که از مراسم مذهبی مردم بلاروس هم محسوب می‌شود، برای دعا و آرزوی فصل برداشت خوب و پربار در آینده برای مزارع و کشاورزان انجام می‌شود. ظاهراً این دختربچه از انتظار برای آغاز جشن خسته شده و صبرش برای خوردن کیکهای خوشمزه آن به سر آمده!



کانادا: "هنسر آلبرتو" یکی از بازیکنان تیم بیسبال تگزاس رنجرز را می‌بینید که در حین مسابقه‌شان با تیم تورنتو بلو، آدامسش را باد کرد اما موقع ترکاندنش فکر بعدش را نکرده بود و سوژه همه عکاسان مسابقه شد و مدتی طول کشید تا بتواند دوباره بازی را دنبال کند!



ماجرای واقعی خارجی

روزی که مثل نور سبک شدم

بقیه از صفحه ۱۳

گوش کنم. او همچنان اصرار داشت اعتیاد پدر و مادرم را بپذیرم و با خودم صادق باشم. کنارم نشست و همه‌چیز را از اول برایم تعریف کرد. وقتی حرف خاله تمام شد، دیگر برای انکار یا فرار راهی باقی نمانده بود. کم‌کم احساس تازه‌ای را تجربه کردم. مثل نور سبک شده بودم. به چیزی رسیدم که تا آن روز تجربه نکرده بودم.

خاله لیندا می‌گفت هیچ‌کس نمی‌تواند تا آخر عمر از واقعیت فرار کند. او درست می‌گفت، من نمی‌توانستم نظر مردم را نسبت به پدر و مادرم تغییر بدهم و اصلاً لازم نبود چنین کاری کنم. هر کس زندگی خودش را داشت. سوال خاله لیندا مرا متحول کرد. او از من پرسید تا حالا با این دروغها به کجا رسیده‌ام؟ یقیناً این دروغها پدر و مادرم را زنده نمی کرد و آنها را دوباره به من برنمی گرداند. فقط موقعیت مرا به خطر می‌انداخت و زندگی و آینده‌ام را نابود می کرد.

وقتی به دانشگاه برگشتم، حقیقت را به دوستانم گفتم. به آنها گفتم چه پدر و مادر خوب و دوست‌داشتنی داشتم. پدر و مادری که اگر اعتیاد آنها را از من نمی گرفت، بدون تردید بهترین پدر و مادر دنیا بودند. سرنوشت وحشتناکی بود ولی بی گمان شرم‌آور نبود. من باید یاد می گرفتم که اعتیاد می‌تواند در کمین همه باشد بخصوص آدمهایی که حساس‌تر و آسیب‌پذیرترند و به موقع دنبال درمان نمی‌روند. برخلاف تصورم، دوستانم مرا قضاوت نکردند. کم‌کم داستان واقعی زندگی‌ام را برای آدمهای بیشتری تعریف کردم. دانشگاه تمام شد و من خبرنگار ورزشی شدم. هنوز آنقدر جرات نداشتم که موضوع را کامل علنی کنم اما خیالم راحت بود که دوستانم حقیقت را می‌دانند.

امروز اما به مرحله‌ای رسیده‌ام که داستان زندگی خانوادگی‌ام را بنویسم، تمام و کمال با هر واقعیتی که داشت. اعتیاد بیماری انکار است و لابه‌لای سایه‌ها و در انزوا زندگی می کند. گاهی با خودم فکر می کنم اگر پدر و مادرم اعتیادشان را مخفی نمی کردند و از بقیه کمک می گرفتند، چه خوب می‌شد و چقدر همه‌چیز تغییر می کرد.

داستان زندگی



صد...

بقیه از صفحه ۱۵

اما سعید هیچ نگفت و آنقدر سکوت کرد تا سرانجام آن صد روز به پایان رسید و وقتی کاوه و پروانه عقد کردند و خبرش به گوش همه رسید، تازه آن موقع بود که سعید معنی جهنم را فهمید! چرا که پدرش وقتی باخبر شد چه اتفاقی رخ داد، بی‌معطلی سعید را از ارث محروم و او را از خانه بیرون کرد و ماشین زیر پایش را از او گرفت و حساب بانکیش را خالی کرد و... و فقط از این ناراحت بود که نمی‌تواند آن همه سکه‌های طلا و جواهرات گرانقیمتی را که در شب عروسی به پسرش و دختر یوسف خان داده‌اند، از آنها پس بگیرد! سکه‌ها و جواهراتی که همان روزهای اول فروخته شد تا کاوه و سعید با پولش یک باشگاه بیلیارد دایر کنند و سه تایی در آنجا مشغول کار شویم. تنها اختلاف ما این است که کاوه و سعید اسم مرا هم جزو شرکا آورده‌اند، اما من که خودم می‌دانم حقی از آن طلاها و آن پولها ندارم، به این درخواستشان تن نمی‌دهم، چرا که می‌خواهم باور کنند فقط رفیق خودشان هستم و هر کاری کرده‌ام به خاطر رفاقت بوده!

***

حالا بار دیگر برای تو می‌نویسم، آهای طیب! تو که مدام در داستان زندگی هایت "نسل جوان" را یک مشت بی‌معرفت و لاابالی معرفی می کنی، به این سوالم جواب بده که در بین همه ۷ میلیارد انسانی که نیمی از آنها مرد هستند، چند نفر رو سراغ داری که مانند "سعید و کاوه" که از نسل هفتادیها هستند، این چنین مرد و باشرف باشند!

***

تکلمه: همانطور که در ابتدا و در "مقدمه" خواندید، من یادآور شدم که فعلاً پاسخی به ایشان نمی‌دهم، قصدم این بود که هم مقدمه طولانی نشود، و هم در عین حال مچ این ماجرای واقعی رو نشود و جاذبه خواندنش برای شما خوانندگان گرامی اطلاعات هفتگی از بین نرود. پس حالا پاسخ می‌دهم:

یکم: آقا نیما آنچه که به عنوان دشنام نثار من کردی و فقط نقطه چین گذاشتم خودتی! باور کن اگر این پاسخ را نمی‌دادم تا صبح دق می کردم!!!

دوم: اینگونه تفسیر کردن در مورد نوشته‌های من، و اینطور قضاوت کردن درباره شخصیتم، البته که برایم تازگی ندارد! منظورم این است که در طول این نزدیک به ۳۲ سال که داستان زندگی را می‌نویسم هر وقت ماجرایی را بنویسم که در آن یک دختر یا یک زن شخصیت منفی آن زندگینامه واقعی باشد، بسیاری از بانوان و دوشیزگان هموطنم ـ در گذشته با نامه و اخیراً در جی میل ـ مرا یک زن ستیز تفسیر می کنند و معتقدند من، دشمن جنس مونث هستم و نسبت به همه دختران و زنان عقده‌ای هستم!

وقتی هم ماجرایی را بنویسم که در آن داستان زندگی، یک مرد شخصیت منفی باشد و من زشتیها و رفتارهای پلیدش را روایت کنم، نوبت آقایان می‌شود که اگر مودب باشند، در نوشته‌هایشان مرا "فمنیسم" معرفی می کنند، یعنی فقط در فکر حق و حقوق خانمها هستم و دشمن مردان می‌باشم. بعضیها نیز شوخی می کنند و مرا به چنین القابی مفتخر می‌سازند: "تو زن ذلیل هستی" و یا خیلی راحت می گویند: "تو باید سبیلت را بتراشی، چون مرد نیستی که اینقدر مردان را در داستان زندگیهایت می کوبی"!

جالب این است که هیچ یک از این دو دسته حتی لحظه‌ای فکر نمی کنند که آنچه من در داستان زندگی می‌نویسم بر اساس واقعیت است، یعنی مطمئن باشید اگر داستان زندگی را بنویسم که دروغ باشد، و یا حقیقتی باشد که به دروغ نزدیکتر است، قبل ازاینکه خوانندگان معترض شوند، سردبیر محترم مجله خیلی راحت و بی‌رو دربایستی گریبانم را می‌گیرد، لااقل همکاران مجله و حتی خوانندگان قدیمی اطلاعات هفتگی می‌دانند که آقای جوادی در چنین مواردی "مو را از ماست می کشد" و بسیار هم سختگیر است!

سوم: ببینم آقا "نیما"ی گرامی، تو واقعاً خواننده دائمی اطلاعات هفتگی و داستان زندگی هستی؟ و یا هرازگاهی که مثلاً منزل عمه‌ات می‌روی مجله را می‌خوانی؟! منظورم از این پرسش آن است که اگر لااقل مجلات همین شش ماه گذشته را داشته باشی و داستان زندگیهای زمستان ۹۷ و بهار ۹۸ را خوانده باشی، و اگر انصاف هم داشته باشی، خودت اعتراف می کنی که در همین ده ـ بیست شماره اخیر، بارها ماجرای "داستان زندگی" روایت جوانمردیها و رشادتها و شرافتمندیهای نسل جوان بوده، حالا اگر شماره‌های قبلی را نخوانده‌ای، درخواست می کنم آنها را مطالعه کن، و اگر خوانده‌ای و همچنان معتقدی "من دشمن نسل جوان هستم" فقط باید بگویم: "گلی به جمالت و درود بر انصافت رفیق!"

ختم کلام: با همه اینها و علیرغم توضیحاتی که نوشتم، و گذشته از تمام نقطه چینهایی که تو نوشتی! باز هم از تو ممنونم نیما جان! همین که یک خواننده مجله اطلاعات هفتگی این چنین مجله را دوست داشته باشد و نظراتش را بیان کند افتخار برای اطلاعات هفتگی، و عزت برای من است. فقط لطفاً و بالاغیرتاً "نقطه چین" هایت را کمتر کن

دوستدار تو: محسن طیب

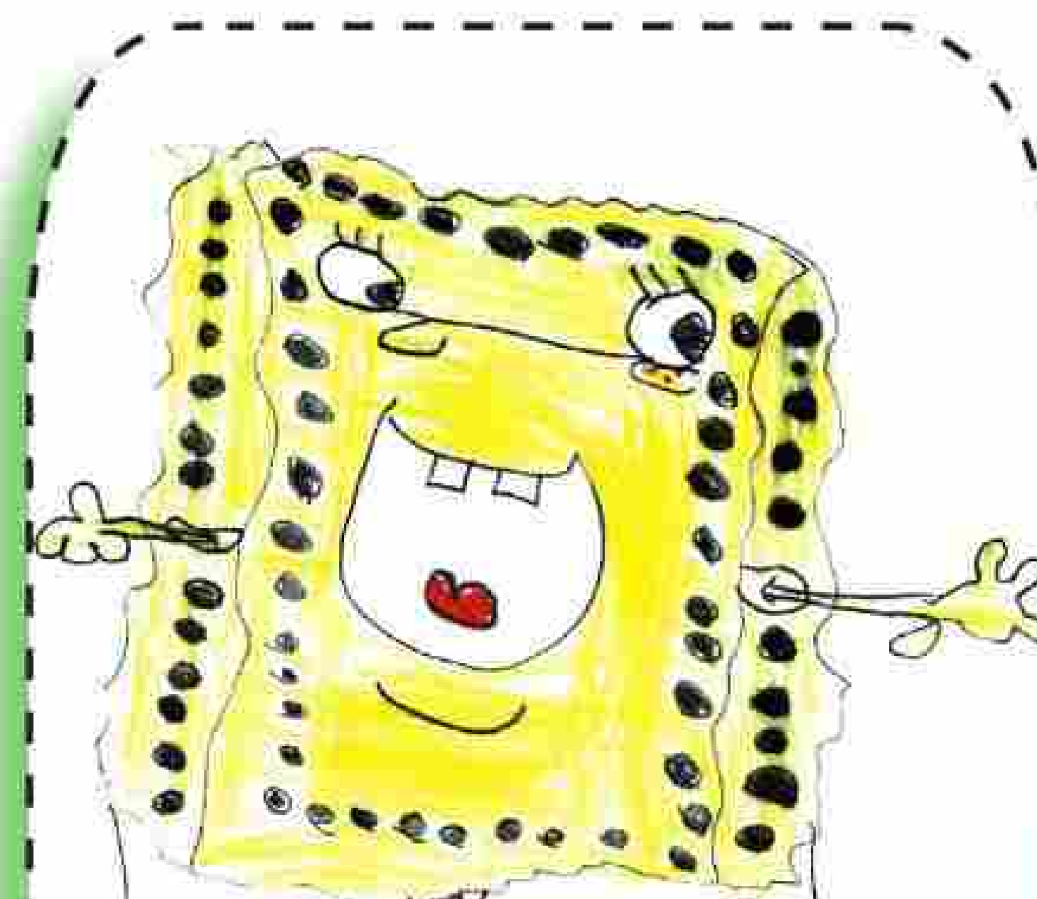
خردمندان دشتهای آدمیان را نگاهبانی می کنند ● ابن سینا

نقاشیهای شما

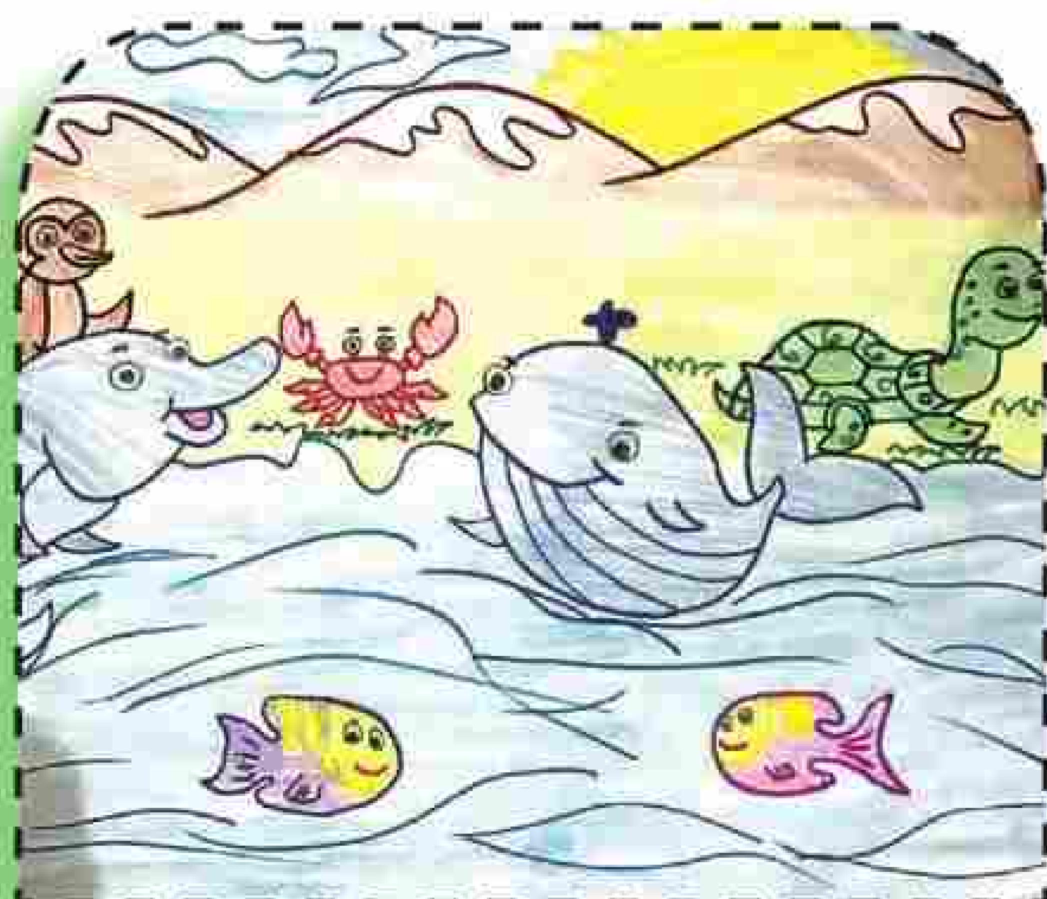

مهرسا هدایتی منش ۷ ساله - لاهیجان


آیلین عباسی ۸ ساله - کرمانشاه

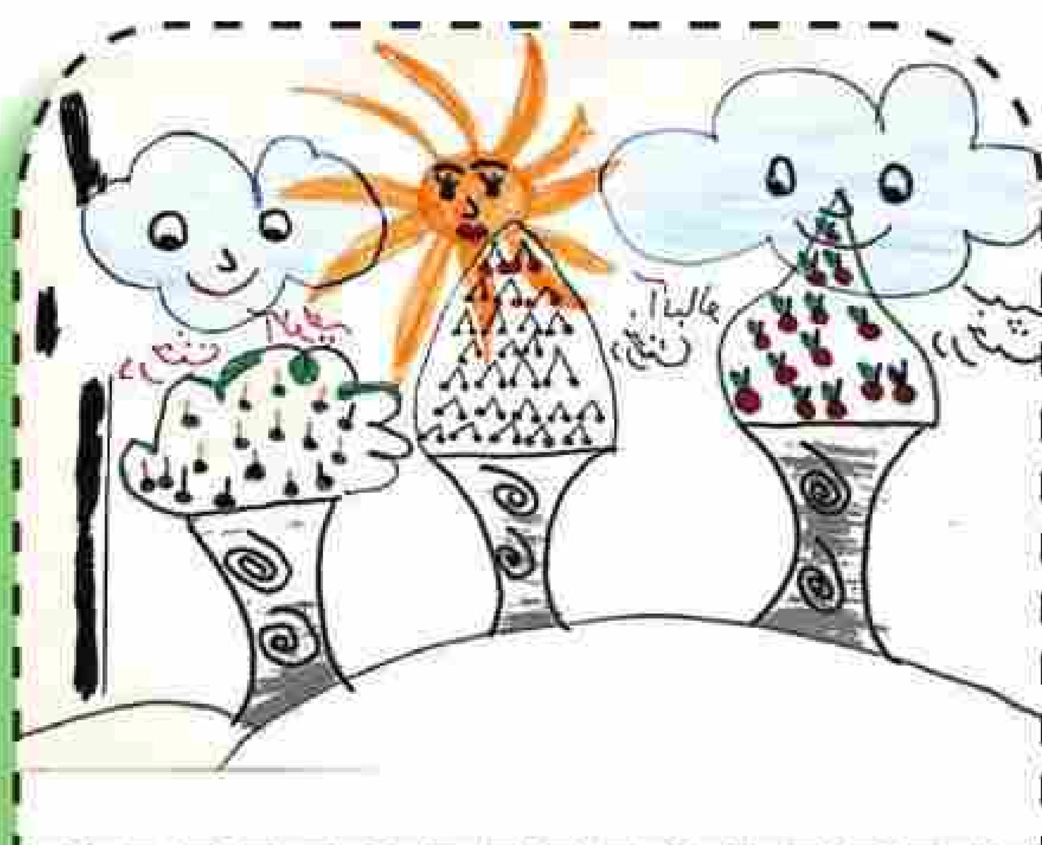

مبینا رضایی ۵ ساله از شهرضا

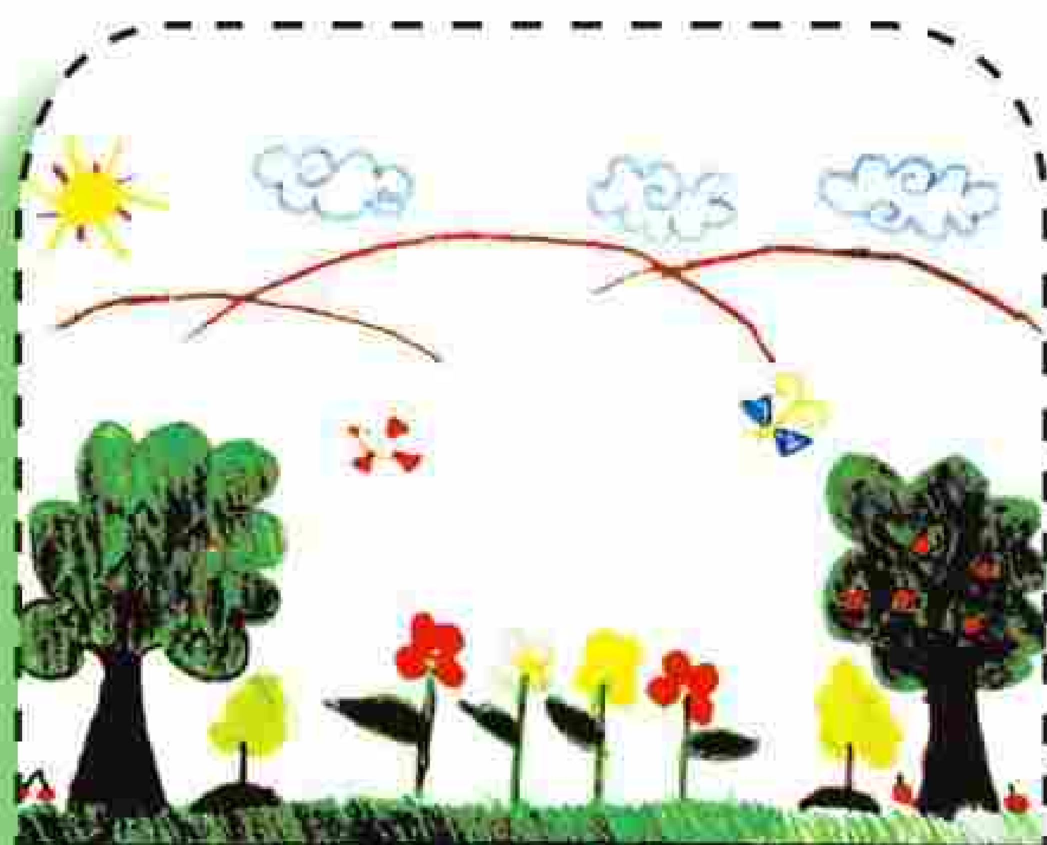

امیرحسین مالک ۹ ساله


روژان ویرانی


باران فتحی ۵ساله - تبریز


آراد عالیخانی ۷ ساله- تهران


شقایق مرادی ۹ ساله - اصفهان


ساراقربانی راد۹ساله-خرم آباد


سید محمدصدرا جباری


پارسا حاجی حسنی

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است



امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- **پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید**
- **امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)**
- **امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون**

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

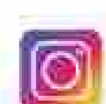
خدمات کارت شامل :

- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- **پرداخت اقساط دیگران** ▪ **نمایش آخرین ورودهای کاربر** ▪ **افزودن یادآور چک**
- **غیرفعال سازی رمز دوم کارت** ▪ **فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)**
- **دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت)** ▪ **امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس**
- **جستجو و مسیریابی شعبه های بانک** ▪ **امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها** ▪ **دریافت فایل گردش سپرده**

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ▪ www.bpi.ir ▪ @bankpasargad 



www.mci.ir



ترکیب دلخواهت رو بچین

بسته‌های ترکیبی به انتخاب شما

با مراجعه به اپلیکیشن و پرتال همراه من my.mci.ir

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰۰